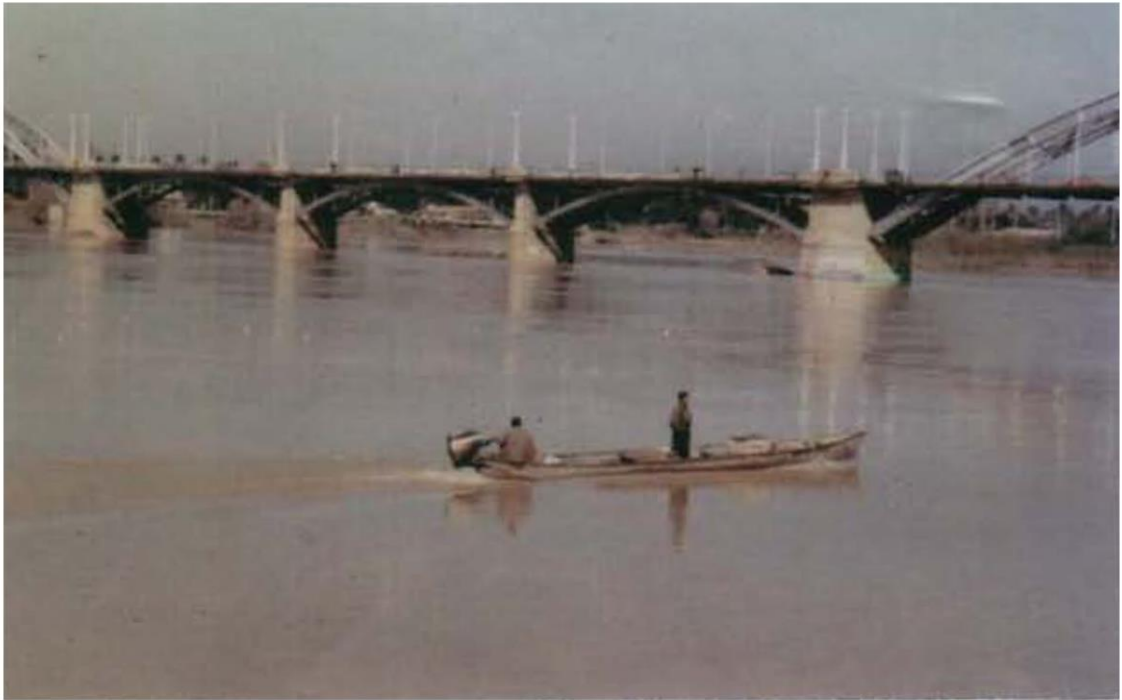


نسیم کارون

کتاب دوم

گرد آورنده: پیوست عزیز بنی عارف



با آثاری از: قنواٹی، فیاضی، موالی، نوذرپور، عامری، جعفری،
عاشوری، رفیعی، الحبچی، مشرف، ساکی، عادل احمد، جرفی،
احمد الفاضلی، عزیزی، خان زاده، ...

نسیم کارون

(کتاب دوم)

✽ نسیم کارون (کتاب دوم)

✽ به اهتمام : یوسف عزیزی بنی طرف

✽ انتشارات انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران

آدرس : Chemnitzerstr. 13 , 44139 Dortmund , Deutschland

تلفن و فاکس : ۰۰۴۹ - ۲۳۱ - ۱۶۴۳۲۰

✽ بهمن ماه ۱۳۷۹ ، فوریه ۲۰۰۱

فهرست مطالب

بخش فارسی

گردآورنده	به جای مقدمه: چند معضل فرهنگی و اجتماعی
محمد جعفری قنواتی	مایل معاصر اعراب خوزستان
رضا فیاضی	(گفتگو با یوسف عزیزی بنی طرف)
سید محمد موالی	تحقیق درباره یزله یا "هوسات"
دکتر علی نوذرپور	موسیقی عربی خوزستان
طالب عامری	پوشاک و زیورآلات زن عرب خوزستانی
محمود جعفری	چند منبع درباره اعراب خوزستان
عارف عاشوری	نقد کتاب "نگاهی به خوزستان" سیستانی
مجید رفیعی، فرحان الحبچی	حرف‌های خودمانی
—	باز هم درباره عشاير
—	سند شهربانی اهواز درباره کشف حجاب
	نامه‌ها و خبرهای فرهنگی

القسم العربى

نثر:

اسويلفات بيناتنا: اختى و زوجها
نسبة الأميه بين نساء العرب مرتفعه جداً
الشخصيات الاهوازیه فى كتاب الأعلام فى معجم البلدان

احمد عادل احمد

امثال شعبيه من الخفاجيه
سالفه حبيب و حبيته
رسائل الاصدقاء
فاطمه جُرفى
جابر السيد احمد الفاضلى
من اميركا، سوريه، الكويت،
الاهواز، المحمره و ...

الشعر الشعبى

ابوذيه و عتاب
موال فى حق الامام على (ع)
خزعليات:
الدكتور مسعود عزيزى
خلف خان زاده

هجاء عشائرى بين شيخ خزعل و احد شيوخ الفلاحيه

اگعدت بالقبلى
لو عندى سَلَف (شعر)
ابوذيه شطاك
قصيده شيخ خزعل
شيخ خزعل
اسحاق القيم
خزعليات:
ابوذيه، موال، ميمر و هوسات
خنش اليابر، سيد حميد
الموسوى، ايفير البحر، زبون
سودانى، ملا كريم البگمانى
هادى صياحى، موسى جرفى
نعيم الزبيدى، محمدرضا

اسديان، مهدي آل علي
و سيد حميد الشبر
مهدي الملافاضل السكراني
عادل كاظم الحيدري
رضا مهدي الحويزي
عبدالحسين الزايبى
وجدان الحويزي
سيدباقر آل مهدي
جميل مياحى
كاظم آل غزى، عدنان
آل غزى، توفيق آل غزى
عبدالعباس بيت صياح، علي
الغنيجى، شرهان،
الزرگانى، خالد مزرعه
صادق سعيداوى، جواد
فريسات و ابو فهد
سعيدة الجاسم، سلوا الحميد
الرسن، ام خلف الوهابى
الدكتور هيله عزيزى
علي بن خلف بن مطلب المشعشى
عبدالمسيح الانطاكى

عيش ابعر لومونك دونه
قصيدة عاشك
الى نسيم كارون
ديرة هلى
نمشى
ادموع الوفه
احبيه
ابو ذيه و هوسات

حزورات

شعر المرأة العربيہ
هوسات و نعاوى

اشعار و اغنيات من التراث الشعبى

الشعر الفصيح

من التراث الشعرى الفصيح
كرم عظمة السردار ارفع

قصيدة الاهواز (ادامة)

انشودة الصبر

احبائي

عبادان

لم يَعدْ

حاضرنا و ماضينا

الصور (عكس)

جبار الطائي

عباس عباسي

عباس عباسي

وجدان الحويزي

احمد عادل احمد

عادل الملافاضل الكراني

بخش فارسی

چند معضل فرهنگی و اجتماعی

انقلاب مردم ایران در بهمن ماه ۵۷ یکی از مستبدترین و شوونیست‌ترین رژیم‌های جهان را به دیار نیستی فرستاد. اقوام گوناگون ایرانی نفس راحتی کشیدند و هر یک به فراخور حال و توان خود به نشر فرهنگ و ادب و هنرشان پرداختند. مردم عرب خوزستان نیز از این امر مستثنی نبودند.

آنان از همان آغاز پیروزی انقلاب به نشر مطبوعات و کتاب‌های عربی و فارسی پرداختند و محفل‌ها، کانون‌ها و جشنواره‌های ادبی و فرهنگی خود را پدید آوردند. اما با وجود این دستاوردها، هنوز تنگناها و معضله‌های چندی فرا روی آنهاست که جامعه عرب خوزستان و بلکه کل خوزستانی‌ها از آن رنج می‌برند. من به پاره‌ای از این مشکل‌ها اشاره می‌کنم.

* افت تحصیلی در مناطق عرب نشین

من این را از زبان یکی دو تن از مسؤولان آموزش و پرورش خوزستان شنیدم و گویا این قضیه سالهاست در سطح استان و وزارتخانه مطرح است. افت تحصیلی به ویژه در شهرستان دشت آزادگان (بنی طرف و حویزه) شوش، حمیدیه، فلاجه شادگان و حومه اهواز حادثتر است.

بی‌گمان پیشرفت و توسعه فرهنگی و اقتصادی ایران در گرو ریشه‌کنی بی‌سوادی در سراسر کشور است. کاری که پیشتر، اروپا و بعدها ژاپن و کره و مالزی و سنگاپور کردند. اما

در ایران و مشخصاً در خوزستان تا زمانی که اصل پانزده قانون اساسی اجرا نشود و کودک و زن و مرد عرب خوزستانی به زبان مادری خود آموزش نیابند بی سوادى تا سالیان سال به قوت خود باقى خواهد ماند. اگر پیکار با بی سوادى شاهنشاهی نتوانست مردم روستاهایی همانند «صگور»، «صویره»، «شعیبه» و «علاونه» را با سواد کند علتش بی توجهی به ویژگی‌های زبانی و فرهنگی منطقه خوزستان بود لذا باید از آزمون‌های گذشته درس بگیریم و برای اعتلای مملکت خطاهای متراکم را تصحیح کنیم.

* قضیه نام‌های محلی

از دوسه سال پس از انقلاب تاکنون اداره‌های ثبت احوال خوزستان از نامگذاری نام‌های عربی بر روی نوزادان خود داری می‌کنند. آنان این کار را نه تنها درباره نام‌های مبتذل و بد معنای که در مورد نام‌های زیبای عربی نیز اعمال می‌کنند. توگویی هفتاد درصد نام‌های کل ایرانیان، نام‌های عربی و مذهبی نیست! مشخص نیست چرا ثبت احوال ابتدایی‌ترین حق طبیعی انسان را در نامگذاری فرزندش نادیده می‌گیرد و خود برای مردم اسم می‌گذارد. کسی با نام‌هایی همچون «بحش» و «چلّوب» و «رزور» موافق نیست اما معلوم نیست چرا اداره ثبت احوال خوزستان جلوی نام‌های قشنگی همچون «رشا»، «ونسه»، «میا» - به معنی رعنا در عربی - را می‌گیرد. دوستی تعریف می‌کرد که قصد داشت نام پسرش را همنام با پدر بزرگ مرحومش «قصی» بگذارد اما چون در فهرست نام‌های ارسالی از تهران نبود، ثبت احوال اصرار داشت که نامی از نوع کامبیز و کیومرث و فرنگیس و آتوسا بگذارد. گرچه وی به آنان ثابت کرد که «قصی» نام جد بزرگ پیغمبر بود، پذیرفتند تا این که سرانجام با تراشیدن واسطه موفق به انجام این کار شد.

* انتشار روزنامه یا مجله به زبان عربی

برای مردم عرب خوزستان ضرورتی است انکار ناشدنی. گویا مسوولان وزارت ارشاد به این مساله پی برده و مجوز یک نشریه عربی را به اداره کل ارشاد خوزستان داده‌اند، اما معلوم

نیست چرا تاکنون این مجله منتشر نشده است. با این همه، حتی در صورت انتشار چنین نشریه‌ای، با یک گل بهار نمی‌شود. باید در کنار چندین و چند روزنامه و نشریه فارسی که برخی از آنها در اهواز چاپ می‌شوند، چند روزنامه و مجله عربی محلی نیز منتشر شوند. این قضیه به سود بهبود و پیشرفت فرهنگ مردم عرب خوزستان و در نهایت به نفع فرهنگ مملکت است. نگاهی به شمار کتاب‌ها، نوارها، روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی و کردی در آذربایجان و کردستان نشان می‌دهد که منطقه ما از این نظر دچار فقر فرهنگی هراس‌آوری است. صدا و سیمای عربی خوزستان گرچه در سال‌های اخیر، گام‌هایی در جهت همگامی با خواست‌های مردم عرب برداشته اما هنوز از برآوردن نیازهای فرهنگی و ادبی آنان ناتوان است. نظر خواهی از روشنفکران، دانشجویان، معلمان و صاحب‌نظران محلی می‌تواند راهگشا و راهنمای این رسانه در این عرصه باشد.

* نبود صحافی

سه تا چهار میلیون نفر مردم خوزستان صحافی ندارند. در این استان که نود درصد بودجه مملکت را تأمین می‌کند فقط یک صحافی در دانشگاه چمران هست که هر کاری را قبول نمی‌کند. شاعر یا نویسنده محروم خوزستانی مجبور است سه یا چند هزار جلد کتاب خود را پس از چاپ در اهواز به قم یا تهران حمل و در آنجا صحافی کند. پرسش این است که در برابر چند هزار صحافی در تهران آیا خوزستان نمی‌تواند، دو یا سه صحافی خوب داشته باشد و آیا مسؤولان فرهنگی راه حلی برای این معضل نه چندان دشوار دارند؟

* درباره قضایای حاد اجتماعی همچون بالا بودن میزان قتل و دزدی و جنایت

در این زمینه در گفتگوی بعدی صحبت کرده‌ام. در اینجا به مسأله خانمان برانداز اعتیاد اشاره می‌کنم. تا قبل از انقلاب میزان اعتیاد به تریاک و هروئین در خوزستان نسبت به سایر مناطق ایران بسیار کم بود. در نتیجه سیاست‌های خاص آن رژیم و فراوانی باشگاه‌ها، شماری از مردم به نوشیدنی‌ها و تفریح‌های دیگر روی می‌آوردند. عرب‌های خوزستان مثلی دارند

که می‌گوید: «الترباگ شرب الشبوخ» یعنی ترباک را فقط شیوخ می‌کشند. اما متأسفانه اکنون علاوه بر خان‌ها و شیوخ، عوام و به ویژه جوانان نیز به آن آلوده شده‌اند و حتی شهرهای کوچک نیز از آفت هروئین و ترباک بی‌نصیب نمانده‌اند.

• تنگ بودن جاده‌های اصلی

تنگ بودن جاده‌های اصلی میان شهرهای استان (اهواز - سوسنگرد، اهواز - آبادان، و اهواز - شوشتر)، نبود امکانات کافی در فصل گرما و وضع غیر بهداشتی روستاها و برخی از شهرها از دیگر مسایلی است که در نامه‌های خوانندگان نسیم کارون آمده است. برای نمونه می‌توان به روستاهای «حلاف» و «علاونه» از توابع حمیدیه و «ریبیه» و «بوبرده سلامات» و «شیان» و «کوت سید صالح» در اهواز و شهرهای خفاجیه سوسنگرد و فلاحیه شادگان اشاره نمود.

گردآورنده

مسایل معاصر اعراب خوزستان

محمد جعفری قناتی

گفتگو با یوسف عزیزی بنی طرف

گفتگوی زیر بخشی از گفتگوی طولانی محمد جعفری قناتی با یوسف عزیزی بنی طرف درباره عمده ترین مسایل فرهنگی، تاریخی و اجتماعی مردم عرب خوزستان است. ما بخشی از این گفتگو را که پیرامون مسایل معاصر آنهاست در اینجا می آوریم و امید داریم کل گفتگو را به شکل کتابی مستقل چاپ کنیم.

○ آقای عزیزی، رژیم پهلوی پس از استقرار کامل خود با همه اقوام ایرانی برخوردی نژاد پرستانه داشت. چون رضاخان قلدر خود را آریایی ناب می دانست و با مردم آذربایجان و به ویژه با مردم عرب خوزستان برخوردی در حد خذف فرهنگ و زبان و مذهب آنان داشت. می دانیم این برخورد با مقاومت مردم عرب خوزستان رو به رو شد اگر ممکن است جنبه هایی از این مقاومت را برای ما بگویید؟

□ می دانید که رضاخان فقط با نیروی نظامی نبود که بر شیخ خزعل غلبه کرد بلکه غدر و خیانت هم به خرج داد که واقعه دزدیدن شیخ خزعل و فرزندش شیخ عبدالله توسط فضل الله زاهدی، این خائن بزرگ ملت ایران، معروف خاص و عام است. شیخ خزعل در میان عشایر و اقوام همجوار اعراب نفوذ فراوان داشت و با سران عشایر لر، بختیاری و بهمنی هم پیمان بود.

لذا توانست در رویا رویی با رضاخان این عشایر را به نفع خود وارد کارزار کند و اینان چندین بار به نیابت از سوی شیخ با سربازان ارتش شاهنشاهی جنگیدند. دوم این که رضاخان در رویا رویی خود با شیخ محمره از نفاق و تفرقه‌ای که میان خود عشایر وجود داشت و سرچشمه آن خود شیخ خزعل بود، سوء استفاده کرد. مثلاً عشایر کعب آلبوناصر از رضاخان استقبال کردند که دلیل آن اختلاف‌هایشان با شیخ خزعل بود. بنی طرف نیز گرچه از عرصه حوادث دور بودند اما خوشحالی نشان دادند. برخلاف استقبال گرمی که پس از بازگشت رضاخان از خوزستان در تهران از وی شد و روشنفکران و روزنامه‌نگاران کاسه‌لیس ناسیونالیست در تهران، عنوان فاتح خوزستان را به او دادند، که البته در تحکیم دیکتاتوری او هم تأثیر گذاشت، باید بگوییم که ایشان چندان هم فاتح نبود و نتوانست همه کارها را از طریق نظامی حل کند و شیخ خزعل را شکست قطعی دهد مگر با استفاده از شیوه‌های غدر و خیانت و تفرقه و تشتت میان مردم عرب خوزستان. چون خود شیخ اعلام کرد جدایی طلب نیست و می‌خواهد جزو ایران عمل کند. به هر تقدیر در سال ۱۹۲۵ م (۱۳۰۴ ش) شیخ خزعل توسط فضل‌الله زاهدی از قلیه ربوده شد و همراه شیخ عبدالله که فرزند و جانشینش بود بر روی قاطر به تهران تبعید گردید.

بخشی از مردم، به ویژه مخالفان شیخ خزعل گرچه از سرنگونی وی خوشحال شدند اما این شادمانی دوام نیافت و بارفتن یک ستمگر، ستمگر دیگری که عرب هم نبود و گرایش‌های شوونیستی داشت روی کار آمد که ستم دوگانه‌ای را بر آنان اعمال کرد. مردم عکس‌العمل نشان دادند و این طبیعی بود. رضاخان نتوانست به آسانی بر منطقه مسلط شود. نخستین قیامی که علیه نیروهای شاهنشاهی انجام گرفت در جنوب منطقه بود که «ثورة الغلمان» یا شورش پیروان شیخ خزعل نام گرفت. اما نیروهای ارتش رضاخان توانست این قیام را در جنین خفه کند. به دنبال این قیام، رشته‌ای از خیزش‌های خود انگیخته مردمی انجام گرفت. شکل این قیام‌ها اساساً قبیله‌ای و عشایری بود که خود دلیل عدم موفقیتشان به شمار می‌رفت. از این

قیام‌ها می‌توان موارد زیر را نام برد:

- ۱ - قیام «بنی طرف» در منطقه مرکزی خوزستان در سال ۱۳۰۷ ش.
- ۲ - قیام قبایل «شرفه» در حویزه در همان سال ۱۳۰۷ ش.
- ۳ - قیام «میناوه» به سرکردگی شیخ حیدر طلیل در سال ۱۳۱۹ ش که به قیام «کعب‌الدیس» معروف شد.

۴ - قیام «غجریه» در سال ۱۳۲۱ در جنوب منطقه.

۵ - عصیان عشایر «نصار» در سال ۱۳۲۵ ش.

همه این خیزش‌ها چون شکل عشایری و قبایلی داشت در همان آغاز حرکت سرکوب گردید و هیچ یک از آنها نتوانست تا سطح خیزش ملی فراگیر تطور یابد. لذا نبود شرایط ذهنی همواره سرکوب این قیام‌ها را آسان می‌کرد.

○ ممکن است درباره این قیام‌ها توضیح بیشتری بدهید؟

□ «ثورة الغلمان» یا قیام غلامان تقریباً در همان سال ورود ارتش شاهنشاهی به خوزستان صورت گرفت. ابتدا وابستگان و نیروهایی که وابسته به شیخ خزعل بودند در محمره (خرمشهر کنونی) شورش کردند و طبقات پایین مردم نیز از آنان حمایت کردند. شورش علیه ارتش رضاخان تا چند روز ادامه یافت که به علت تعداد بیشتر سربازان ارتش و برخورداری آنان از تجهیزات مدرن، شورش غلامان شکست خورد.

○ «ثورة الغلمان» همان طور که از اسم آن پیدا است باید یک شورش اجتماعی باشد.

□ بله، منظور من فقط مسوولان و افراد حاشیه شیخ نبودند که به این قیام پیوستند بلکه آن گونه که معمران می‌گویند مردم عادی نیز در این شورش شرکت داشتند. حاج صالح ساچت که همروزگار شیخ خزعل بود در یادداشت‌های روزانه خود بر مشارکت توده مردم در این قیام تاکید دارد.

در شورش بنی طرف، بعد از آن که ارتش رضاخان مردم را سرکوب می‌کند، برخی از

شیوخ و روسای عشایر را به مازندران و تهران تبعید می‌کند. در شورش حویزه، محیی‌الدین زبیب رهبری شورشیان را به عهده داشت. آنان با سلاح سرد و تفنگ‌های سرپر و معمولی با ارتش رضا شاه جنگیدند و حتی توانستند یک هواپیما را سرنگون کنند. قیامی که در مینا صورت گرفت و حیدر طلیل رهبری‌اش را به عهده داشت تمامی ناحیه کعب دیس را در بر گرفت. در شورش غجریه، توده‌های روستایی از اطراف رودخانه کارون و به خصوص از روستایی به نام غجریه به محمره (خرم شهر کنونی) یورش می‌برند اما این شورش نیز همانند سایر قیام‌ها ناکام می‌ماند. البته پس از این، در شعبیه در جنوب شوشتر نیز مردم روستاها قیام کردند که به همان سرنوشت سایر قیام‌ها دچار شد. من در پاسخ به یکی از پرسش‌ها نسبت به این مساله توضیح‌های کافی داده‌ام.

○ همان طور که گفتید عمده شورش‌ها خود انگیزه هستند. اینها عمدتاً فاقد یک تفکر یا سازماندهی معین بودند اما در زمان محمدرضا پهلوی و به ویژه در دهه سی و چهل، ظاهراً اشکال دیگری از مقاومت به وجود آمد.

□ همین طور است. جنبش مردم عرب خوزستان علیه ارتش شاهنشاهی از نیمه دهه بیست تا نیمه دهه سی شمسی - تقریباً - را کد بود. گرچه در این دوره یعنی بعد از جنگ دوم جهانی تا سقوط مصدق در کل ایران فضایی دموکراتیک پدید آمد و فرزندان شیخ خزعل کوشیدند وضعیت گذشته پدر خود را احیا کنند. متها چون از سقوط شیخ خزعل زمانی گذشته بود و آن ذهنیت و آن اندیشه نمی‌توانست مردم را جذب کند، شیخ عبدالله پسر شیخ خزعل که به منطقه آمده بود نتوانست پایگاه مردمی نیرومندی برای خود ایجاد کند. فزون بر آن بر اثر فعالیت حزب‌ها و نیروهای مختلف سیاسی، مردم عرب همچون سایر مردم ایران بیدار و آگاه شده بودند. عرب‌ها می‌دانستند که انگلیسی‌ها پشت سر خانواده خزعل هستند و اینها وجهه خوبی در میان مردم ندارند. از این رو نتوانستند مردم را متشکل کنند و کاری از پیش نبردند. در نیمه‌های دهه سی گروهی از شیوخ و جمعی از کارمندان عالیرتبه ادارات و به ویژه

شرکت نفت دورهم گرد آمدند تا یک سازمان سیاسی تشکیل دهند. محرک آنان تحولاتی بود که در جهان عرب و به ویژه در مصر و عراق رخ داده بود. جمال عبدالناصر در مصر، رودرروی استعمار ایستاده و عبدالکریم قاسم با شعارهای ضد امپریالیستی به میدان نبرد آمده بود و هر دو، دشمن رژیم شاه به شمار می‌رفتند. لذا افرادی از سازمان یاد شده همانند دیگر شخصیت‌های مبارز ایرانی همچون آیت‌الله طالقانی با مرحوم عبدالناصر تماس‌هایی گرفتند. ○ یعنی در واقع آن جو عمومی که بر اثر گسترش اندیشه‌های ناصری در سراسر جهان عرب و در خاورمیانه پدید آمده بود، اعراب ایرانی را نیز به حرکت درآورد.

□ بله. در سراسر ایران - از تهران گرفته تا خراسان و اصفهان - هم نیروهای مسلمان و هم دیگر نیروها، عبدالناصر و مصر را به عنوان پایگاه عمده ضد امپریالیسم و ضد استعمار در منطقه به شمار می‌آوردند. اعراب ایران هم با توجه به این که از ستم محمدرضا به ستوه آمده بودند سعی کردند برای خود حامی‌یی پیدا کنند. متها این گروه چون ریشه و پایگاه وسیع توده‌ای نداشت و نیز به علت ویژگی‌های خاص اجتماعی شان (ترکیبی از شیوخ و کارمندان دولت و سینیورهای شرکت نفت) و نفوذ ساواک در میان آنان، در آغاز دهه چهل تلاشی شدند. سه چهار تن از سران این گروه در اهواز اعدام شدند و بقیه هم به عراق رفتند که متأسفانه گروه‌های عرب ایرانی در آنجا همواره بازیچه رژیم‌های مختلف بوده‌اند. در واقع انقلاب بهمن ۵۷ ثابت کرد که اعراب ایران تنها در همبستگی و مشارکت با سایر مردم ایران است که می‌توانند به آزادی و سرافرازی و حقوق خود دست یابند. آری، انقلاب بهمن با مشارکت فعال مردم عرب ایران و به ویژه جوانان این خطه و رشادت‌های آنان در کنار سایر نیروهای مبارز ایرانی به پیروزی رسید.

○ آقای بنی‌طرف، ای‌کاش این سوال را پیشتر طرح کرده بودم. اگر ممکن است در باره پایگاه اجتماعی شیخ خزعل توضیح دهید.

□ شیخ خزعل متولد ۱۸۶۲ میلادی است. پدرش حاج جابر بن مرداو و مادرش «نوره»

دختر شیخ طلال بزرگ طایفه با وی اهواز است. وی در نجف تحصیل کرده و به زبان‌های عربی، فارسی و انگلیسی ملط بود. خزعل در سال ۱۸۹۷ م. پس از کشته شدن برادرش شیخ مزعل به فرمانروایی عربستان (خوزستان کنونی) رسید و در این سمت لقب سردار اقدس و سردار ارفع را از ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه قاجار گرفت. به او شیخ محمره هم می‌گفتند. مادام دیالافوا - جهانگرد و نقاش فرانسوی - در نخستین سفرش به منطقه، زمانی به محمره می‌رسد که حاج جابر، تازه فوت کرده بود و ترکان خاتون، زن سوگلی حاج جابر هنوز در فیله بود. شیخ مزعل جانشین پدر شده بود اما ترکان خاتون نیز در دربار امارت نفوذ فراوان داشت. دیالافوا، شیخ خزعل را جوان ۱۸ ساله‌ای می‌بیند که آرزوهای دورودرازی را در سر می‌پروراند. به هر حال، شیخ خزعل پس از کشته شدن برادرش مزعل، در سال ۱۸۹۷ م. به فرمانروایی منطقه می‌رسد. انگلیسی‌ها لقب شیخ محمره و ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه لقب سردار اقدس و سردار ارفع را - که لقب پدرش بود - به او می‌دهند. شیخ امین ریحانی از متفکران بزرگ لبنان در کتاب معروف خود که «ملوک عرب» نام دارد درباره شیخ خزعل می‌نویسد: او ثروتمند، فرزانه و بخشنده است، در ساخت کلیساها برای کلدانی‌ها کمک‌های بسیار کرد و به تأسیس لژ فراماسونری یاری رساند! وی خزانه‌اش را همچنان که برای کمک و احسان باز می‌کند برای رقاصه‌ها و آواز خوانان نیز می‌گشاید.

شیخ خزعل شخصیت متضادی داشت و آن گونه که سالمندان می‌گویند و در کتاب‌ها نیز آمده است احترام خاصی برای سادات و مراجع تقلید شیعه قایل بود. او همچون اکثریت مردم عرب خوزستان شیعه بود و دستار خود را به شکل دستارهای فرمانروایان مقتدر عرب همچون خلفای عباسی می‌بست. گرچه «چفیه» در میان اعراب خوزستان مرسوم است و با وجود آن که شیخ خزعل در برخی از عکس‌ها با چفیه محلی دیده شده است اما به دستار عباسی علاقه فراوان نشان می‌داد. وی پس از قتل مزعل به امارت رسید. برخی او را شریک جرم قتل شیخ مزعل می‌دانند و می‌گویند که در این زمینه با انگلیسی‌ها همراهی و حتی همدست

بود. آنان استدلال می‌کنند که مزعل با انگلیس‌ها سر سازگاری نداشت، چون آنان قصد داشتند رودخانه کارون را برای کشتیرانی لایروبی کنند و مزعل قبول نمی‌کرد. البته برخی مسایل دیگر مربوط به شخصیت مستقل مزعل نیز بود که باعث می‌شد با انگلیسی‌ها سازد و به احتمال قوی آنان در قتل وی دست داشتند. همدستی یا عدم همدستی خزعل با انگلیسی‌ها در قتل شیخ مزعل، موضوعی است که نیاز به پژوهش بیشتر دارد. شیخ خزعل علاوه بر املاکی که از پدرش - شیخ جابر - به ارث برده بود، به تدریج املاک بیشتری را به مالکیت خود درآورد. همانند نخلستان‌های محمره و فلیه و آبادان و نخلستان‌هایی در بصره و املاک و مستغلاتی در اهواز و کاخ‌هایی در حمیدیه و خفاجیه و هندیان و فلاحیه. شیخ خزعل کوشید همه قبایل و عشایر را - که منطقه را به سه امارت تقسیم کرده بودند - به یک امارت تبدیل کند و همه را زیر حاکمیتی واحد درآورد. وی توانست اغلب عشایر را مطیع خود سازد، از جمله عشایر بنی کعب، آل‌بوناصر، بنی‌طرف و حتی آل‌کثیر به حاکمیت شیخ گردن نهادند. مشعشعیان زودتر از همه، فرمانروایی خزعل را پذیرفتند. شیخ برای تحکیم قدرت خود بر کل منطقه خوزستان از دو شیوه استفاده می‌کرد: جنگ با سیاست هم پیوندی با شیوخ و موالی که به واسطه ازدواج با دختران آنان صورت می‌گرفت. وی لقب‌های مختلفی داشت. دولت انگلیس به او لقب «سر خزعل‌خان» و شاهان قاجار لقب «معزالسلطنه، سردار ارفع، سردار اقدس، شیخ محمره و حاکم عربستان» را به او داده بودند و فراماسون‌ها به او «امیر نویان» می‌گفتند. وی رئیس لژی به همین نام بود که در کتاب فراماسونری در جهان عرب اثر دکتر صفوت - که توسط خود من ترجمه شده - به این مساله اشاره شده است. وی - هم چنین - لژی به نام لژ خزعل خان تأسیس کرد که بزرگان و تاجران فلیه و محمره و بصره را در بر می‌گرفت. دولت انگلیس پس از جنگ جهانی اول یعنی پس از کمک شیخ به نیروهای آنان در شکست نیروهای عثمانی، قول سلطنت عراق را به خزعل دادند. رقیبان او برای این منصب، طالب نقیب از عراق و فیصل اول از خاندان هاشمی حجاز بودند که سرانجام فیصل پادشاه عراق شد و این نخستین ناروی انگلیسی‌ها به

خزعل بود. شیخ، تاجر بزرگی به شمار می‌رفت، ثروت هنگفتی داشت و یکی از بزرگترین ثروتمندان خوزستان، ایران و خاورمیانه بود. آل صباح تا پیش از کشف نفت در کویت، از او کمک می‌گرفتند. آل خلیفه در بحرین نیز گاه به گاه به دربار شیخ خزعل در فلیه می‌آمدند و مساعدت‌هایی می‌گرفتند. وی به روزنامه‌های مصر و عراق پول می‌داد که راجع به او مطلب بنویسند ولی خودش روزنامه تاسیس نمی‌کرد، مدرسه نمی‌ساخت و ارتش تاسیس نمی‌کرد، چون ظاهراً از با سواد شدن مردم هراس داشت. عبدالمسیح انطاکی از روزنامه‌نگاران نامدار مصری در آغاز قرن بیستم از طرفداران و ستایشگران پرپا قرص شیخ بود. او چندین کتاب و مقاله در مطبوعات مصر، درباره شیخ خزعل نوشته که مهمترین آنها «الدررالحسان» و «قصیده علویه» است.

شیخ خزعل تاجری بود که ذهنیت فتودالی و عشایری داشت. چیزی شبیه شیوخ امارات و کویت و قطر (با تفاوت زمانی). شیخ تا پیش از کشف نفت، ثروت هنگفت خود را از فروش خرما به خارج و عوارض گمرکی و کشتیرانی تامین می‌کرد. گاهی بخشی از این درآمد را به حکومت مرکزی می‌داد و گاهی نمی‌داد و این خلاف قول و قراری بود که با ناصرالدین شاه داشت. ناصرالدین شاه به خاطر پیشگیری از شورش‌های داخلی و یورش‌های خارجی در اواخر سال ۱۲۷۳ هـ مطابق با ۱۸۵۷ م خطاب به حاج جابر - پدر شیخ خزعل - یک فرمان سلطنتی صادر می‌کند که بعد به فرزندانش یعنی شیخ مزعل و شیخ خزعل هم منتقل می‌شود. در این سند که در ده ماده تنظیم شده آمده است:

- (۱) امارات عربستان به حاج جابرین مرداو و فرزندان بعد از وی واگذار می‌شود
- (۲) گمرک زیر نظر دولت ایران خواهد بود.
- (۳) و الخ

ناصرالدین شاه پس از جنگ با انگلیسی‌ها که نیروهای حاج جابر نقش مهمی در آن داشتند و به نیروهای دولتی کمک فراوان کردند، این امتیازها را به خاندان حاج جابر می‌دهد. مشروح

این جنگ را می توان در کتاب احمد کسروی خواند که «جنگ ایران و انگلیس در محمره» نام دارد. حاکمیت منطقه پس از مرگ حاج جابر به شیخ مزعل و پس از وی به برادرش شیخ خزعل رسید. خزعل نیرو و قدرتی پیدا کرد که بعد از قدرت شیخ سلمان کعبی بی نظیر است. ایشان و شیخ سلمان به قدرتی رسیدند که به نوعی از دولت مرکزی بریدند.

○ البته میان شیخ سلمان و شیخ خزعل تفاوت هایی وجود دارد. شیخ سلمان - در واقع - حرکت های ضد استعماری فراوانی داشته است.

□ بله، این جنبه وجود دارد. شیخ سلمان با انگلیسی ها، با فرانسوی ها و ناوگان های آنها، با عثمانی ها و با کریم خان زند جنگ هایی داشت. البته بعدها کریم خان زند با او از در صلح آمد و او را در حاکمیت منطقه ابفا کرد.

برگردیم به بحث خودمان. به هر تقدیر شیخ خزعل خیلی قدرت پیدا کرد و با توجه به قول و قرارهایی که انگلیس ها به او داده بودند به یک حاکم بی منازع تبدیل گردید و از نظر اجتماعی، یک تاجر و بورژوازی تمام عیار شد. در روزگار شیخ خزعل وضعیت تجاری منطقه خوزستان هماهنگ نبود و تجارت بیشتر در محمره (خرمشهر) و آبادان رواج داشت و در بقیه مناطق کمتر بود. معشور نیز تجارت ضعیفی داشت. در سایر مناطق، مبنای زندگی مردم، اغلب کشاورزی، نخلداری و صید ماهی بود. به هر حال در روزگار فرمانروایی شیخ و حتی پس از مرگش، فرزندان او در بهترین دانشگاه های بیروت و لندن (آن هم در زمانی که مردم حسرت خواندن و نوشتن را داشتند) تحصیل می کردند یا مشغول خوشگذرانی بودند. این مسایل در کتاب های عربی و فارسی ذکر شده و یاد آور زندگی افسانه ای شاهزادگان است. در صورتی که سطح زندگی مردم - فرضاً - در حویزه و بنی طرف یا در فلاحیه و دورق خیلی پایین و شکاف طبقاتی واقعاً عمیق بود. فقر و بیماری و قحطی بیداد می کرد. فرزندان شیخ نیز املاک و مستغلات داشتند. مثل سوق عبدالحمید یا بازار کنونی عبدالحمید در مرکز اهواز که متعلق به شیخ عبدالحمید فرزند شیخ خزعل بود. عبدالحمید، دکان ها، خان ها و کاروانسراهای

این بازار و دور و بر آن یعنی خیابان کنونی امام را به کاسبان شوشتری و دزفولی اجاره داده بود و از این بابت اجاره‌ای کلان دریافت می‌کرد. کلاً مالکیت عمده مستغلات و نخیلات در چنگ این خانواده بود و بزرگترین مالک و تاجر منطقه به شمار می‌رفتند. متها به اینها نمی‌شود فتودال گفت، چون اصولاً زمینداری به شکلی که در سایر مناطق ایران رواج داشت در خوزستان نبود. در طول تاریخ خوزستان، زمین همواره خالصه یعنی در دست دولت‌ها و حاکمان بود.

○ یعنی تیول بوده است. نوعی تیولداری مثل سایر نقاط ایران که از طرف دولت مرکزی به حاکم وقت تفویض می‌شده.

□ ببینید شما در خوزستان زمینداری مثل رشیدالدین فضل‌الله را نمی‌بینی که چندین و چند پارچه آبادی داشته باشد. خاندان آلبوچاسب مالک آبادی‌ها نبود. اینها یا نخیلات داشتند یا مستغلات و حتی بخشی از نخلستان‌های بصره را مالک نبودند بلکه اجاره کرده بودند. زمینداری بزرگ به شکلی که ما در سایر مناطق ایران می‌بینیم در اینجا نبوده؛ این امر برخاسته از وضع جغرافیایی و طبیعی منطقه است.

○ یعنی ما می‌توانیم بگوییم که شیخ خزعل نماینده عقب مانده‌ترین بخش بورژوازی تجاری منطقه بود چون بورژوازی تجاری و اساساً کل بورژوازی ایران بورژوازی اخته‌ای بود و از همان ابتدای شکل‌گیری در پیوند با سرمایه‌داری غرب رشد پیدا کرد و سرمایه‌داری تجاری - در واقع - نانش از آنجا تامین می‌شد. این یک جنبه قضیه است و جنبه دیگر این که شیخ خزعل دیدگاه عقب مانده‌ای داشت و چون حاکم منطقه عربستان بود قاعدتاً نخیلات و امکاناتی همانند استفاده از رودکارون برای کشتیرانی، همه در اختیارش بود و بخش‌های معینی از زمین‌های کشاورزی را هم در اختیار داشت. لذا می‌توانیم بگوییم که ارتباط بورژوازی تجاری با زمین در این مورد به شدت عمل می‌کرده است. از این نظر می‌توان او را نماینده عقب مانده‌ترین بخش‌های بورژوازی تجاری دانست.

□ شیخ خزعل تاجری بزرگ با اندیشه‌های عشایری بود. شاید عقب ماندگی فکری وی برخاسته از ذهنیت عشایری‌اش باشد. ما و همگان، خصلت‌های بد او را گفته‌ایم: ارتباط با استعمار انگلیس، ستمگری به عشایر عرب، افراط در عیش و عشرت و زنجارگی. همه ما اینها را شنیده یا خوانده‌ایم ولی باید گفت که ایشان تعلق خاطر خاصی به سادات داشت. شاعر بود، به کرم و بخشش اشتها داشت، توجه خاصی به مراجع تقلید نجف نشان می‌داد و از سیاست و تدبیر، به مفهوم ما کیا ولیستی‌اش، برخوردار بود.

○ به مصداق این مصرع که عیش همه گفتی هنرش نیز بگو.

□ اصولاً هیچ چیز مطلق نیست و انسان خوب یا بد مطلق وجود ندارد. هر انسانی آمیخته‌ای از خوبی و بدی است که بسته به موقعیت کفه خیر یا شر در وجود انسان سنگین‌تر می‌شود.

○ شیخ خزعل ظاهراً با مدرس هم ارتباط داشت.

□ بله با مرحوم مدرس ارتباط داشت. این ارتباط هم جنبه مذهبی داشت و هم جنبه سیاسی. چون مدرس، مخالف سرسخت رضاخان بود شیخ خزعل با او ارتباط پیدا کرد. او به واسطه نماینده خوزستان در مجلس شورای ملی، حتی برای مرحوم مدرس کمک‌های مادی می‌فرستاد. این موضوع در کتاب‌های مختلف از جمله در کتاب «شیخ خزعل و رضاخان» سرپرسی لورین و کتاب «تاریخ بیست ساله» حسین مکی آمده است. نامه‌های متبادل میان شیخ خزعل و مدرس - همگی - در کتاب مکی چاپ شده‌اند. وی به حوزه‌های علمیه نجف کمک می‌کرد و بنا بر اعتقادات خاص خودش برای سادات محلی احترام بسیار قایل بود و اگر از کسی شکایت می‌کردند به سرعت اجرا می‌کرد. شیخ طبع شعر هم داشت. گاهی شعر می‌گفت. شعرهایش حماسی یا تغزلی و به شیوه میمر، ابوذبه و موال بود. برخی از این شعرها سینه به سینه نقل شده و اکنون در دسترس است. شیخ خزعل محافل ادبی و شاعران راگراسی می‌داشت و در کاخ مجللش در «فلیه»، شاعرانی همانند فالح دیبول، ملا سلمان سلمانی، مولا

حمید، اسحاق قیم و طاهرین اسحاق قیم را گرد آورده بود که بهترین شاعران معاصر عرب خوزستان به شمار می‌روند. متأسفانه کار چندانی در مورد جمع‌آوری شعرهای این بزرگان انجام نشده است و ادیبان و محققان عرب در این عرصه مسؤولیت سنگینی به عهده دارند. گویا شیخ خزعل کتابی به نام «الریاض الخزعلیه فی السیاسة الانسانیة» نیز تألیف کرده است یا این که دیگران درباره او نوشته‌اند.

بنابراین می‌بینیم دوره خزعل با همه ویژگی‌های متناقض خود، دوره‌ای خاص در زندگی مردم عرب خوزستان به شمار می‌رود و با سقوط شیخ خزعل یعنی آخرین فرمانروای عرب منطقه در سال ۱۹۲۵ م - ۱۳۰۴ ش - این دوره به پایان می‌رسد. شیخ را همراه فرزند بزرگش به تهران تبعید می‌کنند. ایشان در تهران در منزلی در خیابان ایران - که اکنون نیز هست و پشت میدان بهارستان قرار دارد - باز داشت و زیر نظر پلیس رضاخان قرار می‌گیرد. دیکتاتور پهلوی در سال ۱۳۱۵ موج‌کشتن و مسموم کردن مبارزان و روسای عشایر را در تهران به راه می‌اندازد. از جمله شیخ خزعل، سردار اسعد بختیاری و تقی‌ارانی توسط ایادی رژیم پهلوی نابود می‌شوند. شرح ماجرای قتل شیخ خزعل را به تفصیل در کتاب قبایل و عشایر عرب خوزستان آورده‌ام.

○ در حکمی که از ناصرالدین شاه به شیخ جابر خواندید، ناصرالدین شاه به شیخ جابر عنوان کرده بود که او و فرزندانش به عنوان والیان امارت عربستان منصوب می‌شوند. در تاریخ خوزستان از یک دوره معین مثلاً در کتاب‌های عالم آرای صفوی یا عالم آرای نادری به واژه عربستان برمی‌خوریم که ظاهراً بخش معینی از خوزستان فعلی را به نام عربستان یاد می‌کردند. در این مورد توضیح بفرمایید که این واژه از چه تاریخی در خوزستان مطرح می‌شود.

□ ما واژه خوزستان را برای نخستین بار، چهار قرن پس از اسلام در کتاب «حدود العالم من المغرب الی المشرق» می‌بینیم و این قدیم‌ترین منبعی است که این واژه در آن ذکر شده

است. در دوره ساسانی این منطقه به نام امارت یا استان اهواز معروف بود. در تاریخ طبری می خوانیم که این ایالت شامل ۷۰ شهر بوده و مرکز آن «سوق الاهواز» بوده است. هم چنین، پیش از آن مملکت «میان» در این منطقه واقع بود که بخشی از استان میان عراق را در بر می گرفت و فرمانروایانش عرب بودند.

○ البته فقط طبری به عنوان امارت اهواز یاد می کند و سایر تاریخ نویسان از بخشی از خوزستان فعلی به نام خوزستان یاد می کنند و بخشی دیگر را به عنوان سرجمع ایالت فارس به حساب می آورند. یعنی اگر حساب کنیم از رود جراحی به سمت معشور تا بهبهان و هندیجان و... را جزو فارس به شمار می آوردند. این مساله در فارسنامه ابن بلخی و سایر کتاب ها مثل *مسالك الممالك* ابن حوقل و کتاب حدود العالم که نویسنده اش ناشناس است آمده. اما من فقط در کتاب طبری دیده ام که خوزستان به عنوان ایالت اهواز نام می برد.

□ این منابعی که ذکر کردید همگی بعد از تاریخ طبری نوشته شده اند. تاریخ طبری در سده سوم هجری نوشته شده، اما کتاب هایی که نام بردید همگی در قرن چهارم هجری نگاشته شده اند. در قرن چهارم نیز نام خوزستان کاملاً تثبیت نشده بود و هنوز برخی از مردم آن را به نام قدیم الاهواز می نامیدند. مهمترین سند، سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی است که از ملک «اهواز» سخن می گوید. یعنی از قرن اول تا چهارم هجری - همانند قبل از اسلام - به این خطه مملکت اهواز می گفتند که «ملک» یعنی شاه هم داشته است. نام خوزستان از قرن پنجم هجری یعنی همزمان با ویرانی شهر اهواز کاملاً جا می افتد و تا سده نهم هجری و تشکیل حکومت مشعشعیان ادامه می یابد. از قرن پنجم هجری تا سال ۱۳۰۴ شمسی (قرن چهارده هجری) کل یا بخشی از آن به نام عربستان خوانده می شود.

تاریخ طبری از بزرگترین و معتبرترین کتاب های تاریخ ایران و اسلام است. مؤلف آن محمد بن جریر طبری تاریخنگار و فقیه بزرگ اسلامی است. طبق گفته وی این استان یا آن ساتراپ، اهواز نامیده می شد. طبری در این مورد تصریح دارد و می گوید ولایت اهواز هفتاد

شهر را در بر می‌گرفت و مرکزش شهر «سوق الاهواز» بود. این نشان می‌دهد که عرب‌ها به این ایالت الاهواز می‌گفتند اما به فارسی «ال» را بر می‌داشتند و به اهواز بنده می‌کردند. فکر نمی‌کنم تاریخ دیگری به این صراحت گفته باشد که در روزگار ساسانیان و چهار قرن نخست اسلامی، این منطقه نام دیگری جز «اهواز» داشته است. پس از تسخیر خوزستان توسط مسلمانان این منطقه «الاحواز» نامیده شد. یاقوت حموی درباره الاحواز یا الاهواز می‌نویسد: «اهواز جمع هوز است که اصل آن خوز بوده و فارس‌ها به علت استعمال فراوان هوز به مرور الاهواز را به اهواز تغییر دادند».

سید احمد کسروی می‌گوید، در روزگار شاه اسماعیل یا پسرش شاه طهماسب، بخش غربی خوزستان که در دست مشععیان بود عربستان نامیده شد تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و در دست گماشتگان صفویه بود باز شناخته شود. این به معنای آن است که جمعیت اعراب پس از فروپاشی حکومت ساسانی در این منطقه افزایش یافت تا این که در عهد ایلخانان مغول، آل مشعع که یک خاندان عرب تبار بود کل منطقه خوزستان کنونی و کهگیلویه و بویراحمد و بخشی از عراق را زیر سلطه خود آورد و از آن پس به نام عربستان معروف شد که یک واژه فارسی است و به معنای استان عرب‌هاست.

کسروی می‌گوید، این نام برای نخستین بار در کتاب قاضی نورالله آمده که آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ وی به پایان رسانده است. از سده نهم هجری یعنی همزمان با تأسیس دولت مشععیان در حویزه تا پایان دوره صفویه، بخش شمالی و شرقی این منطقه را خوزستان و بخش غربی و جنوبی آن را عربستان می‌نامیدند. در این دوره شهرهای شوشتر و دزفول جزو محدوده خوزستان به شمار می‌رفتند. اما از زمان نادرشاه به بعد است که کل خوزستان کنونی را عربستان نامیدند و این نام در دوره افشاریه، زندیه و قاجاریه ادامه داشت تا این که در سال ۱۳۰۴ ش و پس از سقوط شیخ خزعل و به علت دشمنی رضا شاه با اعراب، کل این منطقه به خوزستان معروف شد که البته فرهنگستان شاهنشاهی این نام را تثبیت

کرد و نام بومی اغلب شهرها را تغییر داد. فرهنگستان آن زمان که ناسیونالیست‌های افراطی وابسته به دربار پهلوی آن را اداره می‌کردند، بنی‌طرف و حویزه را به دشت میشان، خفاجیه را به سوسنگرد، محمره را به خرمشهر و فلاحیه را به شادگان تبدیل کرد. بعدها در دوره سلطنت محمدرضا این تغییر نام‌ها، شهرهای کوچک، بخش‌ها و حتی روستاها را نیز در برگرفت. به هرحال اگر به اسناد و مدارک وزارت خارجه، کتاب‌های مختلف تاریخ و به ویژه کتاب‌های دوره صفویه تا پایان قاجاریه مراجعه کنیم می‌بینیم که این منطقه به مدت حدود پانصد سال عربستان خوانده می‌شد. حتی در ترانه‌های فولکلوریک بختیاری از این منطقه به این نام یاد می‌کنند.

کاشکی مویدمی جامندلی خون خاک تهرون بکشوم بعربستون

و این مندلی خان برادر علی مردان خان است که علیه سلطه رضاخان قیام کرده بود. هنوز هم برخی از بختیاری‌ها که از ایده یا مناطق دوردست استان قصد اهواز را می‌کنند می‌گویند می‌خواهیم به عربستان برویم. عوامل رژیم شاه کار را به جایی رساندند که شخصی به نام محمد دبیر سیاقی که گویا استاد دانشگاه هم بود نام کتاب «سفرنامه عربستان» حاج نجم‌الملک غفاری را بی‌آن که روح آن مرحوم خبر داشته باشد به «سفرنامه خوزستان» تغییر داد. لابد در قاموس آقای دبیر سیاقی، این را می‌گویند امانت علمی. نجم‌الملک که معاصر ناصرالدین شاه بود، خود آن نام را برای کتابش برگزیده بود. جالب است بدانی که اکنون همه شهرها و جاهایی که نام‌هایشان طی شصت سال اخیر توسط خاندان پهلوی تغییر یافته دو اسم هستند یعنی مردم وقتی عربی صحبت می‌کنند آنها را به نام عربی و وقتی به فارسی با کسی سخن می‌گویند نام فارسی آنها را ذکر می‌کنند، مانند محمره (خرمشهر) خفاجیه (سوسنگرد)، بیتین (بستان) عبادان (آبادان) معشور (ماهشهر) خلف‌آباد (رامشیر)، قصبه (اروندکنار)، عمیدیه (امیدیه) و همانند آن. کارگزاران رژیم شاهنشاهی به این هم اکتفا نکرده با استفاده از تجارب رژیم صهیونیستی در سرزمین اشغال‌شده فلسطین و برای دستیابی به هدف‌های شیطانی و

ضداسلامی خود دست به ایجاد کوچ نشین‌هایی همانند «یزدنو» زدند.

○ آیا اعراب، جز خوزستان در مناطق دیگری از ایران هم سکونت دارند؟

□ گفتیم که اعراب پس از اسلام به طور انبوه وارد ایران شدند و از خوزستان - که پیش از اسلام هم در آنجا بودند - تا فارس، کرمان، خراسان، آذربایجان و مناطق مرکزی ایران نشیمن گزیدند. هم چنین در طول تاریخ، قلدرهایی نظیر نادرشاه و رضاشاه، بخشی از قبایل و عشایر را به مناطق شمالی ایران و از جمله به مازندران و خراسان کوچاندند. من، خود در بیرجند عرب‌هایی را دیدم که جامعه محلی خراسانی به تن داشتند اما عربی صحبت می‌کردند. پس از پرس و جو فهمیدم اینها اعرابی هستند که حدود ۱۵۰ سال پیش از خوزستان کوچ داده شدند و در جایی به نام «عرب‌خانه» نشیمن یافتند. عرب‌خانه یکی از روستاهای بزرگ بیرجند و نزدیک مرز افغانستان است. ضمناً بخشی از اعراب ایرانی در نواحی سرخس خراسان و در نواحی داراب و فسا در فارس و در یزد و کرمان و در جنوب بلوچستان سکونت دارند که این آخری‌ها خود را از قریش می‌دانند. می‌دانید که مردم قم و کاشان تا قرن سوم هجری به زبان عربی صحبت می‌کردند. در واقع اینها بازماندگان همان کوچ‌های تاریخی هستند که پیش و پس از اسلام انجام گرفته است. مورخان و به ویژه سید احمد کسروی - در کتاب شهریاران گمنام - می‌گویند اعراب در روزگاران کهن و در دوره اشکانی و ساسانی در فارس و کرمان و خوزستان سکونت داشتند. البته، اکنون اعراب در جزایر و بخش‌هایی از حاشیه شمالی خلیج فارس نیز نشیمن دارند. اعراب ایرانی گرچه همگی از نظر زبانی و فرهنگی با هم تشابهاتی دارند، اما مردم عرب خوزستان ویژگی‌های خاص خود را دارند. چون مردم عرب خوزستان، علاوه بر زبان مشترک، فرهنگ مشترک، تاریخ مشترک و سرزمین مشترک دارند. عربی که در سرخس یا فسا زندگی می‌کند - دست کم - در یکی از این وجوه مثلاً در سرزمین یا تاریخ با عرب خوزستانی اشتراک ندارد.

○ و حتی زبان هم.

□ نه چندان. درست است که زبان اعراب سایر مناطق ایران آمیختگی بیشتری با فارسی پیدا کرده است اما به هر حال هنوز عربی صحبت می‌کنند. لذا با توجه به تعریف پیشین، مردم عرب خوزستان مقوله متمایزی از دیگر اعراب ایرانی هستند.

○ عشیره‌ای هست به نام ایل باشت بویراحمد که هم در تواریخ آمده و هم خودشان (بزرگان و ریش‌سفیدان آنها) مصر هستند و معتقدند از عشیره باوی اهواز یا از برادران آنها هستند و ظاهراً با یکدیگر مرادوت هم دارند. اما یک کلمه فارسی با عربی بلد نیستند و لری صحبت می‌کنند.

□ بعید نیست. من در یکی از سفرهای متعددی که به نقاط مختلف ایران داشتم گذرم به کازرون و به دره چوگان افتاد. در آنجا یکی از سرکردگان ایل قشقایی که از تیره کشکولی بود به من گفت تبار یکی از عمده‌ترین تیره‌های ایل قشقایی - یعنی موصلو - از شهر موصل عراق است و آنان عرب هستند. به طور کلی در پیش و پس از اسلام میان اعراب و ایرانیان آمیختگی‌های فراوان به وجود آمده است. این آمیختگی در همه‌جای ایران به چشم می‌خورد اما در مناطق غرب، مرکز و جنوب غربی بارزتر است. اصولاً سادات موسوی و کسانی که لقب انصاری دارند عرب تبارند و تاریخ‌های معتبر بر این امر تاکید دارند.

○ اگر موافق هستید قدری درباره وضعیت معاصر مردم عرب صحبت کنیم. اگر موافقت از صنعت نفت شروع کنیم. تاثیر صنعت نفت بر ترکیب جمعیت مردم خوزستان چگونه بوده است.

□ اصولاً قبل از آن که نفت در خوزستان کشف شود و چاه نمره یک مسجدسلیمان توسط دارسی به نفت برسد و اساساً پیش از آن که انگلیسی‌ها برای کشف نفت دست به کار شوند، زندگی مردم عرب خوزستان، زندگی نسبتاً آرام، کم تحرک و بر مبنای روابط عشیره‌ای قرار داشت. فقط یک استثنا وجود داشت و آن جنب و جوش تجاری در فیلبه و محمره - خرمشهر کنونی - بود. با کشف نفت و کشیدن لوله‌های آن، آرامش چندین ساله به هم

خورد. انگلیسی‌ها زمین پالایشگاه آبادان را از شیخ خزعل خریدند و با او قرار داد بستند. استعمار انگلیس باعث شد تا روابط جدید تجاری و سرمایه‌داری - به تدریج - در خوزستان جایفتند. البته می‌دانید که در ایران نخستین کارخانه و پایه‌های نوین صنعت، ابتدا در تبریز و سپس در تهران به وجود آمد. من فکر می‌کنم بعد از این دو شهر، صنعت به شکل پالایشگاه، کارخانه و کارگاه‌های مختلف در خوزستان پدید آمد. با ایجاد پالایشگاه نفت آبادان و سایر تاسیسات نفتی در دیگر شهرها، ترکیب جمعیت منطقه که پیشتر عرب بودند، تغییر یافت. البته شماری کاسب و دکاندار دزفولی و شوشتری در مرکز اهواز بودند که از بومیان خوزستان به شمار می‌روند.

متها قبل از پیدایش صنعت نفت، مساله به همین امور محدود می‌شد. مثلاً شیخ عبدالحمید پسر شیخ خزعل، مغازه‌های خود را در بازار عبدالحمید و خیابان‌های اطراف به کاسبان دزفولی و شوشتری اجاره داده بود و بازار - عمدتاً - در دست آنان بود.

اکنون نیز اگر توجه کرده باشید اغلب مغازه‌های خیابان امام در دست هم ولایتی‌های دزفولی و شوشتری است. گرچه در هفتاد سال اخیر تغییراتی پدید آمد و اصفهانی‌ها و ملایری‌ها نیز حضور یافتند. با کشف نفت و ایجاد تاسیسات نفتی، سیل جویندگان کار از سایر مناطق ایران برای کسب روزی به این منطقه و به ویژه به آبادان سرازیر شدند. قبل از کشف نفت، اغلب جمعیت خوزستان را اعراب بومی تشکیل می‌دادند. اما بر اثر این تغییرات و ایجاد تاسیسات نفتی، جویندگان کار از شهرکرد و چهارمحال و بختیاری، بندر بوشهر، ملایر، خرم‌آباد و سایر شهرهای ایران به این منطقه کوچیدند. به طوری که تاده پانزده سال پیش یعنی تا قبل از جنگ ایران و عراق ترکیب جمعیت شهر آبادان - بدون روستا - به شکل زیر تغییر یافته بود: اعراب بومی میان ۵۰ تا ۶۰ درصد و غیر بومیانی که طی هفتاد سال اخیر به این شهر مهاجرت کرده بودند حدود چهل تا پنجاه درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دادند. به طور مثال خیلی از کسانی که اکنون آبادانی به شمار می‌آیند یا فقط خودشان متولد آبادان‌اند یا حداکثر

پدرانشان در آبادان زاده شده‌اند. اغلب آنان مهاجرانی هستند که برای کسب روزی و کار به این شهر آمده‌اند. البته متخصصان انگلیسی اعم از مهندس، تکنین و مامور فنی نیز همراه تاسیسات نفت به ایران آمدند و در رده‌های مختلف فنی و اداری منصب ریاست یافتند. چون در آن زمان متخصص ایرانی کم بود و اصولاً تا قبل از ملی شدن نفت توسط دکتر مصدق، صنعت نفت در دست آنها بود. انگلیسی‌ها فرهنگ خود را نیز آوردند. ما اثر این فرهنگ را در خوزستان و به خصوص در آبادان به عیان می‌بینیم. این فرهنگ دو وجه دارد - یا بهتر است بگوییم دو وجه داشت - یکی وجه سازنده و دیگری وجه مخرب. وجه سازنده در تکنولوژی تاسیساتی است که ایجاد کردند، خانه‌هایی که ساختند و نظم و ترتیبی که با این صنعت همراه بود. وجه مخرب همان فرهنگ استعماری بود که با فرهنگ مردم مانمی خواند و بر استعمار و بهره‌کشی از مردم عرب و غیر عرب خوزستان مبتنی بود و به جنبه‌های محلی ابتذال فرهنگی میدان می‌داد. ما آثار این فرهنگ را حتی تا همین اواخر یعنی تا زمان محمدرضا پهلوی هم می‌دیدیم.

به طور کلی پیدایش صنعت نفت هم در ساختار و مناسبات اقتصادی و هم در وضعیت فرهنگی و اجتماعی مردم تحولات عمده‌ای پدید آورد.

ما این را در عرصه‌های مختلف می‌بینیم. مثلاً بعد از تهران نخستین جایی که تلویزیون راه افتاد آبادان بود. در هیچ جای ایران تلویزیون وجود نداشت.

○ هم چنین ایستگاه رادیویی.

□ بله فرستنده رادیویی نیز در دهه سی شمسی در آبادان تاسیس شد. سیداحمد کسروی در هفتاد سال پیش از چراغ‌های الکتریک در خیابان‌های آبادان یاد می‌کند. من فکر می‌کنم در آن زمان شاید فقط تهران برق داشت. انگلیسی‌ها در وهله اول، این‌ها را برای رفاه خود می‌خواستند. در آن هنگام نفت را از مسجد سلیمان به دارخزین در کنار رود کارون می‌بردند و از آنجا با کشتی به اهواز منتقل می‌کردند. در اهواز، در نزدیکی پل سیاه، به دلیل وجود

سنگ‌های باقی مانده از سدهای کهن، نفت را در کشتی‌های دیگر تخلیه می‌نمودند و از آنجا به آبادان حمل می‌کردند. با تأسیس پالایشگاه نفت آبادان، مسأله تصفیه نفت پیش آمد. این چکیده‌ای است از تأثیر صنعت نفت بر زندگی مردم عرب. اصولاً به علت قدمت روابط صنعتی در خوزستان، نسبت شهرنشینی از روستائینی بیشتر است و در مقایسه با سایر مناطق ایران در سطح بالاتری قرار دارد. در خوزستان، مردم خیلی زودتر از سایر مناطق ایران با تمدن غرب آشنا شدند و این باگسترش روابط صنعتی ناشی از کشف نفت ارتباط دارد. البته قبل از پیدایش نفت هم این ارتباط‌ها وجود داشت، چون خوزستان به دریا راه دارد. ولی کشف نفت این ارتباط‌ها را بیشتر کرد.

○ تأثیر اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی در خوزستان مثل تشکیل کشت و صنعت‌های کارون و هفت تپه به چه صورت بود؟

□ اصولاً اصلاحات ارضی در خوزستان به علت نبود مالکیت‌های کلان و بزرگ زمین در این منطقه خیلی راحت اجرا شد و با جاهایی مثل فارس - که با مقاومت‌هایی روبه‌رو شد - فرق می‌کند؛ چون در خوزستان خرده مالکی وجود داشت. به طور کلی اصلاحات ارضی در شمال خوزستان، عرصه را برای شرکت‌های بزرگ و وابسته به سرمایه‌داری جهانی آماده کرد. سرمایه داران آمریکایی با مشارکت هم پالنگی‌های ایرانی‌شان شرکت‌های متعددی همچون شرکت ایران و کالیفرنیا و ایران و آمریکا را به وجود آوردند. دولت زمین‌های مردم را به زور از آنها گرفت تا به قول یکی از انقلابیان در آن مارچوبه بکارند و به آمریکا صادر کنند.

البته وضع کشت و صنعت کارون و نیشکر هفت تپه فرق می‌کند. اینها ایرانی و متعلق به دولت بودند. کشت و صنعت ایران و آمریکا و کشت و صنعت ایران و کالیفرنیا پس از انقلاب تلاشی شدند و ظاهراً زمین‌های آنها دوباره میان کشاورزان تقسیم شد. کشت و صنعت کارون و هفت تپه نقش عمده‌ای در ایجاد اشتغال و کار برای مردم داشت، اینها جنبه‌های بومی، کهن و تاریخی داشتند. چون قرن‌ها پیش نیز نیشکر در خوزستان کاشته می‌شد. اغلب

کارگران این طرح‌ها عرب و به ویژه از قبیله آل کثیر هستند.

○ یعنی به رشد روابط سرمایه‌داری در آن مناطق کمک کرد.

□ به نحوی به این شکل بود.

○ قاعدتاً در تضعیف روابط عشایری هم باید تأثیرهای خاصی داشته باشد. چون اصولاً با

رشد روابط سرمایه‌داری بایستی آن سوی قضیه تا حدودی به شکل عکس عمل کند.

□ بی تأثیر نبود ولی روابط عشایری به کلی از میان نرفت. شاید بتوان گفت روابط

عشایری در میان کارگران عرب هفت تپه و شوشتر نسبت به گذشته - که این تاسیسات وجود

نداشت - تضعیف شده باشد ولی تضعیف کامل آن زمان می‌برد. برعکس در مناطق بنی طرف

و حویزه که تاسیسات صنعتی عمده وجود ندارد روابط قبیله‌ای محکمتر است. باید بگوییم که

روابط عشایری - که خود روبنای ساختار اقتصادی بسیار کهن است - ریشه‌های تاریخی و

قومی استوار دارد که هنوز بقایای آن را نه تنها در میان کارگران قبیله آل کثیر بلکه در میان

کارگران نفت در آبادان و اهواز نیز می‌بینیم. اینان که ظاهراً پنجاه - شصت سال است از روستا

کنده شده و در دو شهر یاد شده مسکن گزیده‌اند. اصولاً بافت زندگی مردم عرب خوزستان با

شدت و ضعف - در شهر و روستا - عشایری است. این ویژگی پس از انقلاب بیشتر شده است.

○ این امر عمدتاً ناشی از جان سختی روابط عشایری است که به رغم رشد روابط

سرمایه‌داری هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند.

□ شکی نیست. اصولاً روابط عشایری را نباید به طور مکانیکی با مسایل زیربنای

اقتصادی ربط داد. این کاری است که همیشه و متأسفانه به غلط انجام می‌شود. روابط عشایری

خیلی استوار و بسیار موثرند و ممکن است تا سالیان سال هم ادامه یابند، متها در این عرصه

باید کار فرهنگی انجام شود تا از شدت تأثیر این روابط کاسته شود. شما تأثیر روابط عشایری

را در کشورهای عرب همسایه نیز می‌توانی ببینی.

○ من در این زمینه سوال دیگری نیز دارم. در خوزستان رشد صنایع همانند صنعت نفت،

فولاد، نورد و لوله سازی و امثال آن شکل گسترده‌ای دارد و باعث رشد روابط وسیع سرمایه‌داری شده‌اند اما در کنار این صنایع ما شاهد شهرک‌های فوق‌العاده عقب مانده‌ای هستیم که فکر می‌کنم این امر ناشی از نبود یک صنعت ملی در منطقه است.

یعنی در واقع این صنایع در زمان تاسیس خود پاسخگوی نیازهای بومی نبوده‌اند. مثلاً ما در کنار پتروشیمی بندرامام شاهد شهرک کوره - شهرک طالقانی - هستیم. در کنار ویلاها و منازل بزرگ شرکتی شاهد کپرها و کپرآبادهای وسیعی در اهواز یا سایر جاها و حتی در آبادان و در ناحیه میان اهواز و اندیشک هستیم.

□ البته برخی از این‌ها از سیاست‌های غلط رژیم پیشین سرچشمه می‌گیرد که باعث شده بود عدالت و موازنه اقتصادی و طبقاتی میان طبقات و قشرهای مختلف مردم صورت نگیرد. بخشی نیز ریشه‌های قومی دارد. بخشی از این کپرآبادها بعد از جنگ پدید آمدند یعنی شما وقتی از اهواز وارد شهر شوشتر می‌شوی، آلونک‌های جنگ زده‌ها را در آنجا می‌بینی که همه عرب هستند و در بدترین شرایط اجتماعی در کنار حیوانات زندگی می‌کنند. یا در جاده اهواز - حمیدیه و دقیقاً نرسیده به روستای سید کریم روستاها و کپرآبادهایی را می‌بینی که در فقر سیاه به سر می‌برند. بروید به روستاهای حمیدیه مثل «حلاف»، «علاونه» و «صگور» که در بدترین شرایط بهداشتی و اجتماعی زندگی می‌کنند. روستاهای اهواز نظیر «ربیخه»، «سلامات»، «شیان»، «گاومیش آباد» و ده‌ها روستای دیگر که بر دریایی از نفت به سر می‌برند در بدترین شرایط اجتماعی زندگی می‌کنند. گرمای کشته و توفان‌های شن و خاک را هم نباید فراموش کرد. ستم جامعه به اضافه ستم طبیعت، انسان عرب خوزستانی را زیر فشار خود له می‌کند. فشار روحی و اجتماعی هشت سال جنگ این مثلث را تکمیل می‌کند.

از این رو می‌بینیم که میانگین عمر در این خطه از کشور ما حداکثر ۴۰ تا ۵۰ سال است. کمر بند فقر دور تا دور اهواز را نباید فراموش کرد: لشکرآباد، رفیش آباد، شلنگ آباد، ملاشیه، سه راه حمیدیه، کیان آباد، زویه، حصیرآباد، گاومیش آباد و کوت عبدالله. این را

مقایسه کنید با جردن و زعفرانیه و قطریه و الهیه و ولنجک و سلطنت آباد و شمیران و شمال تهران تا عمق فاجعه را بفهمی، البته شرکت نفت دارای امتیازهای ویژه‌ای است که آنها را از توده‌های مردم متمایز می‌سازد. به نظر من در آن شرایط بدی آب و هوا، این امتیازها حتی آنان است و باید زندگی مردم را به سطح شرکت نفتی‌ها رساند نه این که امتیازهای آنها را گرفت، صحبت بر سر بهبود وضع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کپرآبادها و روستاهای محروم خوزستان است. ما گواه تضادهای شدید اجتماعی هستیم که باید راه حل‌های مناسبی برای آنها پیدا کرد. خود شهر اهواز با وجود رودخانه عظیم کارون، بدترین و آلوده‌ترین آب شرب را دارد. این شهر یک پارک عمومی خوب و سرسبز در حد پارک‌های متوسط تهران با اصفهان ندارد. از دزدی و ناامنی و اعتیاد گسترده صحبت نمی‌کنم که مجال دیگری می‌طلبد.

○ قشرها و طبقات مختلف جامعه عرب خوزستان پس از گسترش صنعت نفت و صنعت مونتاز چه وضعیتی پیدا کردند؟

□ این را به نوعی بحث کردیم. البته جنبه‌هایی هست که باید صحبت شود. منبع عمده نیروی کارگری خوزستان، روستاها هستند. این فرآیند از حدود هفتاد، هشتاد سال پیش، از پالایشگاه آبادان آغاز شد و با تاسیس کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی ادامه یافت. می‌دانیم که این تاسیسات نسبت به سایر مناطق ایران بیشتر بود: از کشت و صنعت هفت تپه گرفته تا کشت و صنعت کارون شوشتر تا صنایع فولاد، کارخانه نورد و صنایع لوله سازی و لنج سازی، صنایع سبک و سنگین و انواع کارخانه‌ها در اهواز. در خرمشهر فقط یک کارخانه صابون سازی هست و دیگر خبری از صنعت وجود ندارد. اکنون که شش هفت سال از پایان جنگ گذشته گمرک شهر هنوز تعطیل است، شط لایروبی نشده و مردم گرفتار بیکاری گسترده‌ای هستند و حتی بخشی از مهاجران جنگی که به شهر برگشته‌اند دوباره آنجا را ترک کرده‌اند. بخشی از صنایع عمده در آبادان و معشور و سربندر و بندرامام است. روستاییان - اغلب - کارگران و کارکنان این کارخانه‌ها هستند و این فرآیند روزه روز در حال گسترش است. ماکت و

صنعت رانمی توانیم کشاورزی محض بدانیم لذا بهتر است آن را کشاورزی صنعتی بنامیم. این خود باعث تحول اقتصادی و اجتماعی شده است. یعنی نسبت به هشتاد یا نود سال پیش تحولات مهمی رخ داده است. در عرصه سیاسی نیز تغییراتی پدید آمده است اما در عرصه فرهنگی، تغییر و تحول در میان مردم عرب خوزستان خیلی کند است و این برخاسته از گسترش یسواد در میان مردم است که تنها راه حل آن آموزش نوباوگان و سالمندان به زبان مادری آنهاست. دست کم تا دوره ابتدایی این کار باید انجام شود و از آن پس باید به آنان فارسی آموزش داده شود. برنامه کنونی مبارزه با یسواد راه به جایی نمی برد. حدود ۹۰ درصد از زنان عرب خوزستان بی سوادند. در میان مردان این رقم نباید از ۶۰ تا ۷۰ درصد کمتر باشد. بافت جامعه عرب خوزستان عشایری است. گرچه این روابط در مراکز شهرها از روستاها و حاشیه شهرها ضعیف تر است. ما حضور این پدیده را حتی در محله های قدیمی اهواز و آبادان و خرمشهر نیز می بینیم که با ۵۰ - ۶۰ سال سابقه شهر نشینی به نوعی از این بافت عنکبوتی دور شده اند. مردم عرب خوزستان - متأسفانه - هم نسبت به برادران فارس خود در ایران و هم نسبت به اعراب همایه نظیر کویت، بحرین و امارات از محرومیت بیشتری برخوردارند. آنان از هر دو گروه فوق - از نظر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی - عقب تر مانده اند و لازم است به این نکته توجه بیشتری بشود. به خصوص مناطقی مانند دورق و حویزه و بنی طرف و مناطق اطراف معشور و منطقه شوش و اطراف اهواز که با محرومیت های فراوان دست به گریبان اند.

○ من - البته - به بخشی از سؤال رسیدم. ولی بیشتر منظور من وضع معینی است که بر اثر گسترش روابط سرمایه داری به وجود آمده و باعث تضعیف روابط عشایری شده است که گفتید و بخش دیگر این که گروه های بسیاری از جمعیت این منطقه به نیروی کار تبدیل شدند.

□ نیروی کار صنعتی. روابط عشایری تا اندازه ای تضعیف شد و برخلاف ۷۰ - ۸۰ سال پیش، دیگر شیخ قبیله مالک رقاب افراد قبیله اش نیست. مردم وارد فرمایشون اجتماعی -

اقتصادی دیگری شده‌اند. اما آثار شوم روابط قبیله‌ای هنوز وجود دارد. تحقیر و نادیده گرفتن نقش زنان در جامعه یک مورد آن است که زن کشی و دختر کشی در روستاها و حاشیه شهرها را به دنبال دارد. آمار قتل‌های ناموسی در این خطه وحشت‌انگیز است. اصولاً میزان دزدی و جنایت پس از پایان جنگ در خوزستان بالاست و این علل اجتماعی، قومی، روانی، فرهنگی و اقتصادی دارد. یک آمار چاپ نشده می‌گوید که میزان سالانه قتل در خوزستان پنج برابر اصفهان است.

○ درباره قشر بندی جامعه عرب خوزستان توضیحاتی به ما بدهید. منظورم پزشکان، معلمان، کارگران، کارمندان و بورژوازی عرب است.

□ تا پیش از انقلاب در برابر رشد اقتصادی مردم سد سیدی وجود داشت. پس از انقلاب این سد رخنه برداشت اما کاملاً شکسته نشد. البته آنهایی که با دربار ارتباط داشتند و به نوعی بخشی از طبقه وابسته یا کمپرادور را تشکیل می‌دادند از وضع خوبی برخوردار بودند مثل مکی فیصلی از شیوخ عشیره فیصلی، خاندان عجم، خاندان فاطمی پاره‌ای از کعبی‌ها یا برخی از فرزندان شیخ خزعل - و مشخصاً امیر خزعل - که از ۵۰ - ۶۰ سال پیش با هیأت حاکمه ارتباطاتی داشتند. چنین خانواده‌هایی که اغلب آنان اکنون در خارج هستند، توانستند از همان مزایا و ثروتی برخوردار شوند که سایر طبقات مرفه ایران از آن برخوردار بودند. اما اکثریت مردم در فقر و فاقه به سر می‌بردند و واقعاً نسبت به ثروتی که در آنجا نهفته بود از سهم کمتری برخوردار بودند. البته در چهل سال اخیر با توسعه مدارس، دانشگاه‌ها و سواد در میان مردم بر شمار پزشکان، مهندسان، معلمان و متخصصان عرب افزوده شد. اکنون ما شاهد حضور آنان در شرکت نفت و صنایع مختلف هستیم. همان طور که قبلاً گفتم بخش اعظم کارگران پالایشگاه آبادان، کشت و صنعت کارون و هفت تپه و کارخانه‌های اهواز و ماه شهر را کارگران عرب تشکیل می‌دهند. در رژیم سابق وضع طوری بود که به اعراب به ندرت اجازه می‌دادند وارد ارتش شوند. یا اگر می‌دادند نمی‌گذاشتند به درجه بالاتر برسند. در

اداره‌ها و مؤسسه‌های دیگر هم به دلیل تحقیری که علیه آنها اعمال می‌شد امکان پیشرفت وجود نداشت. حتی اگر بخشنامه رسمی هم وجود نداشت به دلیل جو خاصی که علیه آنان بود، امکان ترقی بسیار کم بود. پس از انقلاب برخی از موانع شسته شد و جوانان بسیاری وارد نهادهای انقلاب شدند و توانستند در بسیاری از اداره‌ها پیشرفت کنند. بر شمار پزشکان افزوده شد، به طوری که اکنون حدود ۲۰ - ۳۰ درصد پزشکان اهواز عرب هستند. در صورتی که این نسبت در سی سال پیش به زحمت به ۵ درصد می‌رسید. بر شمار متخصصان فنی نیز افزوده شده است.

در مورد طبقاتی که به بورژوازی معروفند، اصولاً اعراب در این عرصه، بیشتر در بخش تجاری و خدمات و پیمانکاری فعال هستند. چون در فرآیند نظور جامعه، قومیت مسلط باعث می‌شد اینها نتوانند در بخش صنعت رقابت کنند. مثلاً کدام فرد بومی می‌توانست با افرادی مثل رضایی که نورد اهواز را تاسیس کرد، رقابت کند. یکی از دلایل روی آوردن بورژوازی عرب به بخش خدمات، دور بودن آن از کنترل کامل دولت است که در چنگ افرادی از قومیت دیگر است. ساده بودن و سود دهی سریع بخش خدمات را نیز نباید فراموش کرد. به هر حال در بخش صنعت ما شاهد وجود آنها نیستیم یا به ندرت آنها را در این عرصه می‌بینیم، البته در عرصه تولید کشاورزی و دامداری غیر سستی (صنعتی) یست سالی است که وارد گود شده‌اند. همانند مرغداری و دامداری و پرورش ماهی و نظایر آن. در عرصه تجاری - به ویژه در خرما شهر - از قبل فعال بوده‌اند. اما بخش صنعت شاهد حضور فعال آنها نیست.

○ به نظر من شاید در این زمینه بتوانیم دو علت را ذکر کنیم. یکی همان طور که خودتان گفتید در رژیم پیشین مانع می‌شدند چنین روابطی ایجاد شود. دیگر این که خود وضعیت رشد روابط تولیدی در خوزستان باعث این امر بود. چون به هر حال اینها صنایع سنگین هستند و بعد از صنایع نفت، صنایع مادر به شمار می‌روند. امثال رضایی بدون کمک همه جانبه دولت نمی‌توانستند سرمایه‌گذاری کنند. این علت دوم است.

□ دولت اصولاً نمی‌آمد از یک عرب ایرانی حمایت کند. شاید سرمایه‌اش را هم داشت، مثل فیصلی‌ها.

○ اگر در خوزستان مثل اصفهان یا تبریز و حتی تهران صنایع کوچک و صنایع مصرفی یعنی صنایعی که وسایل مصرفی تولید می‌کنند، ایجاد می‌شد شاید در آن زمینه هم امکان سرمایه‌گذاری و امکان رشد سرمایه‌داری بومی به وجود می‌آمد. چون در خوزستان صنعت عمده، صنعت سنگین است.

□ بله. البته صنایع سبک هم هست مثل - یخچال‌سازی یا صابون‌سازی یا مواردی از این نوع که در دست عرب‌ها نیست.

○ بله، به ندرت در دست آنهاست.

□ دلایل اجتماعی و قومی باعث می‌شد تا جلوی این رشد گرفته شود. لذا اغلب طبقات پایین و زحمتکش جامعه را اعراب تشکیل می‌دهند؛ طبقات کارگری و کارمندان دون پایه. البته بودند عرب‌هایی که توانستند بعد از انقلاب در شرکت نفت و در نهادهای انقلابی به پست‌های بالا دست یابند یا حتی به وزارت و وکالت برسند. هم اکنون حدود ده نماینده عرب از خوزستان در مجلس هستند، این روند باید ادامه یابد و فقط ناشی از سال‌های گرم و پرشور نخستین انقلاب نباشد و ادامه پیدا کند و این راه همیشه باز باشد تا اعراب بتوانند هرچه بیشتر وارد این فرآیند شوند و به منصب‌های بالا دست یابند. ما، در آذربایجان و در کردستان می‌بینیم که وزارت کشور استاندار بومی انتخاب می‌کند اما در خوزستان خود را مقید به این کار نمی‌بیند. بلکه شاهدیم به تدریج مسوولان بومی و عرب از مسوولیت‌های کلیدی کنار گذاشته می‌شوند.

○ به نظر شما تاثیر جنگ ایران و عراق بر مردم عرب ایران چگونه بوده است؟

□ شکی نیست که بر اثر این جنگ، مردم عرب خوزستان بیشترین خسارت‌ها و زیان‌های مادی و معنوی را متحمل شدند و بر خلاف ادعاهای رژیم عراق بیشترین ضربه‌ها را این رژیم

بر مردم عرب خوزستان وارد کرد. حویزه و خرمشهر ویران شدند. بخش‌های عمده‌ای از آبادان و سوسنگرد و شوش ویران شدند و فکر می‌کنم جوانان عرب خوزستانی بنا به انگیزه تعلق به زادبوم از خانه و کاشانه خود دفاع کردند. گرچه مردم عرب خوزستان با مردم عراق همزیانند اما پیوندهای مذهبی، فرهنگی و تاریخی آنان را با سایر مردم ایران پیوند می‌دهد. البته افراد اندکی هم بودند که فریب شعارها و تبلیغات را خوردند که رقمی به شمار نمی‌روند. ○ نمونه این افراد ممکن است در تهران، اصفهان، تبریز یا سایر نقاط پیدا شوند.

□ طبیعی است. به هر حال من فکر می‌کنم مردم عرب خوزستان دین خود را نسبت به دین و میهن خود ادا کردند.

○ تأثیر جنگ بر ترکیب جمعیت مردم عرب خوزستان به چه صورت بوده است.

□ این جنگ باعث شد بخش عمده‌ای از شهرهای مرزی خالی شود و مردم با وجود مقاومتی که کردند به دلیل شدت درگیری‌ها نتوانستند در این شهرها بمانند. فرضاً مردم آبادان، بنی‌طرف و حویزه، شوش و خرمشهر از شهرهای خود کوچیدند و در شهرهای امن ترخوزستان مکن‌گزیدند و یا به دیگر شهرها مثل تهران، مشهد، شیراز، گیلان و مازنداران رفتند. پس از پایان جنگ، روند بازگشت مهاجران آغاز شد و تاکنون حدود سه چهارم مهاجران جنگی به زادگاهشان بازگشته‌اند. ما آثار جنگ را حتی در آثار هنری نیز می‌بینیم. به عنوان مثال فیلم «باشو» یکی از نموده‌های فرهنگی این کوچ و آثار زیانبار جنگ است. پیامدهای پس از جنگ هم وجود دارد. میزان مرگ و میر ناشی از سکه، رقم بالایی را در میان مردم خوزستان تشکیل می‌دهد. دیگر آثار روانی و اجتماعی جنگ، خود را به شکل افزایش بی‌سابقه جرم و جنایت و دزدی نشان می‌دهد. هر از چندی خبری می‌خوانیم که پدری در لشکرآباد پنج فرزند خود را کشت یا در هوفل دو برادر بیست و پنج نفر از افراد ایل و طایفه خود را کشتند. می‌توان گفت هراز چندی سرزنی یا دختری به خاطر سوءظن بریده می‌شود. این امر نیازمند پژوهش‌های عمیق اجتماعی، روانی و بهداشتی است. چه کسی

مسوول این کارهاست؟ آیا نهادی، موسسه‌ای هست که به سالم‌سازی محیط پردازد. محیط زیست هم کاملاً فراموش شده است. شعله‌های برخاسته از احتراق گاز در اطراف اهواز، دود کارخانه‌ها و ماشین‌ها، وجود کارخانه‌های خطرناکی همانند کارخانه کربن در درون شهر. همگی و همگی محیط زیست شهر اهواز را آلوده کرده است.

تاکنون شهرهای سوسنگرد، حویزه، بستان و تاندازه‌ای آبادان بازسازی شده‌اند اما جغد ویرانی هنوز بر سر خرمشهر در پرواز است. بازسازی کارخانه‌ها و سایر تاسیسات صنعتی خوزستان و به ویژه در خرمشهر نیاز به از خود گذشتگی و فداکاری و سرمایه‌گذاری‌های کلان دارد. این شهر یکی از بندرهای زیبای ایران بود که متأسفانه کوشش جدی برای بازسازی آن نمی‌شود. به علت عدم لایروبی شط، گمرک خرمشهر تعطیل است و این باعث بیکاری و رکود اقتصادی این شهر شده است. مردم خواستار اعلام خرمشهر به عنوان بندر آزاد هستند که دولت هنوز پاسخ مثبت به آن نداده است، متأسفانه اکنون شاهد کوچ معکوس مردم از این شهر هستیم.

○ شما در مقدمه کتاب عشایر نکته‌ای را به درستی توضیح دادید و آن برخورد با مسأله عشایر است که در واقع برخورد همه جانبه‌ای را می‌طلبد. یعنی ضمن رد و نفی روابط عقب مانده‌ای که در میان عشایر هست باید از برخی از خصلت‌های پسنیده عشایر دفاع شود و آنها را برجسته نمود. در این جا چند سوال مطرح است. پیش از همه اگر ممکن است درباره وضع زنان در جامعه روستایی و عشایری مردم عرب توضیح بدهید.

□ در فرهنگ بدوی و عشایری که ریشه‌هایی در دوران جاهلیت دارد - اصولاً - با زن به عنوان یک انسان برخورد نمی‌شود و زنان عرب ایرانی محرومیت‌های بیشتری را متحمل می‌شوند. در درجه اول به عنوان یک زن که در جامعه ایرانی ما هنوز جایگاه برابر با مرد را نیافته است و در درجه دوم به عنوان زنی که در یک محیط عشایری عربی زندگی می‌کند. این باعث می‌شود یک سری دیدگاه‌های خرافی و ضد انسانی نسبت به زن در میان افراد عادی و

عوام و توده‌های عشایری وجود داشته باشد که متأسفانه پادزهر این ضد فرهنگ وجود ندارد یا نمود کمتری دارد. می‌توان با زبان همین مردم یعنی با زبان عربی و با اشاعه فرهنگ انسانی و نگاه درست و در شأن زن را به آنها یاد داد تا از برخی مسایل و برخوردهای ناگوار که نسبت به زن انجام می‌گیرد جلوگیری شود. متأسفانه ما آمار دقیقی از میزان انتقام‌ها که به علل ناموسی یا به دلایل دیگر منجر به کشتار زنان و دختران می‌شود نداریم، ولی آن چه در جامعه ملموس است نشان می‌دهد که این نسبت بالاست. حتی کار به جایی رسید که گروه‌های حقوق بشر در خارج و مسوولان بالای مملکتی نیز نسبت به این مساله بازتاب نشان دادند. اما - متأسفانه - کار فرهنگی و اجتماعی در خور انجام نمی‌شود. به نظر من در این عرصه باید اقدام‌های جدی و قاطع انجام شود. البته منظور از جدی و قاطع، کار برد خشونت نیست. بلکه در درجه نخست باید کار فرهنگی انجام شود. باید به مردم به زبان عربی و در نشریه‌هایی که باید به این زبان منتشر شوند، مسایل اجتماعی و فرهنگی توضیح داده شود. مردم به امان خدا رها شده‌اند. سه میلیون عرب نه یک روزنامه دارند و نه یک مجله و نه یک فصلنامه. شنیده‌ام اداره ارشاد اهواز مجوز نشر مجله عربی را گرفته است اما نمی‌دانم چرا آن را منتشر نمی‌کند. معلوم نیست صدا و سیمای عربی اهواز و آبادان تا چه حد به وظایف خود در برابر مردم بومی خوزستان عمل می‌کنند؟ اما به نظر می‌رسد که باید مردم را آموزش داد. با نشر شعر، قصه، مقاله، عکس و نقاشی احساسات مردم را تلطیف کرد. این کار حتماً باید به زبان عربی انجام شود. باید در روستاها و شهرهایی سواد ریشه کن شود. این کار با شعار و تبلیغات شدنی نیست بلکه وقتی بازده دارد که به شیوه‌ای که قبلاً گفتم انجام شود.

در عرصه روزنامه‌ها و مجله‌ها کافی است با آذربایجان و کردستان مقایسه‌ای انجام دهیم تا ببینیم در آنجا چه مقدار فراوان کتاب و نشریه به زبان‌های ترکی و کردی منتشر می‌شود و در اینجا هیچ. مگر این که گاهی کتاب شعری به عربی درآید.

○ مساله‌ای به عنوان فصلیه در میان عشایر وجود دارد که شما به شکل حاشیه‌ای به آن

اشاره کردید.

□ مساله "فصلیه" نسبت به دوران گذشته خیلی کم شده و کاربرد آن اندک است. گرچه ممکن است در برخی از نقاط دور افتاده هنوز وجود داشته باشد. مشروح قضیه «فصلیه» را می توان در بخش «فصل» در کتاب قبایل و عشایر عرب خواند. اما مساله اجماع به زنان و احياناً حذف فیزیکی آنان - اصولاً - به خاطر مسایل ساده ای است که در زندگی روزمره رخ می دهد. به نظر می آید که این پدیده ناشی از تصمیم های ناگهانی و عصبی است که گاهی برادر یا پسر عمو نسبت به خواهر یا دختر عموی خود انجام می دهد که باید از آن پرهیز کرد. البته با باید و نباید قضیه قابل حل نیست. من بار دیگر بر ریشه کنی یسواد و کار فرهنگی انبوه تاکید می کنم. فقط به این وسیله است که می توان از شدت این نوع کارها کم کرد.

○ در میان عشایر مساله ای است به نام «فصل» که شما در کتاب قبایل و عشایر، مقاله ای را به آن اختصاص داده اید. مرحوم آل احمد هم در کارنامه سه ساله به آن توجه داشته است. البته مساله ای است کمابیش شناخته شده که ناظر بر حل و فصل کشمکش های عشایر و افراد مختلف است و این مساله در دوران قبل از انقلاب تا حدی فروکش کرده بود ولی طی ده - دوازده سال اخیر گسترش بیشتری یافت. حتی به مناطقی که سابق بر این از آن دور بودند نیز سرایت کرده است و اکنون آن مناطق هم مسایل خود را بعضاً از این طریق حل می کنند. چه عواملی باعث شده که این مساله نه تنها فروکش نکند بلکه گسترش هم یابد.

□ رژیم گذشته به علت سیطره دیکتاتور مآبانه ای که بر اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم ایران - و از جمله خوزستان - داشت نمی خواست کاری دور از چشم و گوش مأموران انجام شود. رژیم شاه می خواست بر همه چیز مردم، حتی جزئیات کنترل داشته باشد. چون فصل - به هر حال - جنبه حقوقی داشت که به شیوخ قدرت حقوقی می بخشید، لذا رژیم گذشته حتی از این نوع قدرت گرفتن شیوخ نیز بیمناک بود و جلوی آن را می گرفت. ساواک طبق سیاست کنترل پلیسی خود در مناطقی مثل بنی طرف و حویزه حتی در اختلاف های عادی - و نه سیاسی

-زناشویی میان زنان و شوهرانشان دخالت می‌کرد. من یادم می‌آید که ساواک در مناطق عرب نشین خوزستان شیوخ و بزرگان عشایر را احضار می‌کرد و از آنها تعهد می‌گرفت که در جلسه‌های «فصل» شرکت نکنند. این البته ناشی از شکل توتالتر و استبدادی آن رژیم و ابزار سرکوبش یعنی ساواک بود. از این رو ساواک تا آنجا که می‌توانست جلوی جلسه‌های فصل را می‌گرفت و اسلحه نزد عشایر را جمع می‌کرد. رژیم شاه این کارها را با زور و زندان و شکنجه و اعدام انجام می‌داد. لذا می‌بینیم همین که تقی به توقی می‌خورد مردم دوباره به «فصل» و «اسلحه» و مسایلی نظیر آن روی می‌آورند.

با پیروزی انقلاب، مردم عرب همچون سایر مردم ایران به نوعی آزادی را احساس کردند و نفس راحتی کشیدند. متأسفانه به علت ناکامی‌هایی که انقلاب با آنهارویه رو شد، این احساس‌ها و اندیشه‌ها کانال مناسب خود را پیدا نکرد و شکل دیگری به خود گرفت. من به یاد دارم که در اوایل انقلاب، جوانان عرب بسیاری از مسایل منفی عشایری را کنار گذاشتند ولی دو سه سال پس از انقلاب رجعت گونه‌ای صورت گرفت و باعث شد آن سنت‌ها و به خصوص سنت فصل دوباره مطرح شود. البته باید ریشه‌ها را پیدا کرد. باید دید عرب‌ها چرا دادگاه‌ها را رها می‌کنند و به سراغ فصل می‌روند. می‌دانید که در جلسه فصل افراد طایفه متهم و افراد طایفه شاکی - همگی - حضور می‌یابند و در این جا رودررو می‌نشینند. هم چنین شیوخ، فریضه‌ها و داوران مورد قبول دو طرف نیز در جلسه فصل حاضر می‌شوند. متهم و شاکی و افراد طایفه یا خاندان وابسته به زبان عربی از خود دفاع می‌کنند، صحبت می‌کنند و همه مسایل و مشکل‌های مورد اختلاف را به شکل تام و تمام مطرح می‌کنند. جلسه فصل، ساعت‌ها طول می‌کشد تا همه حرفشان را بزنند و گاه ممکن است چند روز طول بکشد.

○ یعنی هویت پیدا می‌کنند.

□ بله هویت پیدا می‌کنند. چون اغلب افراد عشایر و روستاییان و حتی بخشی از شهرنشینان فارسی نمی‌دانند یا فارسی را در حدی نمی‌دانند که از خود دفاع کنند. لذا آنان

بادفاع از خودشان - حال چه طرف متهم و چه شاکی - کته وجود خود را بیان می‌کنند. آنها می‌دانند کسی که در کنارشان و هم سطحشان روی زمین نشسته، اعم از فریضه‌ها یا سیدان و داوران، زبان عربی آنها را می‌فهمند و پس از استماع صحبت‌های بیست سی نفر، حکم صادر می‌کنند که دو طرف به حکم صادره گردن می‌نهند. این داوری‌ها و اصولاً خود فصل که ریشه در دوران جاهلیت دارد قدری با مذهب نیز آمیخته شده است. چون در پایان جلسه فصل «الرايه» یا پرچم حضرت عباس بسته می‌شود و این به معنای بستن عهد و پیمان و شکستن آن است. این مسایل در دادگاه‌ها نیست. حتی در اغلب دادسراها و دادگاه‌های خوزستان مترجم عربی هم حضور ندارد. از این رو شاکی و متهم عرب وقتی در برابر قاضی غیر عرب قرار می‌گیرند زبان فارسی را نمی‌فهمند و فکر می‌کنند بر اثر نداشتن زبان فارسی و عدم بیان مکنونات قلبی‌شان حقوقشان ضایع می‌شود. در نتیجه به نظر من، این عامل مهمی است که در محاکم و دادگاه‌ها باید به آن توجه شود. یا باید مترجم زبردست عربی فارسی در جلسه دادگاه حضور یابد یا دادگستری خوزستان از قاضیان عرب بومی استفاده کند که تعدادشان - البته - کم نیست. قضیه ندانستن زبان فارسی در برخی از کلاتری‌ها نیز مشکل‌هایی را پیش آورده است. حال که مسوولان نسبت به این مساله این همه حساسیت نشان می‌دهند یکی از راه‌حل‌ها آن است که قاضیان محلی که به زبان دو طرف دعوا - یعنی زبان عربی - آشنا هستند و روحیه اعراب را می‌شناسند و مسایل آنان را درک می‌کنند، کار قضاوت را انجام دهند. مسایل دیگری نیز وجود دارد که در ترویج فصل و گسترش آن بی‌تاثیر نیست. دلیل روی آوردن بخش عمده‌ای از مردم به حل قضا یا از طریق «فصل» آن است که فصل بر همه افراد طایفه سرشکن می‌شود. کسی که مرتکب جرم - اعم از قتل جرح یا اهانت - می‌شود، مطمئن است که افراد عشیره در دادن فصل به او کمک می‌کنند. در نتیجه این شخص بر مبنای اصل غلط «می‌کشم و فصل می‌دهم» جرم خود را انجام می‌دهد و این رویه منفی متأسفانه جای قانون را می‌گیرد. بنابراین ما اگر دو بُعد منفی و مثبت فصل را بررسی کنیم می‌بینیم که این عرف و سنت

عشایری را می‌توان از این حالت خارج کرد و به قوانین کشور محدود کرد. متها با این شرط که محاکمه اعراب در دادگاه‌ها به زبان عربی انجام گیرد تا بتوانند از خود دفاع کنند و مکنون‌های قلبی خود را بیان کنند و تا زمانی که این مساله اجرا نشود با هیچ وضعیتی نمی‌توان از فصل‌بی‌نیاز شد یا آن را از بین برد. البته، اکنون مساله فصل، خاص خوزستان نیست بلکه در جنوب عراق نیز گرفتار این قضیه هستند. اما در آنجا چون سطح فرهنگ بالاتر است و در محاکم رسمی مشکل زبان ندارند مقداری کمتر شده است؛ مگر در «هور» و مناطق دور افتاده. ولی در خوزستان ما شاهد گسترش این شیوه حل و فصل مسایل هستیم. لذا در شرایط کنونی مردم برای حل مسایل خود چاره‌ای جز فصل ندارند ولی شیوه اجرایی این آیین پیامدهای ناگوار دارد. مثلاً به هنگام تنفیذ «فصل» اگر کسی آن را اجرا نکرد و سرباز زد جز انتقام‌گیری اهرمی برای اجرای آن وجود ندارد و این یعنی قانون جنگل. مساله فقط به خودِ نشست «فصل» محدود نمی‌شود بلکه پیامدهای فصل شکلی بد و خطرناک دارد. همین مساله که ضمانت اجرای آن انتقام است باعث پیامدهای خطرناکی می‌شود که سلامت جامعه را به خطر می‌اندازد. همان‌طور که اکنون سلامت و امنیت جامعه عرب در خوزستان با این گونه انتقام‌گیری‌ها، سخت آسیب دیده است. فکرش را بکن که شخص حتی در دادگستری خوزستان هم امنیت ندارد و بارها ساختمان دادگستری اهواز یا دیگر شهرها، عرصه قتل فرد یا افرادی از یک عشیره توسط افرادی از عشیره دیگر شده است.

○ پس به نظر شما گسترش دادگاه‌ها و استفاده از افراد مطلع و بومی و محلی و اجرای محاکمات به زبان عربی می‌تواند زمینه مناسبی را فراهم کند و از گسترش جرایم جلوگیری کند.

□ همین‌طور است.

○ در مورد اقلیت‌های دینی در میان مردم عرب خوزستان چه اطلاعاتی دارید. چون ظاهراً علاوه بر اکثریت مردم که شیعه هستند. سایر ادیان هم در میان مردم عرب پیروانی

دارند.

□ از پیروان سایر دین‌ها در میان عرب‌های خوزستان می‌توان از صابین (صبی‌ها) نصارا (مسیحیان) و یهودیان عرب نام برد. اقلیت دینی صبی یا «مندایی» از پیروان حضرت یحیی بن زکریا (ع) هستند. تبار صبیان آرامی است و برای آب رودخانه‌ها و ستارگان ارزش فراوان قائلند. کتاب‌های مقدس صبیان عبارتند از: «گزارب» یا «صحف آدم» و «سیدرا دانشماتا»، «در اشادیه‌ها» یا «تعالیم یحیی» «قلستا» یا «زدواج»، «اینانی» یا «دُعا»، «اسفر ملوашه»، «قماها» و «الف ترسرباله» یا هزار و دوازده سؤال.

صبیان مردم بی‌آزاری هستند و در روستاها به قایق‌سازی و بلم‌سازی و در شهرها به کار زرگری و تهیه زیورآلات و جواهرآلات مشغولند. طی سال‌های اخیر شماری از آنان به سایر حرفه‌ها نظیر پزشکی و مهندسی روی آورده‌اند. صبیان قوم کهنی هستند که زبان و خط و رسوم خاص خود را دارند و یکی از اقلیت‌های عمده مذهبی اعراب خوزستان به شمار می‌روند. البته صبیان در جنوب عراق و حتی در بغداد نیز زندگی می‌کنند. آنان پیروان خود را مثل مسیحیان تعبد می‌دهند و مراسم ازدواج و سوگواری خاص خود را دارند و روحانی آنان در فصلی مخصوص - اغلب در آغاز بهار - از عراق به اهواز می‌آید و مراسم ازدواج را در کنار رودخانه‌ها انجام می‌دهد. مراسم کفن و دفن و غسلان نیز ویژه است. شمار صبیان میان ۳۵ تا ۵۰ هزار تن برآورد می‌شود. برای اطلاعات بیشتر درباره صبیان می‌توان به کتاب «قوم از یادرفته» سلیم برنجی یا به کتاب «صابین» دکتر حسین علی متحن یا به کتاب «تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان» موسی سیادت مراجعه کرد.

اعراب به مسیحیان عرب، «نصارا» می‌گویند که اغلب از مسیحیان کلدانی و آسوری هستند. «نصارا» عرب هستند و به ادبیات، مراسم و سنت‌های این قوم دلبستگی دارند. مسیحیان در اهواز و آبادان کلیساهای خاص خود را دارند. به ویژه کلیسای کلدانی در خیابان نادری اهواز که از کهن‌ترین و معتبرترین کلیساهای مسیحیان خوزستان است. «نصارا» به شیخ

خزعل مقرب بودند و او نیز به آنان توجه خاص داشت. راننده ماشین بنز شیخ خزعل - که هر سال آخرین مدتش برای او می‌رسید - یک عرب مسیحی بود. راننده در آن هنگام نقش و ارزش خلبان امروز را داشت، زیرا تخصص کمیابی بود. بخشی از مسیحیان عرب در اهواز و آبادان و خرمشهر به امور تجارت مشغولند. خاندان «عزیزجرج» و خاندان «اسمر» از خاندان‌های مشهور «نصارا» در اهوازند.

○ این مسیحیان - احتمالاً - بازماندگان نصاریی هستند که به وسیله شاپور از شام به خوزستان تبعید شدند. چون همان طور که در کتاب‌های تاریخ ثبت است شاپور پس از بازگشت از جنگ با رومیان شمار فراوانی از اهالی شام را همراه خود آورد و در خوزستان سکونت داد. از جمله در بخش‌هایی از اهواز، معشور و نیز در بخش‌هایی از دشت آزادگان. در کتاب تاریخ نسطوریان که پرفسور «گاوبه» از آن نقل قول کرده، آمده است که چون شاپور اینها را در خوزستان مستقر کرد صاحب مقام و منزلی شدند، کلیساهای متعددی ساختند و حتی اسقف‌های معینی داشتند که با اسقف‌های «اُدسا» رابطه و مکاتبه داشتند و خود دارای کتاب بودند. این را پرفسور «گاوبه» از تاریخ نسطوریان نقل می‌کند که متأسفانه به فارسی ترجمه نشده اما در کتابخانه‌های اروپا هست و مورد استفاده پرفسور «گاوبه» بوده است.

□ مطلبی که گفتید از نظر تاریخی درست است اما مسیحیان و نصرانیانی که در اهواز و خوزستان هستند اغلب بومیان این منطقه هستند. اغلب کلدانی هستند و کلمه نیز در همین منطقه بوده است. کلمه در جنوب و آشور در شمال عراق بوده. بخش عمده‌ای از نصارا در دوران شیخ خزعل از بصره و عراق به خوزستان آمدند و در منطقه نشیمن گزیدند. مسیح انطاکی نویسنده و روزنامه‌نگار مصری هم‌روزگار شیخ خزعل که کتاب‌هایی در ستایش شیخ به شعر و نثر نوشته است در جای جای آثار خود از رفتار مثبت و انسانی شیخ با مسیحیان ستایش می‌کند و از این که برای آنان کلیساهای ساخت بر وی درود می‌فرستاد.

○ منظورم این است که بازماندگان آنها هستند.

□ این منطقه - اساساً - مدنی کلدانی نشین و آسوری نشین بود که مسیحی بودند یا دست کم در همسایگی دیوار به دیوار آنها بود.

دربارهٔ یهودیان باید بگوییم که اینها نسبت به صبی‌ها و نصرانی‌ها اقلیت کوچتری هستند و اغلب در آبادان می‌زیستند. در اهواز هم بودند. اکنون شمار آنان بسیار محدود است. یک خاندان با نفوذ یهودی که در آبادان می‌زیست و بعدها به خارج کوچید، خاندان الفی است که هنوز هم جایی در محلهٔ بریم آبادان به نام آنها هست.

○ در مورد کولی‌ها توضیح بدهید.

□ من دربارهٔ کولی‌ها در کتاب «عشایر و قبایل عرب» توضیح داده‌ام. اینها تبار عربی ندارند و به ظن قوی از هند به ایران و خوزستان کوچیده‌اند. ولی به دلیل آمیختگی با عرب‌ها با سنت‌ها، آداب و زبان عربی آشنا شده‌اند و اغلب به صنایع دستی و عده‌ای به مطربی و آوازخوانی اشتغال داشتند. پس از انقلاب فعالیت آنها در این عرصه محدود شد. البته کولی‌ها در سایر مناطق دنیا هم هستند. در عراق، در اروپا و به ویژه در فرانسه و رومانی. آنان هر جا که رفته‌اند زبان آن منطقه را فرا گرفته و با هنر و فرهنگ بومی آشنا شده‌اند. کولی‌ها در عرصهٔ موسیقی تبحر دارند و به موسیقی عربی خدمت کرده‌اند ولی متأسفانه جو ابتذال دورهٔ شاه، کولی‌های خوزستان را نیز در بر گرفت. آنان در کشورهای همسایه - و به ویژه در عراق - به علت توجهی که به آنان می‌شود در ارایهٔ موسیقی ریفی (روستایی) گام‌های مهمی برداشته‌اند.

○ دربارهٔ عیدهای مختلفی که در میان اعراب خوزستان وجود دارد برای ما بگویید؟

□ مردم عرب خوزستان در درجه اول به عید فطر اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهند.

○ در خوزستان، عید فطر به عید عرب‌ها معروف است.

□ بله به عید عرب‌ها معروف است و خود اعراب خوزستان به آن عید رمضان می‌گویند که عید ملی و مذهبی آنهاست و بعد از آن عید قربان قرار می‌گیرد. البته طی سال‌های اخیر به علت آمیختگی بیشتر با فارس‌ها، عید نوروز نیز کمابیش در شهرها عید گرفته می‌شود ولی عید

رمضان یا عید فطر هنوز مهمترین عید اعراب خوزستان است. مردم و به ویژه دختران و پسران خردسال در این روز لباس نو می‌پوشند و به دیدار یکدیگر می‌روند. مردم با شیرینی، قهوه، چای و زعفران از دیدار کنندگان پذیرایی می‌کنند. در روستاها و حتی در برخی از محله‌های شهرها گروه‌گروه از مردم عرب با مراسم یزله (یا همان هوسه عربی) به دیدن ریش سفیدان یا بزرگان عشایر می‌روند. آنان با خواندن شعر و انجام مراسم یزله، جلوی در منزل بزرگ عشیره جمع می‌شوند و سپس به دیدن او می‌روند. در مراسم عید دیدنی، تمام آدابی که شایسته عید است انجام می‌گیرد. در روستاهای عرب نشین مردم در عید نوروز به صحرا می‌روند ولی در شهرها بخشی از مردم که با فارس‌ها وصلت دارند یا با آنان محشورند این روز را عید می‌گیرند. عید قربان نیز بنابه اعتقادهای نیرومند مذهبی که در میان مردم عرب هست با مراسم قربانی کردن گوسفند همراه است.

اعراب خوزستان مراسم سوگواری خاصی دارند. در مراسم سوگواری اگر شخص متوفا آدم متشخص و معتبری باشد برای او یزله می‌کنند. مراسم یزله - اغلب - با تیراندازی هوایی و خواندن شعرهای حماسی همراه است. مراسم سوگواری در میان اعراب خوزستان به مدت سه روز انجام می‌شود که اکنون این مدت به ۲ روز کاهش یافته است. البته مخارج و هزینه‌های نهار و شام کسانی که از روستاها و شهرهای دور و نزدیک می‌آیند نه تنها بر عهده خانواده متوفا بلکه بر سایر افراد خاندان یا عشیره سرشکن می‌شود. و در این مورد تعاون و همکاری صورت می‌گیرد تا بار از دوش خانواده متوفا برداشته شود. در شهرها، کمک‌ها اغلب به شکل نقدی داده می‌شود. در ماه محرم مراسمی بر پا می‌دارند که شبیه سازی و برپایی مراسم روضه‌خوانی عمده‌ترین آنهاست که در بیشتر روستاها و شهرهای عرب‌نشین انجام می‌گیرد. جشن‌های دیگری نیز وجود دارند همانند جشن ختنه سوران بچه‌ها که با شادی و سرور همراه است و گاه مراسمی به این مناسبت برگزار می‌کنند. از دیگر عیدها و جشن‌های مذهبی، عید غدیر خم، جشن زادروز حضرت پیامبر، امام دوازدهم و عید مبعث است که توسط مردم

عرب خوزستان جشن گرفته می‌شود.

در این مناسبت‌ها، شاعران و خطیبان خبره و چیره دست شعرهای خود را می‌خوانند و در چنین روزهایی در اغلب شهرها، شب‌های شعر و مسابقه‌هایی برای اعطای جایزه به شاعران برتر برگزار می‌شود.

○ در مراسم مختلفی که یادکردید و اصولاً در عیدهای مذهبی یا مراسمی از این قبیل که برگزار می‌شود، ظاهراً مسأله شعر خوانی با حضور شاعران و مردم برگزار می‌شود و مناسب با مراسم مزبور شعرهایی از سوی شاعران مختلف برای توده‌های مردم خوانده می‌شود.

□ البته سنت شعر خوانی در گذشته هم بوده ولی پس از انقلاب گسترش یافته‌است. دلیلش آن است که این نشست‌ها، عیدها، جشن‌ها و سوگواری‌ها تنها تریبون و تنها فرصت برای جمع شدن مردم است. چون عرب‌های خوزستان با بیش از سه میلیون نفر جمعیت نه نشریه‌ای دارند که شعرها و اثرهای ادبی‌شان را چاپ کند و نه از امکان گردهمایی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برخوردارند و نه انجمن ادبی یا کانون فرهنگی یا اجتماعی خاص خود را دارند. لذا از هر مناسبتی - چه عزا و چه عروسی - برای شعر خوانی استفاده می‌کنند و این - البته - ریشه در تاریخ کهن عرب دارد. در مراسم یاد شده و به ویژه در جشن‌ها، شعرهایی با معیار هنری والا خوانده می‌شود. شعر و به نوعی قصه در میان عرب‌های خوزستان به سطح والایی رسیده و هم نوع محلی (شعبی) و هم نوع فصیح (نووکلاسیک) آن قابل طرح در ایران و جهان عرب است.

مثلاً برخی از شعرهای فصیح را که در کتاب عشایر آورده بودیم در مجله‌های ادبی جهان عرب نقل کرده و چاپ نموده‌اند که بازتاب خوبی داشته است. انتظار می‌رود به ادبیات و فرهنگ و فولکلور این مردم توجه بیشتری بشود و اداره‌های مسوول نظیر ارشاد، استانداری، فرمانداری‌ها و سایر نهادهای فرهنگی و اجتماعی خوزستان بهای لازم را به آن بدهند. گرچه در عرصه خلاقیت، امید به نوآوری‌های فردی و کار و تلاش نهادهای غیر دولتی است.

یزله یا «هوسات»

عبدالرضا فیاضی*

هوسات یا «یزله» نوعی پایکوبی گروهی است که در ایران، فقط در میان اعراب خوزستان اجرا می‌شود. در جنوب عراق نیز چنین مراسمی دیده می‌شود.

هوسات جمع «هوسه» است. در فرهنگ عربی المنجد، واژه «هوس» و «هَاسَ يَهْؤُس هَوَسَالِش» به معنای کوبیدن و شکستن یا حمله به لشکر دشمن و شکست دادن و کوبیدن آنان است. این دقیقاً همان معنای «هوسه» عربی یا یزله فارسی است، زیرا می‌دانیم که «هوسه» اصولاً و تا پنجاه، شصت سال پیش با «حرب» یا جنگ همراه بوده است. اما یزله - که فقط فارس زبان‌های خوزستان معنایش را می‌دانند - ظاهراً واژه یتیم و بی‌ریشه‌ای است، چون نه در فرهنگ معین و نه در فرهنگ «المنجد» چیزی درباره آن نیامده است.

احتمال می‌رود «یزله» از لهجه دزفولی یا شوشتری گرفته شده باشد چون در سایر مناطق فارس نشین ایران واژه‌ای نا آشناست و کاربرد ندارد.

هوسات یا یزله، امروز عمدتاً به دو مناسبت عزا و عروسی اجرا می‌شود. اما به هنگام عید

* عبدالرضا فیاضی، بازیگر تئاتر و سینما و تلویزیون، دارای یک مجموعه شعر و چند نمایشنامه چاپ نشده است. وی که عرب اهوازی است تحقیقاتی درباره این قوم دارد.

دیدنی گروهی از افراد عشیره از خانه شیخ - در روستاها و حاشیه شهرها - نیز یزله می‌کنند که معمولاً در روز عید فطر انجام می‌شود. در استقبال یا خوش آمدگویی از شیوخ یا برخی از مقام‌های رسمی نیز مراسم یزله یا هوسه اجرا می‌شود. در گذشته - همان طور که گفتیم - در جنگ یا «حرب» میان دو عشیره نیز یزله می‌کردند.

بی‌گمان هوسه یا (یزله) ریشه تاریخی دارد که تاکنون پژوهش جدی در این باره انجام نگرفته است. اما مسلم است که در روزگار شیوخ فرمانروای منطقه یعنی شیوخ چعب و آلبوچاسب یعنی مزعل و خزعل عشایر برای آنان هوسه (یزله) می‌کردند. شعرهای یزله، اساساً، فی‌البداهه ساخته می‌شود. گوینده یزله شاعر یزله نیز هست. این شخص، با ذوق و قریحه خود به هر مناسبتی، فی‌البداهه شعری یا هوسه‌ای می‌سراید و بقیه افراد عشیره را در پایکوبی با خود هماهنگ می‌سازد.

پایکوبی "یزله" یا هوسات با موسیقی همراه نیست اما لحن کلام گوینده و پاسخ افراد عشیره و پازدن آنان بر زمین، به یزله نوعی آهنگ و موسیقی خاص می‌بخشد. یزله عروسی، برخلاف عزا، با کل زدن زن‌ها و گاهی با بشکن زدن همراه است.

در گذشته، شیوخ و شیخ‌زادگان با تفنگ و تیراندازی هوایی به یزله حرارت می‌بخشیدند که البته این کار، اکنون منحصر به شیوخ نیست. کل زدن و تفنگ دو عامل اصلی تهییج و تحریک افراد عشیره در جنگ‌ها و جشن‌هاست. گاهی گوینده و شاعر یزله (مهوس) در ستایش از شیخی یا فردی از افراد عشیره داد سخن می‌دهد. در این حالت آن شیخ یا فرد یا وابستگان وی، پولی را به عنوان نواخت یا انعام در دست شاعر می‌گذارند. البته برخی از شاعران یزله گو از دریافت این وجه خودداری می‌کنند و آن را در شأن خود نمی‌دانند.

هوسات یا (یزله) با رقص «دبکه» که نوعی رقص حماسی لبنانی است، شباهت دارد. در دبکه نیز گاهی از تفنگ و کل زدن استفاده می‌شود. در دبکه موسیقی به کار می‌رود اما در یزله موسیقی وجود ندارد. در دبکه نظم خاصی در رقص وجود دارد و حرکت پا و دست و تمام

بدن با شعر و موسیقی آواز تنظیم می‌شود اما در یزله نه آواز وجود دارد نه موسیقی و حرکت پا و دست‌ها فقط با ریتم شعر که آن هم از نوع «هوسه» است تنظیم می‌شود. اکنون زنان همچون مردان، اما جدای از آنان، هم در عزا و هم در عروسی یزله می‌کنند. در جشن‌های بسیار خودمانی عروسی گاهی زنان همراه مردان یزله می‌کنند.

موسیقی عربی خوزستان

سید محمد موالی

در مورد پیشینه تاریخی موسیقی در خوزستان اطلاعات دقیقی وجود ندارد. اما در اینکه موسیقی خوزستانی سابقه چند هزار ساله دارد شکی نیست و دلیل آن نقوش حجاری شده نوازندگانی است که در شوش پایتخت دولت عیلامی به دست آمده است.

همچنین از ابداع یکی از دستگاه‌های موسیقی مقامی در اواخر دوره حکومت مشعشعیان به نام مقام حویزاوی (منسوب به حویزه پایتخت مشعشعیان) می‌توان به رواج موسیقی در آن دوره پی برد.

در دوره شیخ خزعل موسیقی عربی خوزستان رواج فراوان یافت. زیرا شیخ علاوه بر نوازندگان محلی، از گروه‌هایی از کشورهای عربی مانند عراق، لبنان و مصر دعوت می‌کرد تا در قصر وی برنامه اجرا کنند.

در دوره پهلوی موسیقی عربی خوزستان همانند موسیقی نواحی دیگر ایران دچار ابتذال گردید و طبعاً از بُعد هنری آن کاسته شد.

البته از این میان باید آواز علوانیه را مستثنی کرد چرا که این نوع آواز به علت آهنگ خاص و مضمون اشعاری که در آن خوانده می‌شود از ابتذال و انحطاط به دور ماند. در پیش از انقلاب، بخشی از موسیقی عربی خوزستان رشد و تطور یافت و خوانندگانی

همانند عبدالامیر ادریس، عبدالامیر عبدانی، خضیر ابو عنب و احمد کنعانی ظهور کردند که گروه‌های ارکستر خوبی داشتند. اما بخشی از این موسیقی نیز دچار ابتذال شد؛ همانند بعضی از گروه‌های کولی که برخی از آهنگ‌های مبتذل فارسی آن زمان را به عنوان موسیقی عربی جا می‌زدند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی گرچه ابتدا موسیقی ایرانی - به طور کلی - به علت عدم وجود برنامه مشخص دچار رکود و فترت گردید ولی مسوولان خیلی زود به اهمیت آن پی‌بردند و جشنواره‌های محلی و کشوری برای احیای موسیقی ایرانی برگزار کردند. در این جشنواره‌ها، گروه‌های آوازخوان محلی با لباسها و لهجه‌های خاص خود به هنر نمایی می‌پردازند و نوارهای این برنامه‌ها تکثیر و در معرض فروش قرار می‌گیرد ولی این امر هیچ‌گاه شامل حال موسیقی عربی خوزستان نگردیده است. عدم وجود نوع خاصی از موسیقی محلی که با علایق و نیازهای مردم منطقه سازگار باشد نتایج و آثار زیر را به بار آورده است:

- ۱ - مردم و خاصه جوانان برای پر کردن این خلاء به سوی موسیقی کشورهای عربی همسایه روی آورده‌اند. نوار کاست‌هایی که اکثراً شامل خوانندگان درجه دوم و سوم این کشورهاست یا به طور قاچاق وارد کشور می‌شود و یا از رادیو و تلویزیون آنها ضبط و به فروش می‌رسد.

- ۲ - بعضی از فیلمسازان ایرانی که اقدام به ساختن فیلم یا سریالی در مورد خوزستان یا مردم آن می‌کنند به علت عدم دسترسی به موسیقی عربی خوزستانی که با متن فیلم سازگارتر است از موسیقی محلی دیگری که غالباً موسیقی بندری است استفاده می‌کنند. در حالیکه موسیقی بندری در خوزستان پیشینه تاریخی و جایگاه فولکلوری نداشته و خاص مناطق حاشیه خلیج فارس مانند بوشهر و هرمزگان است.

- ۳ - این امر دامنگیر بخش عربی رادیو خوزستان نیز شده است به طوری که در برنامه روزانه به جای موسیقی عربی محلی از موسیقی بختیاری، یا فارسی استفاده می‌شود و گاهی

که سرودی پخش می‌گردد یا بدون موسیقی است یا ترجیح می‌دهند از ارگ که یک ساز غربی است استفاده کنند. در این رادیو حتی از آوازهای علوانیه که توسط اداره ارشاد ضبط و منتشر شده است نیز استفاده نمی‌شود. برای احیاء و رونق موسیقی اصیل عربی در خوزستان علاوه بر بخش عربی رادیو و تلویزیون اهواز، اداره ارشاد اسلامی خوزستان نیز می‌تواند با برپایی جشنواره‌های محلی و همچنین شرکت دادن نوازندگان و خوانندگان عرب خوزستانی در جشنواره‌های داخلی و خارجی در ایجاد موسیقی محلی اصیل و متعهد موثر باشد.

دعوت از نوازندگان و خوانندگان عرب خوزستان در برنامه‌ها و جُنْگ‌هایی که به مناسبت‌های ویژه برگزار می‌شود دارای تاثیر فراوان است. همچنان که به هنگام ورود رئیس جمهور به شهرهای عرب نشین خوزستان و به ویژه در سوسنگرد از چنین خوانندگانی استفاده شد.

موسیقی عربی خوزستان را از نظر خاستگاه و اشعار همراه با آواز و نیز نوع سازهای موسیقی می‌توان به سه سبک کاملاً مجزا تقسیم کرد (موسیقی کشورهای عربی نیز به سه سبک تقسیم می‌شود: موسیقی مقامی، موسیقی ریفی یا روستایی و موسیقی متأثر از موسیقی غربی، که در خوزستان به جای مورد سوم می‌توان از علوانیه که آوازی است کاملاً خوزستانی نام برد).

۱ - موسیقی مقامی (المقام): امروزه موسیقی مقامی جایگاه ویژه‌ای در موسیقی عربی یافته است. به خصوص در عراق که به دهها دستگاه تقسیم می‌شود، این موسیقی خاص مناطق شهری و نقطه مقابل موسیقی ریفی (روستایی) است. منشاء این سبک موسیقی، دربار خلفای عباسی است. به علت ارتباط فرهنگی میان ایران و عراق تعدادی از دستگاه‌های موسیقی ایرانی وارد موسیقی مقامی عراق شده است مانند مقامات دشت، اصفهان و نهاوند.

یکی از بهترین دستگاه‌های موسیقی مقامی (المقام) مقام حویزروی است. همانطور که قبلاً گفته شد این مقام در اواخر حکمرانی آل مشعشع در حویزه - پایتخت آنان - ابداع گردید.

این دستگاه اکنون در موسیقی مقامی عراق جایگاه خاصی دارد.

متأسفانه امروزه در خوزستان از این تنوع در موسیقی مقامی خبری نیست و چیزی که به نام مقام باقی مانده دو شکل (دستگاه) بیشتر نیست.

مقامی که در آن از شعر محلی «موال» استفاده می‌شود و در خوزستان به همین نام «موال» معروف است (در عراق به این نوع مقام، مقام «رُست» می‌گویند) و دیگری مقامی است که در آن از شعر فصیح استفاده می‌شود و به نظر می‌رسد شکل تغییر یافته مقام حویزای است. در موسیقی و آهنگ مقام نیز تغییراتی صورت گرفته است.

سازهای موسیقی که در خوزستان برای مقام به کار می‌روند عبارتند از:

۱ - ستور: ستور یکی از سازهای موسیقی ایرانی است که در موسیقی مقامی به کار می‌رود. امروزه در عراق به جای آن از قانون استفاده می‌شود ولی در خوزستان هنوز کاربرد دارد.

۲ - کمانچه: اکنون در خوزستان به جای کمانچه از ویلن یا رباب استفاده می‌شود.

۳ - تمبک: در خوزستان معمولاً از دو نوع تمبک استفاده می‌شود. «کاسوره» که از نظر قطر کوچکتر از تمبک‌های معمولی است و برای ضرب‌های سریع به کار می‌رود و دیگری تمبک است که دارای قطر بزرگتری است و برای ضرب‌های آرام به کار می‌رود. از هر دو تمبک با هم استفاده می‌شود.

۴ - زنجاری: نوعی دف است که در کناره‌های آن قطعات مدور فلزی «تشتک» می‌گذارند.

از معروفترین خوانندگان مقام در خوزستان عبدالامیر عیدانی و عبدالامیر ادریس را می‌توان نام برد که البته علاوه بر مقام در موسیقی ریفی نیز مهارت دارند.

۲ - موسیقی ریفی (الفناء الریفی): منشاء و خاستگاه این نوع آواز مناطق روستایی و عشایری است. «ریف» به مناطق غیر شهری اعم از صحراها - کوهستان و کناره‌های رودخانه‌ها

و باتلاق ها گفته می شود. این نوع موسیقی دارای تنوع بیشتری است و شامل ده ها شکل (طور) می باشد. هر شکل (طور) هم از جنبه سازهای موسیقی و هم از نظر نوع شعر و حتی لهجه با دیگر تفاوت دارد.

یکی از مهمترین اشکال موسیقی "ربیفی" موسیقی و آواز بدوی است. این نوع آواز خاص مناطق صحرایی است که عشایر کوچنده در آنجا به پرورش گوسفند و شتر مشغولند و دارای لهجه ویژه ای هستند. البته در خوزستان اکنون عشایر کوچنده به ندرت وجود دارد و سالها است که روستانشین شده اند. در میان آنان از قدیم آوازاها و ترانه هایی رایج بوده که یکی از آنها، آواز الحدی (الحدو) است که سابقه آن به دوره جاهلیت باز می گردد.

از دیگر آوازاها بدوی، آواز عتابه و دیگری آواز توام با رقصی بنام چویه است که هم اکنون نیز در خوزستان رواج دارد.

سازهای موسیقی عشایر بدوی متنوع نیست. این سازها عبارتند از:

۱- الرباب: این ساز شبیه ویلن است با کمی اختلاف. ابونصر فارابی موسیقی دان بزرگ در کتاب الموسیقی الکبیر خود از این ساز با نام رباب الشاعر یاد می کند. این ساز از چوب، پوست و چند عدد تار موی دم اسب ساخته می شود.

رباب بیشتر برای آواز عتاب یا علوانیه به کار می رود و با آن ضرب نواخته نمی شود، البته کسانی که در به کار بردن رباب مهارت دارند می توانند هر نوع آهنگی را با آن بنوازند.

۲- المطبک (مطبق): این وسیله از دو عدد نی نسبتاً کوتاه تشکیل شده است که هر کدام دارای سه سوراخ در بالاست. این وسیله دارای صدایی زیر و مضاعف است و مخصوص آواز چویه است که همراه آن از طبل بزرگ یا تمبک استفاده می شود و در رقص چویه از آن استفاده می کنند. این نوع آواز و رقص علاوه بر خوزستان در عراق، سوریه و اردن نیز رواج دارد.

البته در خوزستان علاوه بر سازهای فوق از وسایل دیگری نیز استفاده می شود که امروزه

کاربرد کمتری دارند.

۳- علوانیه: این نوع آواز خاص مناطق عرب نشین خوزستان است. آوازی است با آهنگ آرام و غمگین که تنها با رباب نواخته می‌شود و معمولاً خواننده خود نوازنده است. این نوع آواز در اواخر دهه ۳۰ به وسیله شخصی به نام «علوان» ابداع شد. علوان برای معرفی و شناسایی سبک خود به نواحی مختلف خوزستان سفر می‌کرد و در جشن‌ها و عروسی‌ها و در مضیف‌های شیوخ و بزرگان عشایر به آوازه خوانی می‌پرداخت.

کم کم با توجه به مقبولیت آواز علوانیه در میان مردم به خصوص در میان روستائیان خوانندگان دیگری نیز به آن روی آوردند و به این ترتیب علوانیه در همه مناطق خوزستان و حتی جنوب عراق نیز رواج یافت.

علوانیه از چند نظر شبیه آواز عتابه است:

۱- در هر دو مورد از رباب استفاده می‌شود

۲- در هر دو مورد، خواننده خود نوازنده است.

۳- در هر دو مورد شعر رباعی استفاده می‌شود. در عتابه از رباعی عتاب و در علوانیه از رباعی ابو ذبه.

۴- در هر دو مورد کمتر از شعر تغزلی و عاشقانه استفاده می‌شود و بیشتر از اشعار حماسی و اخلاقی بهره می‌گیرند. به نظر می‌رسد علوان با توجه به آواز عتابه و چند نوع آواز دیگر که در منطقه رایج بود، و همچنین به علت انحطاط بخش عمده موسیقی عربی در دوره پهلوی به این ابتکار دست زد.

پیدایش آواز علوانیه آثار مثبتی بر موسیقی عربی خوزستان گذاشت. اشخاصی که از موسیقی مبتذل به تنگ آمده و به دنبال موسیقی اصیل بودند تا علاوه بر پرکردن اوقات فراغت نیازهای اخلاقی و عاطفی آنها را برآورده کند از این سبک استقبال کردند. خوانندگان علوانیه اشعار حماسی و اخلاقی سرشار از خصایل انسانی مانند شجاعت، کرم، صبر، گذشت،

دانش‌اندوزی، صله‌رحم و پیکار با ظلم و یاری مظلوم را می‌خواندند که میان مردم به خصوص عشایر و روستائیان تاثیر خوبی داشت. معمولاً خواننده علوانیه با خواندن هر شعر نام سراینده آن را به آواز می‌گفت و این یکی دیگر از آثار مثبت علوانیه است. زیرا با این کار آثار و نام شاعران گمنامی که در روستاهای دور دست زندگی می‌کردند و یا شاعرانی که به علنی قادر به چاپ دیوان خود نبودند در یادها می‌ماند.

بدین ترتیب علوانیه نه تنها به موسیقی بلکه به ادبیات و فولکلور خوزستان نیز خدمت کرد. از خوانندگان معروف علوانیه در زمان حاضر می‌توان از استاد معشوری نام برد.

پوشاک و زیورآلات زن عرب خوزستانی

دکتر علی نوذریور*

هر ملت یا قومی مطابق ارزش‌ها و قواعد فرهنگی خود از جامه‌های ویژه‌ای استفاده می‌کند. البته وضعیت اقلیمی و موقعیت طبقاتی افراد، عواملی هستند که بر نوع پوشاک آنان تأثیر می‌گذارد. به هر حال آنچه بر تن مردم هر دیار دیده می‌شود، صرفاً بیانگر پوشش آنان نیست بلکه تاریخ و فرهنگ آن قوم را نیز بیان می‌کند. از این رو یکی از ترفندهای دولت‌های استعماری غرب در تسلط بر ملت‌های جهان سوم، سعی در تغییر لباس‌های بومی مردم این کشورهاست. این تغییر به واسطه تبلیغات رسانه‌های امپریالیستی در اشاعه الگوها و مدهای متنوع انجام می‌گیرد. در واقع با تحول در نوع پوشاک مردم، زمینه برای چیرگی فرهنگی و اقتصادی استعمارگران آماده می‌شود. این موضوع ایجاب می‌کند که یکی از ویژگی‌های جوامع در حال انقلاب و کشورهای مستقل باید بازگشت به خود و تاکید بر پوشاک و البسه بومی باشد.

دین اسلام درباره پوشش پیروان خود دستورات خاصی داشته و فرهنگ ویژه‌ای را تبلیغ

* دکتر علی نوذریور از برادران بختیاری مقیم تهران است که چندین پژوهش درباره اعراب خوزستان و به ویژه زن عرب خوزستان نوشته که در نشریه‌های پایتخت به چاپ رسیده است.

کرده است. حضرت محمد (ص) در این زمینه فرموده است که تجمل نباید در زندگی مسلمانان راه یابد. زیرا لباس تنها برای پوشش عورت و حفظ انسان از سرما و گرماست و بهتر است جنس آن از پنبه یا کتان باشد. البته پوشیدن لباس ابریشمی برای زنان مجاز است. پیامبر گرامی اسلام اصرار داشت تا زمانی که لباس کاملاً پاره و وصله دار نشده، آنرا از دست ندهند. از این رو و در صدر اسلام، ساده پوشی و دوری از تجمل در جامعه مسلمانان کاملاً عمومیت داشت. اما از دوره بنی امیه به بعد بر اثر فتح کشورهای پهناور توسط مسلمانان و سرازیر شدن سیل عوارض و مالیات های گوناگون، ساختار اجتماعی و فرهنگی دنیای اسلام دگرگون شد. دیری نگذشت که اعراب مسلمان به تقلید از اقوام تازه مسلمان، در لباس و خوراک به تجمل روی آوردند و لباس به وسیله ای برای تفاخر و تمایز میان افراد، طبقات و گروه های اجتماعی تبدیل شد. در این میان لایه های تنگدست و کم درآمد، مستثنی بودند زیرا همانند گذشته از پوشش ساده و بی پیرایه گذشتگان خود استفاده می کردند و هنوز هم می کنند.

اعراب ایرانی که در مقاطع مختلف تاریخی از قبل از اسلام تا کنون به این مرز و بوم گام نهاده اند و اکثریت عمده آنان، امروزه درخوزستان سکونت دارند، پوشش ساده پیشینیان خود را همچنان حفظ کرده اند و به آن وفا دارند. هر چند در زمان های متفاوت، در برخی از اجزاء این پوشش، به ویژه در میان خانواده های شیوخ و اشراف تغییراتی ایجاد شده است اما به طور کلی می توان گفت که پوشش اعراب ایرانی چندان تفاوتی با اعراب صدر اسلام ندارد.

پوشاک زن عرب خوزستانی

مادام دیولافوا در توصیفی که از زن عرب خوزستانی یک قرن پیش دارد، وی را چنین توصیف می کند: «زنهای بایراهن قرمز به کنار رود می آیند، سر و بدنشان را با عبای نیلی

پوشانده‌اند و پارچه‌ای قهوه‌ای به دور سرشان پیچیده‌اند. همه آنها موهایشان را روی پیشانی چیده و در دو طرف بافته‌اند.

دمورگان نیز که در عهد مظفرالدین شاه از قبائل عرب خوزستان دیدن کرده است، رنگ لباس زن عرب را قرمز توصیف کرده است. هم اکنون نیز گرایش به رنگهای تند و خام قرمز، زرد و نارنجی در میان زنان عرب مشاهده می‌شود. ولی علاوه بر پوششهای رنگارنگ، لباسهای تیره نیز بخش عمده‌ای از البسته زنان را تشکیل می‌دهد. در این باره در مقاله ازدواج و خانواده در جامعه عشایر عرب خوزستان، توضیح داده‌ام. در اینجا سعی خواهم کرد اجزای پوشاک زن عرب خوزستانی را جداگانه توضیح دهم.

شیلَه

نوعی روسری مخصوص زنان است که از پارچه‌های نخی و ابریشمی تهیه می‌شود و به شکل مقنعه بر سر بسته می‌شود و سروسینه را می‌پوشاند. رنگ این روسری سیاه است و معمولاً دو نوع است؛ شیلَه مخصوص فصل زمستان که ضخیم بافته می‌شود و شیلَه ویژه تابستان که پارچه آن نازک انتخاب می‌شود. زنان ثروتمندی که برای تزئین سروگردن خویش از مهره‌ای به نام قابچی استفاده می‌کنند، از روسری‌های نازک‌تر استفاده می‌کنند تا از ورای آن مهره تزئینی دیده شود. شیلَه به وسیله قلایی از جنس طلا و یا نقره - که چلاب نام دارد - روی سر محکم می‌شود.

معروف‌ترین نوع شیلَه، فوطه نام دارد. شیلَه‌ای که از الیاف کتان بافته می‌شود و بلبول نامیده می‌شود ویژه استفاده در فصل تابستان است. همچنین باید از نوعی مقنعه به نام محنکه یاد نمود که در گذشته (۵۰ سال پیش) مورد استفاده زنان بوده است. شیلَه «جزء» نیز از نوع مرغوب روسری زنان عرب خوزستان است.

بوُشیه

نام روگیر ویژه زن عرب در گذشته بوده است. اکنون نیز به ندرت به کار می‌رود. جنس آن

از حریر و به صورت توری بافته می‌شود. زنانی که از علایق و باورهای مذهبی محکم‌تری برخوردار بودند "بوشیه" به صورت می‌زدند و چهره از غیر می‌پوشاندند.

بُخنگ

با بخنق نوعی روسری ویژه دختر بچه‌هاست و همانند لچک در بختیاری است. رنگ آن معمولاً قرمز و نارنجی است و بندهای آن معمولاً در زیر گلو به هم بسته می‌شوند.

عَصَابَه

یا «چرغ‌دیه» پارچه سیاهرنگی است از جنس ابریشم یا کتان که زنان میانه سال و پیرزنان عرب به دور سر خود می‌پچینند. در این حالت «شیلَه» در بالای سر، زیر «عصابه» قرار می‌گیرد. بزرگی یا کوچکی عصابه به چند عامل بستگی دارد. این عوامل عبارتند از: سن، قشر بندی اجتماعی و علویه بودن زن، بدین معنا که هر چه سن زن بیشتر باشد یا متعلق به طبقه اجتماعی بالاتر و یا از طایفه سادات باشد، بر تعداد دورهای عصابه اضافه می‌شود و در حقیقت بزرگی عصابه نمایانگر منزلت اجتماعی صاحب آن است. از این رو زنان شیوخ به ویژه زنان طائفه بنی‌طرف از عصابه‌های بزرگی که از جنس ابریشم است استفاده می‌کنند. البته برخی را نظر آن است که زنان منطقه بنی‌طرف بر خلاف زنان مناطق حاشیه رود کارون «عصابه» می‌بندند که این «عصابه» در میان زنان عشایر حاشیه هورالعظیم و هورالحویزه بزرگتر است.

امروزه پوشش عصابه در شهر و روستا معمول است و در مراسم عزاداری نیز اغلب زنان از آن استفاده می‌کنند و برای نشان دادن تالم روحی خود، روی عصابه گل می‌مالند.

مَزْوِیَه

مزویه، نوعی عباست که جنس آن پشمی و معمولاً به رنگ قهوه‌ای، سیاه یا سورمه‌ای است.^۱ روی آستین و دور آن با استفاده از تورهای طلایی رنگ، حاشیه دوزی می‌شود.

۱. ابن قبیل عباها در شوشتر، دزفول و اصفهان، بافته می‌شود.

امروزه از مزویه تنها پیرزنان و اغلب پیرمردان استفاده می‌کنند.

پِشَت

نوع دیگر عبا، پِشَت یا «خاجیه» نام دارد که بر خلاف مزویه در تهیه آن به جای پشم کلفت از نخ پشمی نازک استفاده می‌شود. برخی برای زیبایی، سرشانه‌ها و آستین‌ها را با ابریشم زیبا و به رنگ خود «پشت» گلدوزی می‌کنند. در مراسم عروسی از «پشت» سفید رنگ استفاده می‌شود.

عبایه

عبایه نام چادر سیاه‌رنگی است که زن عرب به وسیله آن بدن خود را می‌پوشاند. بر خلاف چادر - که در میان فارس‌ها معمول است - در طرفین شانه‌های عبایه، بریدگی‌هایی وجود دارد که دست به راحتی از آن بیرون می‌آید. به خاطر نوع دوخت عبایه، در برابر وزش باد به آسانی از تن پوشنده آن جدا نمی‌شود.

أَتَكْ، نَفُوف، ثُوب، دُرَاعِه

زیر پوش زنانه - که نیم آستین و از جنس نخی است - أَتَكْ نام دارد و به لباس بلندی که روی آن پوشیده می‌شود، نفوف گویند. بر روی نفوف لباس توری شکل بلند و پهنی که در رنگ‌های مختلف - و اغلب سیاه - است، پوشیده می‌شود که تانیمه ساق پا و تا میچ دست‌ها را می‌پوشاند و از پشت گردن گره می‌خورد. نام این پیراهن توری بسیار گشاد و بدون آستین ثوب است و معمولاً زنان روستایی و - حاشیه شهرها - از آن استفاده می‌کنند. دراعه نیز نام لباس بلند و گشادی است که در گذشته زنان مسن عرب آن را به تن می‌کردند.

إِلْبَاس

شلوار زن عرب، الباس نام دارد که فرقی با شلوارهای معمول در نزد زنان شهری دیگر اقوام ایرانی ندارد. تنوع در فرم شلوار وجود دارد؛ در برخی از مناطق عرب نشین خوزستان پاچه شلوار تنگ و در بعضی مناطق گشاد دوخته می‌شود.

در پایان این نکته یادآوری می‌شود که ناسی - چهل سال پیش زن عرب روستایی و عشایری ترجیح می‌داد از کفش استفاده نکند. اما این پدیده در سال‌های اخیر به شدت تغییر یافته است و اغلب زنان عرب روستایی از دمپایی و گاهی از کفش نیز استفاده می‌کنند. اکنون پدیده پا برهنگی فقط در میان زنان روستاهای دورافتاده مشاهده می‌شود که آن هم هنگام کار در صحرا و عجله ناشی از آن رخ می‌دهد.

ب: زیورآلات زن عرب خوزستانی

گرایش به زیبایی همساز با ساختار اجتماعی و نظام ارزشی جوامع مختلف دارای شکل‌های متفاوتی است. هر قوم یا ملتی برای آرایش و تزئین از زینت‌های خاصی استفاده می‌کند که در فرهنگ آن قوم یا آن ملت دارای معنا و مفهوم خاصی است و به نیاز عاطفی و ارزشی آن قوم پاسخ می‌گوید.

زن عرب خوزستانی همانند دیگر زنان اقوام ایرانی از دیرباز به آرایش و زیبایی خود، توجه داشته است. وی زیور و زینت خود را همساز با جایگاه اجتماعی و خانوادگی‌اش از جنس طلا، نقره یا مس انتخاب می‌کند. ولی صرف نظر از نوع جنس زیورآلات، اغلب زنان عرب به استفاده از زر و زیور علاقه دارند. زن عرب برای آرایش و زیبایی از قابلیت‌های طبیعی جسم خود به نحو مناسبی استفاده می‌کند. وی گوش، بینی، گردن، دست و پای خود را به انواع حلقه‌ها و گوشواره‌های زیبا مزین می‌کند. دموورگان که در عهد مظفرالدین شاه از قبایل عرب خوزستان دیدن کرده است درباره آرایش زنان عرب چنین می‌نویسد:

«زن‌ها که اکثراً جامه‌هاشان سرخ رنگ بود، با حلقه‌های نقره، دست‌ها و مچ پاها و گوش‌ها

و حتی بینی خود را زینت کرده بودند...»

امروزه زن عرب شهری، میل چندانی به استفاده از همه زیورهای گذشته ندارد. ولی زن روستایی هنوز هم می‌کوشد، گوش، بینی دست و پا و سایر اجزای بدنش را به گوشواره‌ها و

حلقه‌های طلایی و نقره‌ای مزین سازد. آنچه در این مقال می‌آید پیرامون زیورآلات زن عرب خوزستانی در گذشته و حال است.

زیورآلات سروصورت

زن عرب ابروها، بالای بینی و چانه‌اش را به وسیله خال‌های سبز رنگ، زینت می‌دهد. البته خالکوبی در گذشته جنبه درمانی داشته اما به مرور زمان، علاوه بر کارکرد قلبی، کارکرد زینتی نیز یافته است. زنان عرب امروزه خالکوبی را عمدتاً برای زیبایی انجام می‌دهند و خال را به شکل‌های گوناگون بر اجزای صورت، دست و پا تصویر می‌کنند. برخی از زنان عرب گاهی در این امر زیاده روی می‌کنند. زنان فقیر از خال‌کوبی بیشتری استفاده می‌کنند و در این باره ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: ذهب بنت الفقير ادگاگ. یعنی خالکوبی، طلای دختر فقیر است. زن عرب علاوه بر خال‌کوبی، از زیورآلاتی همانند، طوگ، قابچی، خوصه، حیل، و... استفاده می‌کند که هر مورد را جداگانه توضیح می‌دهیم:

۱- چلاب: زینتی قلاب مانند که روسری (شِله) را پس از پیچیدن به دور سر زن به هم وصل می‌کند.

۲- چف الباده (ابولوزه): گوشواره یکی از زیورهای است که زن عرب از آن استفاده می‌کند و معمولاً زیر «شله» قرار می‌گیرد. در گذشته گوشواره‌های پهن و گرد در میان زنان عرب رواج داشت. ابولوزه نیز نام گوشواره‌ای است که زن عرب خوزستان از آن استفاده می‌کند. او برای جمع کردن موهای دو طرف جلوی سرش از گیره‌ای بنام مَاشِه یا (بُلکیتِه) و برای آرایش موهای روی پیشانی از «دَلّاعه» بهره می‌جوید. «دَلّاعه» زیوری است از جنس طلا، نقره یا مهره‌های رنگی. اضمم نیز نام گوشواره‌ای است از جنس طلا که اخیراً در میان زنان عرب رایج شده است.

۳- کِیژ: دو حلقه زنجیره‌ای که از دو طرف صورت زن آویزان می‌شد و جنس آن از طلا و یا نقره بود. امروزه از این زیور، استفاده نمی‌شود.

۴ - گُجْکَاب: به تاج عروس گفته می‌شود که از طلا درست می‌شود و ویژه خانواده‌های شیوخ و اشراف است.

۵ - شعاعه: میخکی است که به وسیله میله کوچکی به پره راست بینی متصل می‌شود. برای این کار پره راست بینی را سوراخ می‌کنند.

نخ کوچکی هم رنگ میخک - که در درون بینی به میله شعاعه متصل است - از بیرون به ابتدای میله بسته می‌شود. شعاعه از جنس طلا یا نقره^۱ است. دختران به جای شعاعه از میخک ظریف تری به نام وَرْدَه (به معنای گل) استفاده می‌کنند.

۶ - خِزّامه: حلقه‌ای دایره‌ای شکل و از جنس طلاست که زینت بخش آن دو یا سه مهره رنگی است که بر روی آن نصب می‌شود و در بینی کار برد دارد.

۷ - اِغْران: حلقه‌ای از جنس طلا یا نقره است که دو سر آن را در پره میانی بینی جای می‌دهند و برای این کار پره میانی را سوراخ می‌کنند. به قسمت بیرونی حلقه که در زیر بینی قرار می‌گیرد، شرابه‌های ریزی آویزان می‌کنند. «ازمام» نیز زینت دیگری است که در پره میانی بینی قرار می‌گیرد.

۸ - گُرْنَقْلَه: یا قرنقله نیز میخکی از جنس طلاست که در پره سمت چپ بینی قرار می‌گیرد. سر دایره‌ای شکل آن کوچکتر از سر شعاعه و روی آن به وسیله مهره رنگی تزیین می‌شود. از میله‌ای که میخک را به بینی وصل می‌کند، زنجیره کوچکی به طول ۲ الی ۳ سانتی‌متر آویزان است. خود واژه قرنقله در عرب به معنای «میخک» است. امروزه زن عرب کمتر از وسائل زینتی بینی استفاده می‌کند.

۱. نقره در گذشته دور، فلز زینتی مورد علاقه زن عرب بود. زیرا از این فلز می‌توان در اجسام بزرگ استفاده کرد. در تماس و تلاقی میان فرهنگها، زن عرب به طلا نیز علاقمند شد و اکنون بیشترین زیورآلات خود را از این فلز انتخاب می‌کند.

زیورآلات گردن

طوگ، قابچی، مُکُتره، ضامین و ازرار زینت آلات ویژه گردن هستند که به ترتیب توضیح داده می‌شوند:

۱- طوگ

طوگ یا طوق، گردن بندی شرابه‌دار و از جنس طلاست که زنان عرب در گذشته و حال از آن بهره می‌گیرند. آن چه به این گردن بند، درخشش خیره کننده‌ای می‌بخشد نصب سنگهای قیمتی به انتهای شرابه‌هاست.

۲- قابچی

قابچی، زیور گردن زنان اشراف و ثروتمند است که به واسطه زنجیر یا نخ کشدار به پشت گردن محکم می‌شود. قابچی کمی از سکه ده ریالی بزرگتر و جنس آن از طلاست. زنانی که با قابچی، گردن خود را زینت می‌بخشند، از روسری‌های نازک (شیله) استفاده می‌کنند تا قابچی از پشت آن پیدا باشد. زنان اشراف معمولاً در اعیاد و جشن‌ها از قابچی استفاده می‌کنند.

۳- مُکُتره

مکُره، گردن بندی است با مهره‌های قیمتی و سکه‌هایی از جنس طلا که زینت بخش گردن زن عرب است.

۴- ضامین

در گذشته زن عرب هنگام اعیاد و جشن‌ها، و به ویژه در مراسم عروسی از گردن بندی که معمولاً از جنس طلا و یا نقره بود، استفاده می‌کرد. این گردن بند، ضامن نام دارد و امروز، جز موارد معدودی در روستا به ندرت از آن استفاده می‌شود.

۵- ازرار

گردن بندی است از جنس طلا و خاص زنان وابسته به ائصار مرفه و ثروتمند که اغلب در جشن‌ها و عروسی‌ها از آن بهره می‌گیرند.

۶- گِلاده

گِلاده یا قِلاده نام گردن بندی از جنس طلاست که زنان عرب هم اکنون از آن استفاده می کنند. اصولاً «قِلاده» واژه معادل گردن بند در زبان عربی است.

زیورآلات دست

۱- مَکَدَس

مکدس نوعی انگو از جنس طلا، نقره و پلاستیک است که زنان عرب به طور کلی و زنان روستایی به طور خاص از آن استفاده می کنند. این باور وجود دارد که استفاده از این انگو جهت تسکین اعصاب و ناراحتی های روانی مفید است. احتمالاً واژه فصیح این زیور باید «مکدس» باشد.

۲- مَفَاتیل

مفاتیل نوعی انگو از جنس طلاست که پهنای آن ۲/۵ سانتی متر است و دارای لولای کوچکی است که به وسیله زنجیری به دست محکم می شود.

۳- مَغْضَد

النگویی است از جنس نقره که در محل آرنج دست بسته می شود.

۴- خوصه

النگویی از جنس طلا یا نقره که با دو فیروزه مزین می شود. واژه «خوصه» در زبان عربی به معنای برگ درخت خرماست.

۵- خُنْصِر

انگشتری است که ویژه انگشت کوچک دست است. اصولاً واژه «خنصر» در زبان عربی به معنای انگشت کوچک است.

۶- تَیمِیمه

مجموعه چند انگشتر را که به یک انگو متصل باشند تیمیمه گویند.

۷- کُتخ:

مجموعه چند انگشتر و بک دست‌بند را که به وسیله زنجیرهایی به هم وصل باشند فتح گویند که به پشت دست زیبایی خاصی می‌بخشد.

زیورآلات پا

۱- حیل He'il

حیل حلقه‌ای نقره‌ای است که یک سوی آن باز است و با فشار در بالای مچ پا قرار می‌گیرد و معمولاً در هر پا یک عدد از این حلقه‌های منقوش به تصاویر زیبا، قرار می‌گیرد. گاهی هم «حیل» ساده و بی نقش و نگار است.

۲- خلخال

خلخال، حلقه‌ای است که در مچ پا و پایین تر از حیل قرار می‌گیرد و جنس آن از نقره است. «حیل» براق و هنگام راه رفتن، تولید صدا می‌کند. در اشعار محلی از خلخال نام برده شده است از جمله گفته‌اند «بیت‌المعبدی یخلخالج دوی». زیورآلات یاد شده توسط زرگران هنرمند صبی ساخته می‌شود. در واقع حرفه اصلی قوم صابین زرگری است که می‌توان در این عرصه از طایفه‌های برنجی، چمیلی و طاووسی نام برد. صبیان که پیرو حضرت یحیی (ع) هستند عربند و در قرآن نیز نام آنان آمده است. در پایان این نکته را یادآور می‌شود که زیورآلات ذکر شده در این مقاله، همه زیورهای نیست که زن عرب خوزستان در گذشته و حال از آنها استفاده می‌کرده است. محدودیت‌های نگارنده در گردآوری اطلاعات و کمبود منابع مکتوب در این زمینه سبب شد تا درباره کارکرد اولیه این زیورآلات، نقوش حک شده بر آنها و هنرمندان سازنده آنها چیزی گفته نشود. از این رو تحقیق و تتبع بیشتر در این زمینه ضرورتی انکار ناپذیر است.

منابع و مأخذ

- (۱) راوندی، مرتضی - "زندگی ایرانیان در خلال روزگاران".
- (۲) دیولافوا - سفرنامه مادام دیولافوا - خاطرات کاوشهای باستان‌شناسی شوش - انتشارات دانشگاه تهران.
- (۳) راوندی، مرتضی - تاریخ اجتماعی ایران جلد ۳، ص ۷۲۸، منقول از سفرنامه دموورگان ص ۴۹.
- (۴) حمید طرفی، بنی‌طرف یا قومی از طی.

چند منبع درباره اعراب خوزستان

طالب عامری*

ABU HÂKIMA, Ahmad,

(۱) انگلیسی

**History of Eastern Arabia: The rise and
development of Bahrain and Kuwait, 1750-1800.**

e'd. Khayats Beyrouth 1965, XIX + 213 p.

BEN'ABDALLAH, 'Abdel Kader,

(۲) فرانسه

La question du chatt el-Arab, e'd.

Canada-Monde Arabe 1982. 170 p

BULLARD, Sir Reader,

(۳) انگلیسی

Britain and the Middle East from

Earliest times to 1950, London 1951, 195 p

BURELL, R.M

(۴) انگلیسی

Article Khaz'al Khan in EI2, V., 1978

دایرةالمعارف اسلام، جلد ۵ چاپ ۲، موضوع "خزعل خان"

HURAT, CL.

(۵) انگلیسی

Article *Khûzistân* in EI1, II., 1927

دایرةالمعارف اسلام، جلد ۲ چاپ اول

LOCKHART, L.

(۶) انگلیسی

Article *Dawrak* in EI2, II, 1965

دایرةالمعارف اسلام، جلد ۲ چاپ ۲، موضوع "دورق"

L'ONGRIGG, S.H.,

(۷) انگلیسی

Four centuries of modern Iraq,

Oxford, 1925, XII + 378 p.

LORIMER, J.G.,

(۸) انگلیسی

*Gazetter of the Persian Gulf
and Oman and Central Arabia,
2 vols. Calcutta. 1908.*

NIEBUHR, Carsten,

(۹) فرانسه

*Description de l'Arable d'après
les observations et recherches
Faites dans le pays même, 2 ème
vol., Paris, S.d., 320 p. + fig et cates.*

PERRY, J.R.,

(۱۰) فرانسه

*The Banûka'b : an amphibious
brigand state in Khûzistân, in
Le Monde Iranien et l'Islam, I,
1971, pp. 131-152.*

SAVORY, R.M.,

(۱۱) انگلیسی

Article *Khûzistân* in EI2, V, 1978.

(١٢) فرانسه

VIEILLE, Paul,

La Féodalité et l'Etat en Iran,

Paris 1975, 244 p.

(١٣) اسوده فلاح شاکر، الحدود العراقیه الايرانیه: دراسات فی السائل الثنائیه بین البلدين. بغداد، ١٩٧٠، ١٥٢ ص.

(١٤) امام شوشتری، سید محمد علی، تاریخ جغرافیایی خوزستان، تهران ١٣٣١.

(١٥) الجواهری، عماد احمد، العراق والتصوف الصفوی فی MDHG'AXX صص ٦٥ - ٨٣

(١٦) ایضاً، الدور التاريخی لبصرتی الخلیج فی MDHG'AXIII کویت ١٩٧٨، صص ٨٣ - ٩٧.

(١٧) حارث، السید رجب، الدولة العثمانیه وشبه جزيرة العرب، ١٨٤٠ - ١٩٠٩، القاهرة. المكتبه العلمیه، ١٩٧٠، ٢١١ ص.

(١٨) حسین، فاضل، مشكلات شط العرب، القاهرة، ١٩٧٥، ١١٥ ص.

(١٩) الحلو، علی نعمه، الاهواز، ٥ مجلدات، دارالبصری، ١٩٦٩، المجلد الاول ٢٧٢ ص، المجلد الثاني ٣٠٦ ص، المجلد الثالث ٢٦٠ ص، المجلد الرابع ٢٠٨ ص و المجلد الخامس ٢٦٤ ص.

(٢٠) ایضاً: المحمره مدینه و اماره عربیه، بغداد، دارالحریه، ١٩٧٢، ١٦٣ ص.

(٢١) الخشوشی، بدرالدین، النشأ الروسيه فی الخلیج ٩٠٧ - ١٨٨٧، طبعة ١٩٧٩ صص ١١٣ - ١٣٩.

(٢٢) ایضاً، الجذور التاريخیه لأزمة العلاقات العراقیه الايرانیه فی العصر الحديث فی مجلة العلوم الاجتماعیه، مارس ١٩٨٢، صص ٩ - ٤٣.

(٢٣) الداود، محمود علی، مبادرات عن التطورات السیاسیه الحديثه لعُمان، القاهرة، ١٩٦٤، ٩٦ ص.

(٢٤) الراوی، ج. ابراهیم، الحدود الدولیه و مستقبل الحدود العراقیه الايرانیه، القاهرة، ١٩٧٠، ٦٢٨ ص.

(٢٥) شبیکه، مکى، العرب و السیاسة البريطانیه فی الحرب العالمیه الاولى، دارالثقافه بیروت، ٢٣٧ ص.

- (۲۶) طبری، احسان، جامعه ایران در دوران رضاشاه، تهران، ۱۳۵۷، ۱۶۰ ص.
- (۲۷) عامر، فؤاد، موضوعات الطواریء العربیة، دارالرأی، ۱۹۷۶، ۲۴۶ ص.
- (۲۸) عباس، اعبود، ازمة شط العرب، بیروت ۱۹۷۳، ۱۶۰ ص.
- (۲۹) الفیل، محمودرشید، الاهمیه الاسراتیجیه للخلیج، الکویت، ۱۴۳ ص.
- (۳۰) قزوینی، محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۹۶۱، ۶۶۷ ص.
- (۳۱) کرزن، جورج، ن. ایران و قضیه ایران، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- (۳۲) کسروی، سیداحمد، تاریخ پانصدساله خوزستان، ۱۳۳۳، چاپ اول، ۱۹۳ ص.
- (۳۳) لایارد، سرهنری، سفرنامه یا ماجراهای اولیه در ایران، ترجمه مهتاب امیری، تهران وحید، ۱۳۶۳.
- (۳۴) ایضاً سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان، تهران، فرهنگسرای بساوی.
- (۳۵) میریان، عباس، جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان، تهران، ۱۳۵۲، ۵۷۴ ص.
- (۳۶) النجار، م.ا.، التاریخ السیاسی لأماره عربستان العربیه ۱۸۹۷ - ۱۹۲۵، القاهرة، ۱۹۷۱، ۳۸۹ ص.
- (۳۷) نظمی، و. شیعة العراق و القومیة العربیه فی مجلة المستقبل العربی العدد ۴۳ بیروت ۱۹۸۲، صص ۷۴ - ۱۰۱.
- (۳۸) فوار، اس. تاریخ العراق الحديث من نهاية حکم داوود الى نهاية حکم مدحت پاشا، القاهرة، ۱۹۶۸.
- (۳۹) نورس، ام.ک و رثوف، ا.ا، اماره کعب العربیه فی القرن الثامن عشر علی ضوء الوثائق البريطانيه، بغداد، ۱۹۸۲، ۱۶۶ ص.
- (۴۰) نوفل، سید. الخلیج أو الحدود الشرقيه للوطن العربی، بیروت، ۱۹۶۹، ۵۲۸ ص.
- (۴۱) ایضاً، الاوضاع السیاسیه لأمارات الخلیج، مجلدين، القاهرة، ۱۹۶۱، ۲۴۸ ص.
- (۴۲) نیبور، کارستن. سفرنامه ایران، ترجمه حسین رجبی، تهران، توکا.
- (۴۳) ویلسون، آرنولد. سفرنامه جنوب غربی ایران، ترجمه حسین سعادت نوری، تهران، وحید.
- (۴۴) ایضاً: خلیج فارس، ترجمه محمد سعیدی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

نگاهی به خوزستان

محمود قنواتی*

از روی عدم آگاهی، کسب شهرت، و

در مورد خوزستان زیاد نوشته‌اند. از دیرباز تا کنون، می‌نویسند و باز هم خواهند نوشت. ما را بر گذشتگان نه ایرادی هست و نه کاری. اما معاصرین، بعضی، به دلایلی کارشان خالی از اشکال نیست. آنجا که سخن از کلیات است کمتر به اشتباه افتاده‌اند. اما، همین که وارد جزئیات می‌شوند، با اولین سطر در سراشیب لغزش و خطا قرار می‌گیرند. چرا که عموماً نوشته‌هایشان چیزی جز نسخه‌برداری ناشیانه از کتب و نوشته‌های متأخرین و متقدمین نبوده و نیست.

کتاب "نگاهی به خوزستان" که توسط آقای بنام "ایرج افشار سیستانی" چاپ شده در زمره همین نوشته‌ها جای می‌گیرد. این کتاب به چند دلیل کتابی "خطرناک" است. اولاً اسم مؤلف کتاب، باعث ایجاد شبهه بین اهل قلم و طالبان علوم و تاریخ و جغرافیاست. زیرا قبل از هر چیز نام محقق ارجمند آقای "ایرج افشار" را در ذهن متبادر می‌کند و چه بسا برای

* محمود قنواتی، پژوهشگر جوان معشوری در اسفندماه ۱۳۷۳ بر اثر حادثه‌ای در هلند در سی و نه سالگی زندگی را به درود گفت.

جویندگان علم و پژوهندگان تاریخ این سرزمین به استاد نام مؤلف، همه مطالب کتاب حجت باشد. چراکه شباهت نام "مؤلف" با محقق مورد اشاره، حداقل این انتظار را به بار می آورد که با توجه به امکانات، اسناد، مدارک و ... و سوابق کارهای علمی، خواسته هایشان برآورده شده است. اما متأسفانه چنین نیست.

این کتاب ۴۶۵ صفحه ای چیزی نیست جز گردآوری و استنساخ کلمه به کلمه از نوشته های مختلف و گاه متناقض دیگران، و حتی یک سطر از تمام مطالب کتاب شامل مشاهدات و اطلاعات مؤلف نیست. صفحات ۳۳ الی ۳۷ رونویسی کلمه به کلمه از سخنرانی آقای "دکتر مسعود کیهان" در "سمینار خلیج فارس" است که در کتابی به همین نام منتشر شده است.^۱ نویسنده اصل آنچه را گفته، مربوط به بادهای منطقه خلیج فارس است. گرچه شباهتهایی بین خوزستان و سایر مناطق خلیج فارس وجود دارد - به ویژه در زمینه پدیده های جوی - اما نمی توان آنچه را که در مورد هرمز، لاوان، بندرعباس و ... نوشته شده، به خوزستان نیز تعمیم داد. آقای سیستانی، تنها تغییری که در این چند صفحه داده این است که هر جا نام خلیج فارس در متن اصلی ذکر شده، نام خوزستان را نیز به آن اضافه کرده است. در صفحه ۴۳ در مورد نام قدیم کارون می نویسند: "رود کارون که نام قدیم آن "پازی نیگریس" یعنی بیر کوچک بود ...". همان طور که می دانیم پسی نیگریس، پاسی نیگریس و پس نیگریس، یک کلمه مرکب یونانی

۱. در سال ۱۳۴۲ سمیناری تحت عنوان "خلیج فارس" با شرکت محققین و صاحب نظران ایرانی به همت رادبر ایران تشکیل شد که آقای دکتر گیرشمن نیز در آن شرکت داشت. در این سمینار ۲۴ مقاله ارائه گردید که بعد از آن در دو جلد تحت عنوان سمینار خلیج فارس منتشر شد. بسیاری از مطالب آقای سیستانی از این دو کتاب استنساخ شده است. از آنجایی که در این سمینار نظرات متفاوتی درباره جغرافیای تاریخی خلیج فارس و شهرهای حاشیه آن از جمله برخی شهرهای خوزستان ارائه گردید. اختلاف نظرات در کتاب آقای سیستانی نیز بازتاب یافته است.

است که معنی "دجله کوچک" را می‌دهد و معنی تیگریس یونانی به "بیر" اشتباه فاحشی است.^۱ در صفحه ۴۵ در مورد رود جراحی می‌نویسد "... این رود به دو شاخه تقسیم می‌شود، یک شاخه آن بنام رود شادگان به کارون ملحق می‌گردد و شاخه دیگر آن که همان جراحی است در خلیج خور موسی به دریا می‌ریزد." اولاً "خلیج خور موسی" اشتباه است. زیرا خور به معنای خلیج کوچک است و خور موسی صحیح است. در ثانی ادامه رود جراحی در هور شادگان به نهرهای مختلف تقسیم شده، پس از مشروب کردن نخلستانها و زمینهای زراعی، مازاد آن از طریق خوردورق و خور توبان به خلیج فارس می‌ریزد. بعد از آن مؤلف به نقل از حدودالعالم می‌نویسد "شیرین، طاب، یراحی، جراحی، سلطان آباد و ..." که در حدودالعالم مطلقاً چنین مطلبی نوشته نشده است. مؤلف در واقع سردرگمی خویش را با حواله به یکی از نسخ معتبر جغرافیایی توجیه می‌کند.

نام رود طاب در متون قدیم برای دو رودخانه در خوزستان آمده است. یکی رود زهره - هندیجان - و دیگر رود جراحی. اما با کمترین تأمل می‌توان اشتباهات گذشتگان - و یاکاتبان و نسخه‌برداران - را تصحیح کرد.^۲

به هر حال، ظاهراً مؤلف قبول کرده که رودخانه طاب همان رود جراحی فعلی است. اما به دلیل ناآشنا بودن و کم‌بضاعتی آگاهی و دانش در صفحه ۴۶ در مورد رود هندیان - هندیجان - می‌نویسد: "... این رود که در قدیم تاب نامیده می‌شده است." بالاخره خواننده می‌ماند و حیرانی و سرگشتگی از مطالب کتاب. کدام رودخانه در قدیم طاب (تاب) نامیده می‌شده است. رود جراحی، رود شادگان و یا هندیجان؟!

در صفحه ۴۹ و ۵۰ تحت عنوان چاه‌های خوزستان - چاه‌های عمیق، نیمه‌عمیق و معمولی

۱. ر.ک به کتاب "خوزستان، کهگیلویه و مسنی" صفحه ۷۶۳ تألیف استاد احمد اقتداری.

۲. ر.ک به کتاب "خوزستان، کهگیلویه و مسنی" صفحه ۷۶۳ تألیف استاد احمد اقتداری.

- مؤلف مطالبی نوشته، اما در واقع هیچ اشاره‌ای به این چاه‌ها نکرده است، و تمام مطالب راجع به تلمبه‌های کار گذاشته شده بر رود کارون است. در صورتی که اگر مؤلف، کمترین آشنایی با سرزمین خوزستان می‌داشت، می‌دست که در جنوب و جنوب شرقی خوزستان به ویژه در ناحیه ماهشهر، هندیجان، بهبهان، رامشیر و تا حدودی رامهرمز، چاه‌های معمولی و نیمه عمیق از دیرباز یکی از منابع تأمین آب اهالی بوده است و بعضی از چاه‌های سنگ‌چین وجود دارد که قدمت هر کدام به چندین قرن می‌رسد، و این همان چاه‌هایی است که ناصر خسرو قبادیانی و دیگر سیاحان دیده‌اند و از آن یاد کرده‌اند.

در صفحه ۵۵ کتاب ناآشنایی و غرابت مؤلف با منطقه، با زهم کار دستش داده است. برای مثال در مورد پوشش گیاهی و گیاهان منطقه نوشته است "شوفله (شِفْلَح) میوه‌ای است شبیه گردو با خالهای سیاه..." اگر می‌گوییم باید با منطقه آشنا بود تا بتوان در مورد آن مطلب نوشت به همین جهت است. مگر ممکن است اهل محل نباشی و سیده سحر به هوای چیدن شفلح؛ خلیدن خارهای منطقه و تیغ بته را بر دست و پای، بر خواب شیرین صبحگاهی ترجیح نداده باشی و آن وقت درباره شفلح مطلب بنویسی.^۱ در صفحه ۵۷ نیز نسخه‌برداری از نوشته‌های دیگران آقای سیستانی را به اشتباه انداخته است. زیرا بعضی از ماهی‌های بوشهر و بندرعباس را جزء ماهی‌های خوزستان نام برده است. برای مثال ماهی "هاوور" اصلاً در مناطق خوزستان صید نمی‌شود. عمده‌ترین مناطق صید ماهی در خوزستان، بندر ماهشهر، بندر امام خمینی، هندیجان و کناره شط‌العرب است که صیادان به طور عمده به شکل سستی به صید

۱. شفلح یا گلجی از انواع گیاهان بنه‌ای خودروی منطقه است که میوه‌اش شبیه هندوانه و به مراتب کوچکتر (حداکثر به اندازه یک انجیر وحشی). میوه خام آن تلخ و بسیار بدمزه است. اما رسیده آن قرمز است با دانه‌های سیاه که هر کدام به اندازه یک ماش اما بسیار خوشمزه است. این گیاه، خاص منطقه جلگه خوزستان است و نه مناطق کوهستانی مثل ابذه و مسجد سلیمان.

ماهی می‌پردازند و در صید به روش سستی امکان صید ماهی "هاوور" وجود ندارد. علاوه بر مناطق فوق‌الذکر، رودخانه‌ها و هورهای خوزستان (هور شادگان و هور حویزه) نیز دارای انواع ماهی‌های غذایی است که بخش قابل توجهی از غذای شهرنشینان و سایر اهالی از همین طریق تأمین می‌شود. از ماهی‌های رودخانه‌ای: شیربط (شبوط)، برزم، بیاح و از ماهی‌های هور: بتی، حمری، گطّان، و شلج را می‌توان نام برد. مؤلف اساساً از این ماهی‌ها و نیز شیوه‌های صید آنها، که بسیار جالب و دیدنی است، نامی نبرده است.

صفحه ۵۸ ماهی "قوازد" نوشته که صحیح آن قبازرد است. صفحه ۵۹ ماهی "دختر ناخدا" نوشته که اسم معمول و رایج آن "دُخت ناخدا" یا "بت‌النوخده" است. که نه تنها به عقیده راقم این سطور بلکه به عقیده اهل محل و صیادان منطقه به علت گوشت سخت و بدمزه‌اش، اصلاً بازاری ندارد و در نتیجه صیادان هیچ گونه تمایلی به صید آن ندارند. بلکه اگر بر حسب تصادف در تور صیادان گیر یفتند آن را رها می‌کنند و زحمت به ساحل و به بازار آوردن آن را به خود نمی‌دهند. صفحه ۵۸ ماهی بمبک را نام برده که این ماهی نیز خاص منطقه بوشهر به طرف بندر عباس است و در آب‌های ساحلی خوزستان صید نمی‌شود. حتی نام آن برای اهل محل ناآشنا و غریب است.

در صفحه ۶۰ و ۶۱ به مناطق اصلی صید شکار در خوزستان که علاوه بر کوهپایه‌های آن در اطراف آبگیرهای شادگان، حمیدیه، جراحی و حویزه است، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. تنها به نقل از لرد کرزن که قریب به صدسال پیش به منطقه آمده است، میر اهواز - خرمشهر را به عنوان مرکز صید شکار معرفی می‌کند.

در صفحه ۶۹ در مورد آل مشعش تنها در دو سطر آن هم به اشتباه مناطق تحت سلطه این خاندان را نام می‌برد. اولاً برخلاف نظر مؤلف، آل مشعش تقریباً تمام خوزستان را تحت سیطره داشتند، به غیر از بهبهان که حاکم‌نشین و تحت سلطه حکومت شیراز بود و مدت‌ها عشیره قنوت تحت عنوان "رؤسا" در آنجا حکومت داشتند، از مشرق هندیجان تا حویزه

تحت سلطه و حاکمیت آل مشعش بود. پس از آن که عشیره "اماره" (عشیره‌ای از عشایر بنی نمیم) آل مشعش را از جنوب راندند، این منطقه از خوزستان زیر سلطه این عشیره و هرازگاهی تحت حاکمیت "بنی کعب" قرار داشت. ثانیاً عدم اشاره به جنبش عظیم مشعشیان در حقیقت حذف پانصد سال تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خوزستان است. این جنبش که ماهیتی ضد فتودالی داشت، بالغ بر پانصد سال در حیات اجتماعی و سیاسی خوزستان نقش فعال و بارزی ایفا کرد و منشأ خدمات گسترده و عمیقی در منطقه گردید. گسترده‌گی و نفوذ این جنبش به حدی بود که فتودال‌های محلی و نیز ولایات همجوار جهت مقابله با گسترش آن چاره‌ای جز توسل به حکومت فتودال قره قویونلو و صفویان ندیدند.^۱

در صفحه ۷۳ می‌نویسد: "... در قدیم بوشهر را ریشهر می‌نامیدند" که البته چنین نیست. بوشهر سابقه تاریخی چندانی ندارد و ریشهر منطقه‌ای نزدیک بوشهر است. اما "ریشهر"ی که در کتب تاریخی و جغرافیایی قدیم مذکور است و مورد نظر دانشمندان این علوم قرار گرفته همان "ریواردشیر" است که بنا به تحقیق اساتید این علوم از شهرهای باستانی ایران بوده و جملگی تقریباً در این مسأله اتحاد نظر دارند که حوالی بندر ماهشهر کنونی قرار داشته و خرابه‌های آن هنوز بنام "تل کافران" در سه کیلومتری ماهشهر پابرجاست. در فصل شهرهای خوزستان متعرض این موضوع خواهیم شد.

در صفحه ۸۲ درباره محل کشته شدن مانی پیغمبر نیز اطلاعات دقیقی ارائه نمی‌دهد. باید گفت که مانی طبق نوشته "حدودالعالم" در "رامشهر" کشته شد و این رامشهر غیر از جندی شاپور است. رامشهر، شهرکی بوده است کناره رود جراحی - نزدیک پل خلف آباد کنونی - در جاده فعلی اهواز - ماهشهر که خرابه‌ها و آثار آن هنوز موجود است. نگارنده خود ظروف سفالی متعلق به قبل از اسلام را در آنجا به دست آورده‌ام. متأسفانه تاکنون هیچ توجهی به این

۱. تاریخ اجتماعی ایران - جلد دوم مرتضی راوندی.

آثار نشده و حتی مؤلفین و محققین نیز، در مورد این شهرک که مقتل مانی بوده توجه نکرده‌اند.

در صفحه ۸۳ در مورد لشکرکشی اعراب به ایران، البته تا آنجا که از منابع تاریخی استنباط می‌شود در زمان خلیفه دوم عمر بن خطاب بوده است برخلاف عقیده مؤلف در تواریخ گذشته و همه آثار باقی‌مانده از گذشتگان، هیچ صحبتی از لشکرکشی اعراب به نواحی فلاحیه و هندیان نیست و بلاذری از مناطقی به اسم راشهر و توج و یا ریشهر و توج ... نام می‌برد. هم‌چنین ابن بلخی و دیگران. ضمناً ساکنان اهواز در آن زمان هم از اکراد نبوده‌اند. اگر جایی اسمی از اکراد آمده، منظور قبایل چادر نشین بوده‌اند زیرا در آثار تاریخی و جغرافیایی گذشته، همه جا قبایل چادر نشین را اکراد نامیده‌اند.

مؤلف در همین صفحه می‌نویسد: "در سال ۶۴۰ میلادی، هرمزان فرماندار خوزستان در رامهرمز شکست خورد و شهر اهواز تسلیم اعراب شد. ظاهراً این اولین تاریخ استقرار اعراب خالص در ناحیه خوزستان است." در صورتی که چنین نیست و محض اطلاع مؤلف می‌نویسیم که بخشی از طایفه بنی تمیم پیش از اسلام به ایران - خوزستان - آمده و در حوالی رامهرمز ساکن شدند و همین اعراب در جنگ مذکور در فتح رامهرمز به سربازان اسلام کمک کردند. همان گونه که پیشتر ذکر شد چون مؤلف کاری جز رونویسی از آثار دیگران نداشته - آن هم بدون مقایسه با یکدیگر - جابه‌جا دچار تناقض‌گویی می‌گردد. مثلاً آغاز سکونت اعراب در خوزستان را یک بار همزمان با شکست هرمزان در سال ۶۴۰ میلادی می‌داند و بار دیگر در صفحه ۸۷ اسکان اعراب را با ورود آل مشعع همزمان می‌داند و آخر الامر در صفحه ۱۱۱ اظهار می‌دارد "از ورود آن مردم به خوزستان که در چه تاریخی و در عهد کدام پادشاه بوده اطلاع درستی در دست نیست." در واقع این مؤلف است که هیچ گونه اطلاعی در مورد ساکنان خوزستان و به ویژه اعراب این منطقه ندارد. تمام اعراب خوزستان، تاریخ صحیحی از مهاجرت خود به این منطقه دارند. زیرا تاریخ‌نگاری بین اعراب از قدیم رایج بوده و بر همین

اصل تاریخ اعراب خوزستان نسبت به سایر اقوام این منطقه روشن تر است. صفحه ۸۴، یعقوب لیث در اهواز فوت نکرد. اگر قول تواریخ را قبول داشته باشیم، یعقوب در جندی شاپور در گذشته و جندی شاپور غیر از اهواز است.

صفحه ۸۹، ایل کعب از هواخواهان افراسیاب پاشا نبودند و به دلخواه نیز به خوزستان کوچ نکردند و برخلاف نظر مؤلف این ایل نه در سال ۱۰۱۲ قمری بلکه در اواخر قرن هشتم از عراق به سوی خوزستان کوچانیده شدند.

در فصل سوم از بخش دوم کتاب هیچ اشاره‌ای به مبارزات ضد استعماری عشایر عرب خوزستان در خلال جنگ جهانگیر اول نمی‌کند. در این جنگ بنا به فتوای علمای نجف و در رأس آنها آیت‌الله محمد کاظم یزدی، عشایر بنی‌طرف به همراه عشایر دیگر عرب خوزستان با نیروهای استعمارگر بریتانیا وارد مبارزه‌ای خونین و حماسی می‌گردند که به جهاد بنی‌طرف مشهور شده است. در این مبارزه عشایر عرب با سلاح‌های ابتدایی با نیروهای تاندان مسلح بریتانیا درگیر می‌شوند و حماسه‌های بی‌نظیری از خود نشان می‌دهند که نه تنها در تاریخ خوزستان بلکه در تاریخ عمومی ایران نیز جای بررسی و تحقیق مفصل دارد. مقبره شهدای این مبارزه به نام مقبره الجهاد در بین راه حمیده - اهواز، هنوز پابرجاست. شعرای مختلف عرب و حتی مردم عادی که ذوق شعری داشته‌اند با الهام از این جهاد اشعار فراوانی در ستایش مبارزان و شهدای این جنگ سروده‌اند. بی‌اعتنایی به این مبارزات، بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به مردم سراسر ایران است. بی‌احترامی به مبارزات ضد استعماری آنها و تأیید خرافه‌هایی است که بیگانگان تبلیغ و ترویج کرده و می‌کنند.

در صفحه ۱۰۷ در مورد صبیان از قول دیالافوا می‌نویسد "اینان نوعی مسیحیان هستند که به یوحنا اعتقاد دارند و حضرت عیسی را جانشین او می‌دانند" اگر مؤلف یک بار خوزستان را دیده بود یا با یکی از صبیان برخورد کرده بود، برای نوشته‌هایش احتیاج به نقل قول از دیالافوا نداشت. صبیان یا مغتسله از اقوام قدیم ساکن خوزستان هستند که فعلاً در نواحی

شمال غربی و عده‌ای هم در رامهرمز و ماهشهر سکونت دارند. آنان معتقد به حضرت یحیی هستند و در اکثر منابع تاریخی و جغرافیایی خوزستان، از قدیم الایام از آنها نام برده می‌شود و در حدود قرن اول میلادی از شامات و فلسطین به خوزستان آمده‌اند و در بعضی منابع از آنها به عنوان ستاره‌پرست نام برده شده است.

مؤلف، اقوام بادیه‌نشین خوزستان را از نژاد لر می‌داند، در حالی که لرهای ساکن خوزستان در بادیه زندگی نمی‌کنند و در قسمت‌های کوهستانی به سر می‌برند. علاوه بر این در اطراف رود جراحی به طور کلی اعراب زندگی می‌کنند. مردم این سامان، برخی از عشایر بنی تمیم (عمدتاً عشیره اماره) و تعدادی هم از عشایر بنی کعب (عساکره و آلبوغیش) هستند. در حقیقت با اندکی تسامح و تاهل می‌توان گفت، همه بادیه‌نشینان خوزستان را اعراب تشکیل می‌دهند.

در صفحه ۱۰۸ در مورد اقوام کنونی خوزستان می‌نویسد: "... در قسمت جنوبی استان به جز خرمشهر و روستاهای بزرگ کنار هندیان که عده زیادی ایرانی دارد و اطراف جراحی لران و در مشرق بختیاربها و ..." مطلب آن قدر مغشوش است که کسی چیزی نمی‌فهمد. اما به هر حال این تقسیم‌بندی اشتباه است. اکثریت ساکنان روستاهای اطراف دزفول، شوشتر، دشت آزادگان، خرمشهر، شادگان، اهواز، آبادان، ماهشهر و تا حدودی رامهرمز را اعراب تشکیل می‌دهند. ساکنان شهرهای خرمشهر، دشت آزادگان، آبادان، اهواز و شوش نیز عمدتاً اعراب هستند، در شهرهای دزفول، شوشتر، مسجد سلیمان، رامهرمز، بهبهان اکثریت با فارسی زبانان است که دو شهر اخیر محل سکونت طایفه "قنات" است و قناتیها خود را اصلاً بنی مذحج می‌دانند و از اعرابی هستند که در زمان تیمور لنگ از اطراف کوفه به بهبهان کوچانده شده‌اند. صفحه ۱۱۱ تحت عنوان "گروه‌های ایلاتی خوزستان" می‌نویسد: "ایلات خوزستان به مقتضای فصل کوچ می‌کنند. در تابستان به مناطق سردسیر ییلاق رفته و در زمستان به مناطق گرمسیر یا قشلاق می‌روند" سپس طوایف مختلف ترک، کرد، لر، و عرب را نام می‌برد. از

آقای سیستانی می پرسیم غیر از بخشی از ایل بختیاری کدام یک از ایلات خوزستان ییلاق و قشلاق می کنند؟

در مجموع این کتاب ۵۰۰ صفحه ای تنها ۶ صفحه به عشایر عرب خوزستان که اکثریت مردم را در این منطقه تشکیل می دهند، اختصاص یافته است. این شش صفحه به علت کم اطلاعی مؤلف بسیار مغشوش و نامفهوم است. برای اینکه کلی صحبت نکرده باشیم به برخی از این اشتباهات اشاره می شود.

۱- هیچ یک از عشایری را که به عنوان عشایر بنی طرف ذکر کرده است جزء بنی طرف نیستند. ۲- عشیره متفق از سه قبیله تشکیل یافته و بنی مالک یکی از این سه قبیله است که اشتباهاً آن را به کل متفق تعمیم داده است. ۳- در مورد قبیله آل خمیس وجه تسمیه ای ساختگی و بدون مأخذ عنوان می کند. این قبیله از تبار آل غزی از بنی تمیم هستند. ۴- در مورد عشایر بنی تمیم علاوه بر ذکر اشتباه محل سکونت آنها که حوالی ماهشهر، هندیجان، رامهرمز و رامشیر است؛ از مجموع هجده عشیره ای که جزء این عشایر ذکر کرده ده مورد آن اشتباه و نسب آنها به سایر عشایر خوزستان می رسد و الباقی را نیز با املای غلط ضبط نموده است. ۵- در مورد عشیره زرگان می نویسد: "در کنار شرقی کارون، میان راشه و زویه در سیاه چادرها حدود پانصد خانوار زندگی می کنند که موسوم به طایفه زرگان هستند" معلوم نیست که این عبارت را از کدام سفرنامه نقل کرده است، زیرا امروز، طایفه زرگان نه تنها در سیاه چادر زندگی نمی کنند بلکه در شهر اهواز و روستاهای شمالی آن سکونت دارند و تعداد آنها نیز بسیار بیشتر از این رقم است. ۶- در مورد بنی کعب خلط مبحث نموده است. مؤلف که قبلاً در صفحه ۸۹ تاریخ ورود ایل کعب به خوزستان را یک بار به خلط ۱۰۱۲ قمری ذکر می کند و آنها را از هواخواهان الفراسیاب پاشا دانسته که به وسیله فرد مذکور به خوزستان کوچانیده شده اند؛ در این فصل به نقل از کتاب "ایران و قضیه ایران" به تعریف واقعه ای می پردازد که خواننده خیال می کند این عشیره در سال ۱۱۷۵ و در زمان کریم خان به خوزستان آمده است.

خلط مبحث در مورد بنی کعب تنها به این مورد ختم نمی‌شود و تیره‌ها و حتی خاندان را نیز جزء عشیره و طایفه نام می‌برد. ۷- اسامی بسیاری از عشایر و قبایل با املای غلط ضبط شده است، مثلاً عشایر آلبوغیش، محسن، ثوامر، مطور، خانفره، مزرعه، بنی ساله، آلبوعباد، زهیریه، خزرچ، براهنه، غنام، آلبوصیط، عیایشه، العوینات، الغزلی، السبتی، بنی مکین، شریفات، سلامات و بسیاری اسامی دیگر به شکل غلط و نامفهوم ضبط شده است.

البته اشتباهات در مورد عشایر عرب به موارد فوق ختم نمی‌شود. در حقیقت با اندکی تسامح می‌توان گفت تمامی شش صفحه‌ای که در کتاب آقای سیستانی در مورد اعراب خوزستان آمده، غلط بوده و اگر بخواهیم در مورد سایر اشتباهات آن یادآوری داشته باشیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

در صفحه ۱۲۷ - ۱۳۰ در مورد ایل افشار، که البته از قبایل کوچک و غیر مطرح کنونی خوزستان است، تحت تأثیر عواطف نژادپرستانه و عرق‌قبیله‌ای قرار گرفته و آن چنان قلم‌فرسایی می‌کند و اطاله کلام به خرج می‌دهد و موارد غیرلازم و غیرضرور را پیش می‌کشد - مطالبی که به تاریخ عمومی ایران بستگی دارد و نه خوزستان - که خواننده فکرمی‌کند، کتابی که در دست دارد تاریخ افشاریان است.

صفحه ۱۳۱ تحت عنوان "سایر طوایف خوزستان" تعداد دویست نام خانوادگی را ذکر می‌کند که البته هیچ کدام طایفه نیستند و صرفاً نام خانوادگی عده‌ای از مردم خوزستان هستند که مترادف، نزدیک و حتی هم‌نام آنها در سایر نقاط ایران به وفور وجود دارد.

صفحه ۱۷۲ به بعد در مورد زبان، بعد از مقدمه‌چینی‌های غیر ضرور تنها در دو سطر می‌نویسد: "در حال حاضر مردم شهرنشین خوزستان با لهجه‌های محلی مانند دزفولی، شوشتری، بهبهانی، آبادانی که نوعی از زبان فارسی است تکلم می‌کنند" لوحش‌الله! معلوم نیست آقای سیستانی را چه می‌شود. در مورد زبان‌های رایج در خوزستان مطلب می‌نویسد اما از زبان اکثریت مردم ذکر می‌آورد. همان طور که پیشتر یادآوری شد اکثریت

ساکنان خوزستان را اعراب تشکیل می‌دهند که زبان آنها عربی است. اتفاقاً زبان عربی رایج در خوزستان از فصیح‌ترین لهجه‌های عربی دنیاست که متأسفانه مؤلف اسمی از این زبان نمی‌برد. در ضمن تاکنون هیچ یک از محققین از لهجه خاصی به نام لهجه آبادانی!! اسمی نبرده است.

صفحه ۱۷۷ الی ۱۸۸ تحت عنوان "ویژگی‌های قومی خوزستان" باز هم عدم معرفت و علم مؤلف نسبت به محیطی که راجع به آن کتاب "نوشته" است! نمایان می‌گردد. مثلاً در مورد چهارشنبه‌سوری، تا آنجا که نگارنده از نزدیک شاهد بوده این مراسم به شکل خاصی در خوزستان برپا می‌گردد. این آئین در خوزستان، حتی بین اعراب، با تلفیقی از فرهنگ پیش از اسلام ایرانیان و مذهب اسلام، شکل ویژه‌ای گرفته است. زمان آن نیز بنا به تقویم سال قمری در آخرین چهارشنبه ماه صفر است. بررسی این ویژگی از زاویه قوم‌شناسی و جامعه‌شناسی مربوطه بسیار حائز اهمیت است.

در این فصل حتی یک سطر از فرهنگ و سنن مردم عرب ذکر به میان نیامده است. دلیل آن هم روشن است چون نویسنده این فصل را از روی مجلات گذشته از جمله "هنر و مردم" استنساخ نموده است. در زمان پیش از انقلاب نیز اساساً نوشتن در مورد اعراب (از جمله درباره فرهنگ و سنن آنها) جرم محسوب می‌شد. از این رو آقای سیستانی مطلبی در این مورد نیافته است تا ذکر نماید از این زاویه گناهی متوجه آقای مؤلف - ببخشید کتاب - نیست.

اوج بی‌مایگی کتاب در فصل سوم از بخش چهارم است. مردم خوزستان، مثل هر جای دیگر این سرزمین کهنسال که ایران نام دارد، دارای اعتقادات و سنن خاص خود هستند. ای کاش مؤلف محترم حداقل در یک هزارداری از بختیاری‌ها شرکت می‌کرد و آن را با مجلس رزم رستم و سهراب مقایسه می‌کرد، تا می‌دید اصالت، قدمت و کهنگی فرهنگی یعنی چه؟ این مردم برای خشکالی و باران آمدن، عروسی، عزا و حتی بند آمدن باران - در مواقع بارانهای سیل‌آسا - مراسم خاصی دارند که همگی ریشه‌ای کهن در اساطیر دارند. مثل

گیس بریدن زنان در مرگ جوانان. همین طور در مورد مراسم خواستگاری، عقدکنان، حنابندان و ... این مراسم در هر نقطه و بین هر یک از اقوام مختلف ساکن خوزستان متفاوت است. هر کدام مراسم خاصی دارند - به خصوص مراسم بین اعراب و بختیارها - که اتفاقاً در سایر نقاط ایران نظیر آن کمتر دیده می‌شود. در بین این مردم دو بیتی‌های شورانگیز و زیبا فراوان است، همچنین اشعار رثایی که هر بیت آن بیانگر امیال و آرزوهای سرخورده این مردم ستمدیده در طی قرون است. هر کدام از آنها پاسخ به سبلی‌ای است که از سوی حکام و فرمانروایان خودسر، بر صورتشان خورده است. هر بیت انعکاسی است در برابر زخم تازیانه ظلم تاریخ و فرمانروایان. اما متأسفانه مؤلف از هیچ کدام از آنها خبر ندارد و به گوشش نخورده است. لاجرم اقدام به درج ترانه‌هایی سخیف و بی‌مایه تحت عنوان "ترانه‌های خوزستانی" کرده است.

در صفحه ۲۰۲ مؤلف از موضوعی تاریخی بادی می‌کند - البته بدون ذکر مأخذ - و آن دعوت دانشگاه شاپورگرد است از حضرت علی (ع) برای تدریس در آن دانشگاه؛ و یکی از علل ارادت ایرانیان به آن حضرت را معرفیت و احترام ایشان به عنوان یک دانشمند مطرح می‌کند. اولاً ارادت به حضرت علی پیش از آنکه به شخصیت علمی آن حضرت بستگی داشته باشد، معلول ظلم و جور خلفای بغداد بوده است. درواقع حُب علی بین مردم ایران یک همدردی با خانواده آن حضرت و یک رابطه عاطفی است. مظلومیت خاندان علی (ع) برای مردم ایران یک ملجأ سیاسی - عاطفی در مقابل حکومت‌های جبار خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس گردید. مردم آرمان‌ها و آرزوهای سرکوب شده تاریخی خود را در پناه گرفتن پشت سنگر این خاندان می‌جستند. و بسیاری دلایل دیگر که سخن را کوتاه کرده و به اهل فن و خبرگان وامی‌گذاریم.

در این فصل هیچ گونه توضیحی در مورد شعرای شوشتر، بختیاری و عرب نمی‌دهد. هم چنین به شاعر بزرگ ایرانی، ابونواس اهوازی که مقام وی در شعر عرب بسان جایگاه حافظ

در شعر فارسی است، کمترین اشاره‌ای نمی‌کند.

صفحه ۲۰۵ می‌نویسد "علاوه بر جنگها، غارتگریها و ... حوادث و سوانحی در این ناحیه رخ داده است که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم" بعد از آن باد "سام" - باد معروفی که از ناحیه عربستان به سوی خوزستان می‌وزد - یاد می‌کند. بد نیست به مؤلف محترم یادآوری شود که باد سام - یا هر باد دیگری - جزء سوانح و حوادث نیستند؛ بلکه از عوامل طبیعی هستند که بنا به موقعیت جغرافیایی هر منطقه، این گونه پدیده‌های طبیعی و جوی مشاهده می‌شوند و وجود دارند. و هر پدیده طبیعی سانحه و حادثه محسوب نمی‌شود. باد سام، زلزله و یا سیل نیست.

در صفحه ۲۲۴ ضمن برشمردن تعدادی از مراکز مهم خرماي خوزستان می‌نویسد "سه نوع خرما در خوزستان بهره‌برداری می‌شود، خرماي سابره خضراوی و حلاوی" اولاً از مراکزی مانند اهواز، ملاثانی و حمیدیه که مناطق مهم بهره‌برداری خرما در خوزستان محسوب می‌شوند، نامی نمی‌برد. ثانیاً در خوزستان بالغ بر سی نوع خرما بهره‌برداری می‌شود که جهت اطلاع مؤلف به تعدادی از آنها اشاره می‌شود: لیلوی، برحی، بریم، قنطار (به لهجه محلی گنظار)، سمران، اشکر، شکر، حلاوی (دو نوع)، عویدی، مشتم، جُهوری (بُهوری)، کبکاب (چبچاب)، اخساب، سويدانی، زهدی، دیری، لرسی، دِگِل، بت الگلّاف، حمراوی، عویری، بت السبع و نمونه‌های دیگر. لازم به یادآوری است که میوه نخل چند مرحله را طی می‌کند تا به خرما می‌رسد و در سه مرحله قابل استفاده و خوراکی است که عبارتند از: خارک، رطب و خرما. مناسب با نوع نخل و میوه آن در یکی از سه مرحله برداشت می‌شود. علاوه بر این، دوشاب (شیره خرما) یکی از محصولات مهمی است که در خوزستان به عمل می‌آید و نویسنده به آن اشاره‌ای ندارد.

در صفحه ۲۳۷ - فصل صنایع و معادن - از آقای سیستانی خواشمند است این دو جمله را که از همین صفحه نقل کرده‌ایم با هم مطابقت کند: "در کتب قدیم نامی از نفت موجود در

خوزستان دیده نمی‌شود ... بهره‌برداری از معادن نفت جنوب خیلی قدیمی و تاریخ آن به دورهٔ عیلامیان می‌رسد^۱ دلیل این تناقض حداقل برای نگارنده این سطور با مراجعه به کتب مختلف روشن شده است. مرحوم امام شوشتری در سمینار خلیج فارس مقاله‌ای تحت عنوان "منابع اقتصادی خلیج فارس" ارائه نموده و در آن دربارهٔ نفت خلیج فارس گفته "در کتب قدیم نامی از نفت موجود در خلیج فارس دیده نمی‌شود" و سپس در مورد معادن خوزستان از جمله مسجد سلیمان و نفت سفید صحبت کرده است و تاریخ بهره‌وری آن را ذکر می‌کند.^۱ آقای سیستانی با یک چشم‌بندی کلمه "خلیج فارس" را به "خوزستان" تبدیل کرده است، غافل از آنکه این کار باعث تناقض مطلب می‌شود.

صفحه ۲۴۲ در مورد سابقه معدن گوگرد در خوزستان می‌نویسد "در نزدیکی‌های شهر جیبی (جبا) که نزدیک بندر امام خمینی کنونی بوده، معدن فسفر یا گوگرد سرخ وجود داشته که نام آن در کتاب‌ها آمده است" قابل ذکر است که بندر امام خمینی در منطقه‌ای باتلاقی قرار گرفته است و از آنجا تا آبادان این باتلاق ادامه دارد. خصوصاً بین این دو شهر، معروف به هور دوزق است که به هیچ عنوان استعداد وجود معدن در این باتلاق عاقلانه به نظر نمی‌رسد. اگر در کتب جغرافی‌نویسان قدیم در مورد گوگرد پارسی سخن رفته است، منظور معدن گوگرد در منطقه کوه‌های شرق ناحیه رامشیر و بندر ماهشهر است. حوالی محلی که نام کنونی آن "گیرگری" است. جغرافی‌نویسان از وجود چاهی در این منطقه یاد می‌کنند که دائم می‌سوخته و از آن بوی بدی به مشام می‌رسیده، این محل در قدیم "آسک" نامیده می‌شده است و می‌دانیم که این منطقه سابقاً جزء ولایت پارس بوده است. گوگرد پارسی که سعدی شیرازی در شرح احوال آن بازرگان معروف از آن نام می‌برد یحتمل اشاره به گوگرد استخراج شده از همین چاه یا معدن باشد. محل آن "زاهد سوخته" یا به تلفظ محلی "زوید سوده" یا "زوهده سوته"

۱. سمینار خلیج فارس، جلد دوم، مقاله مرحوم امام شوشتری.

است. برای اطلاع بیشتر می‌توان به آثار گذشتگان مثل احسن التقاسیم ابن حوقل، فارسنامه ابن بلخی و آثار العجم مراجعه کرد. از معاصرین نیز استاد محترم آقای احمد اقتداری در کتاب ارزشمند خود "خوزستان کهگیلویه و ممسنی" به این موضوع پرداخته است.

صفحه ۲۱۶ الی ۲۶۵ در مورد "بازرگانی خوزستان در گذشته": این صفحات رونویسی از مقاله پیش گفته مرحوم امام شوشتری است. وی به نقل از کتابهای التبصر بالتجاره تألیف جاحظ والبلدان ابن قتیبه همدانی، کالاهایی را که از بنادر خلیج فارس صادر یا وارد می‌شده است شرح می‌دهد. آقای سیستانی بدون توجه به نظرات زنده یاد امام شوشتری این تشریحات را به بنادر خوزستان مرتبط می‌سازد.

بخش ششم کتاب شامل ۹۳ صفحه در مورد "آثار و بناهای تاریخی خوزستان" دقیقاً رونویسی کلمه به کلمه از کتاب "خوزستان، کهگیلویه و ممسنی" تألیف آقای احمد اقتداری است که مؤلف از روی ناچاری به جز یکی دو مورد، هیچ گونه اشاره‌ای به منبع و مأخذ مورد استفاده‌اش نمی‌کند.

در صفحه ۳۹۴ در مورد سابقه تاریخی بندر ماهشهر می‌نویسد: "... این بندر را ابن بطوطه "ماچول" نامیده و پیش از این مهروبان، معشور و قبل از اسلام ماچوله!! چند سطر بعد از قول حمزه اصفهانی می‌نویسد: ریشهر مختصر ریوارد شیر و از قول حمداله مستوفی می‌نویسد: به فاصله کمی از رودخانه شیرین یعنی ... و بندر مهروبان و از قول ناصر خسرو: مهروبان شهری بزرگ می‌باشد ... خواننده متوجه نمی‌شود بالاخره این شهر، ریوارد شیر، مهروبان و یا ماچول نام داشته است. حال آنکه این سه با هم فرق داشته و نام سه شهر هستند. مؤلف اگر از قول حمزه اصفهانی از ریوارد شیر یا ریشهر مطلبی می‌نویسد که مفید به معنی است و در مورد سوابق تاریخی بندر ماهشهر به آن استناد می‌کند، باید توجه می‌کرد که حمداله مستوفی در نزهت القلوب و ابن بلخی در فارسنامه از ریشهر و مهروبان جداگانه یاد می‌کنند و هر دو نویسنده ریشهر و مهروبان را دو بندر می‌دانند.

بر ما معلوم نیست آقای سیستانی بر اساس کدام منبع و مدرک تاریخی - جغرافیایی می‌نویسد نام بندرماهشهر پیش از اسلام ماچوله بوده است. حال آنکه اولین بار در رحله ابن بطوطه این نام مشاهده می‌شود و پیش از آن در هیچ منبع و مأخذ تاریخی یا جغرافیایی چه عربی و چه فارسی نامی از ماچول برده نشده است.

صفحه ۴۰۰ در مورد هندیجان نوشته است: "هندیجان از شهرهای قدیمی خوزستان و آن را معرب هندیگان به معنی جایگاه هندیان دانسته‌اند..." و بعد بلافاصله بدون ذکر مأخذ با رونویسی از مقاله مرحوم سلطانی بهبهانی در کتاب "سمینار خلیج فارس" نوشته خود را رد می‌کند و اصلاً متعرض صحت و سقم مطلب نمی‌شود که آیا هندیجان معرب هندیگان است یا اینکه جزء اول این کلمه را باید مرتبط با "اندکا" (محلی در کوههای بختیاری) و اندیشمک دانست. مطالب این بخش گسیخته و بدون ارتباط منطقی و لازم با یکدیگر است. در مورد "آسک" هیچ مطلبی نمی‌نویسد و خواننده هیچ اطلاع و دانشی در مورد این شهر عظیم و بزرگ پیش از اسلام پیدانمی‌کند. حتی حدود تقریبی آن را نیز مشخص نکرده است. در صفحه ۴۰۲ یک دویته مفلوط و آشفته را - به دلیل ناآشنا بودن با زبان محلی - به عنوان شعر محلی هندیجان ذکر می‌کند و عدم انجام مطالب و کتاب خود را کمال می‌دهد. در صفحه ۴۲۱ و ۴۲۲ پس از توضیحی درباره دشت آزادگان بدون هیچ ارتباط منطقی با موضوع و با یک گسیختگی کاملاً مشهود، یک صفحه و نیم از کتاب خود را به شهرهای قدیمی بصنا، قرقوب، بیروت و طیب اختصاص می‌دهد و مشخص نیست که چرا این توضیحات را در این فصل آورده است.

در صفحه ۴۲۳ نام محلی بتان را که یک بار در صفحه ۱۱۵ به غلط بیساطین ذکر کرده بود، لبیتین می‌نویسد که صحیح آن "بیتین" است.

در صفحه ۴۲۴ هیچگونه توضیحی در مورد سوابق فرهنگی و سیاسی حویزه نمی‌دهد. این شهر که بنای آن را به "دیس بن عفیف اسدی" نسبت می‌دهند به همراه اوج‌گیری قیام

مشععیان اهمیت به سزایی در منطقه می‌یابد. و سالیان متبادی پایتخت این حکومت محلی می‌گردد. آل مشعع از این شهر بر بخشهای وسیعی از جنوب و جنوب غربی ایران حکومت می‌کردند. اهمیت حویزه به لحاظ سیاسی در منطقه به حدی می‌رسد که مشععیان در آنجا به ضرب سکه نیز می‌پردازند. سکه‌هایی وجود دارد که عنوان "ضرب الحویزه" بر روی آن حک شده است. در این شهر تحت حمایت آل مشعع مدارس و مراکز فرهنگی بسیاری ساخته می‌شود و شعرای زیادی در دربار آنها جمع می‌گردند. آقای سبستانی دربارهٔ هیچ یک از این مسائل مهم کمترین اطلاع و آگاهی به خواننده ارائه نمی‌دهد.

در صفحه ۴۳۷ به نقل از اصطخری می‌گوید: "در رامهرمز پارچه‌های ابریشمین می‌بافتند و به بسیاری از شهرها و دیار می‌برند. می‌گویند مانی پیشوای دینی نامدار در این شهر کشته شد و به دار آویخته گردید. و نیز می‌گویند در این شهر در مجلس بهرام گور به مرگ حتمی در گذشت و سپس سرش را از تن جدا کرده و گفتند او را کشته‌ایم" در حالی که در کتاب اصطخری مطلقاً چنین عبارتی وجود ندارد، فقط در صفحه ۹۲ آمده: "به رامهرمز جامه‌های ابریشمین خیزد".

در پایان توضیح یک نکتهٔ دیگر ضروری است: معمولاً چنانچه محقق، نویسنده و مؤلفی مطلب یا نوشته‌ای از کتاب یا نوشتهٔ دیگران نقل می‌کند، رسم است که آن را در گیومه قرار دهد تا مشخص شود که چه قسمت‌هایی نقل قول و چه قسمت‌هایی نظر خود نویسنده است و از طرف دیگر زحمات نویسندهٔ قبلی ضایع نشود و مرز بین فرد زحمتکش که خون دل خورده و سرما و گرما چشیده و تحقیق کرده و مطالب را گردآوری کرده با "سارق ادبی" مخدوش نشود. مؤلف "نگاهی به خوزستان" هیچ یک از مسائل فوق را رعایت نکرده و قسمت اعظم "کتاب" خود را از کتب و نوشته‌های دیگران استنساخ نموده است بدون کلمه‌ای پس و پیش. اما برای خالی نبودن عریضه و تأمین بودن از تعرض دیگران، مثلاً پس از یک صفحه نسخه‌برداری، مطلبی در حاشیه و گاه غیر ضرور نوشته و بعد از آن خواننده را به مأخذ

- ارجاع داده است و خواننده را طوری به بازی می‌گیرد که فکر می‌کند همین یکی دو سطر از فلان کتاب نقل شده است. برای نمونه اشاره می‌گردد به موارد زیر:
- (۱) صفحات ۳۴ الی ۳۶ از سمینار خلیج جلد اول صفحات ۲۶ الی ۲۹.
 - (۲) بخش اعظم فصل بازرگانی و حمل و نقل خوزستان به ویژه صفحات ۲۶۱ الی ۲۶۵ از کتاب سمینار خلیج فارس جلد دوم صفحات ۴۲ تا ۴۶.
 - (۳) مطالب بخش ششم، از کتاب استاد احمد اقتداری "خوزستان، کهگیلویه، و ممسنی".
 - (۴) مطالب مربوط به خرمشهر، خارک، هندیجان، و ماهشهر به نقل از صفحات ۷۶ الی ۱۲۳ جلد اول سمینار خلیج فارس.

در نگارش این مقاله از این آثار استفاده شده است:

- (۱) تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی
- (۲) تاریخ پانصدساله خوزستان: احمد کسروی
- (۳) حدود العالم من المشرق الی المغرب: ناشاخته
- (۴) عشایر و قبایل عرب خوزستان: یوسف عزیزی بنی طرف
- (۵) سمینار خلیج فارس ۲ جلد: مجموعه مقالات
- (۶) مالک الممالک استخری

حرف‌های خودمانی

عارف عاشوری حویزلوی

(درباره نسیم کارون)

به سرعت به خانه آمدم. کتاب نسیم کارون در دستم بود. در را که زدم، مادر بازش کرد و گفت: چقدر کتاب می‌خونی ... از این کتاب خریدن‌هایت است که به جایی نمی‌رسی و ... گفتم: کتاب یوسف است خیلی کتاب خوبی است. گفت: مگر این کتاب را قبلاً نخریده بودی؟ گفتم: این کتاب جدیدش است. مادرم سواد ندارد. کتاب قبائل و عشایر عرب را که خریدم برایش شعر "احب ایامنه الراحة ..." سروده ملاابراهیم دیراوی را خواندم. یاد دردهای کهنه‌اش افتاد. گفت: شعر هم دارد؟ گفتم: بله دارد. دو سه تا ابو ذبه برایش خواندم و بلند شدم و رفتم.

رفتم اتاق دیگر. پنکه را روشن کردم. ساعت حدود ۱۰ شب بود. هوا هم گرم. از طرح روی جلد شروع کردم. خوب نگاهش کردم و بعد شروع کردم به خواندن کتاب. توی دلم به یوسف آفرین گفتم. واقعاً خسته نباشید. یاد الکازم التادم و پیش خودم گفتم: چرا وقتی با اتوبوس از جاده‌های کرمانشاهان و کردستان عبور می‌کنیم، این همه تبلیغات (سرود) را می‌بینیم و ما اینجا هیچ حرکتی نمی‌کنیم. بالاخره باید یک نفر سد شکن باشد. چرا مثلاً کردها این قدر به فرهنگ خود، به زبان مادری و اجدادی خودشان اهمیت می‌دهند و ما نه؟ مگر

زبانمان بد و ناقص است؟ مگر زبان ما کامل‌ترین زبان دنیا نیست؟ مگر زبان قرآن و انبیاء نیست؟ مگر ما کم شعر و داستان و ضرب‌المثل و افسانه و داریم؟ بالاخره یوسف سد را شکست. باید منتظر شد دید مردم چگونه زحمات او را پاسخ می‌دهند. نمی‌دانم چرا اگر کسی عربی را به شکل اصولی و صحیح خود بیان کند، مردم فکر می‌کنند دارد پز می‌دهد یا می‌خواهد خود را نشان دهد. آیا ما در مقابل استفاده صحیح از این زبان در قبال خدای خود مسؤول نیستیم؟ خداوند بر ما - عربها - نعمت وافر افزونی داشته و چنین زبان شیوا و کاملی را به عنوان زبان جهانی اسلام قرار داده است. این است جواب ما؟ خداوند وقتی به ما فرزندی عظمی‌کند او را نگهداری می‌کنیم، به او محبت می‌کنیم، برایش پوشاک و غذا و امکانات فراهم می‌آوریم تا بزرگ شود و روی پای خود بایستد و الا اگر بچه را به امید دیگران رها کنی، خواهد مرد. بچه یک نعمت است، زبان هم یک نعمت. به ویژه اگر زبانی باشد الهی. زبان هم نیازمند مواظبت است تا رشد کند و شکوفا شود. اگر امروز ما از این ودیعه الهی حراست نکنیم چند دهه دیگر می‌شویم مثل مردم هند. چه کسی باید از این زبان حمایت کند؟ چه کسی نباید اجازه دهد مردم به طریق ناصحیح رایج تکلم کنند؟ ما خودمان باید به فکر خودمان باشیم. انتظار نداشته باشیم مثلاً یک نفر از تبریز بیاید و زبان ما را درست و اصلاح کند. نه، تا خودمان به خودمان نیایم هیچ چیز درست نمی‌شود. همه چیز به همین صورت باقی خواهد ماند. همه ما - عربها - باید از زبان خودمان مواظبت کنیم. هر کس به اندازه فهم و شعور و تحصیلات و شغلش در جامعه مسؤول است و قشر درس خوانده و دانشگاهی بیشتر. نه اینکه خود این قشر بشود منشأ خیلی خرابکاری‌ها. آقای دکتر! آقای مهندس! آقای لیسانس! شما در مقابل زبان خودت خیلی مسئولیت دارید. این وظیفه شماست که با اعمال صحیح خود و زبان عربی صحیح و برابر اصول در جامعه حاضر شوید تا من نوعی که شما را می‌بینم هم درسی فراگرفته باشم و هم بگویم که بله پشت سر من هم کسی هست. من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها به جایی یا منصبی که می‌رسند یادشان می‌رود عرب هستند. فلانی دکتر شد، عرب بودن برایش

عارمی شود. البته انصافاً اغلب دکترهای عرب ماهمه خوب هستند و آشنا به مسائل جاری ولی مثال زدم. اول باید خودمان را اصلاح کنیم و بعد که خودمان به این زبان تسلط پیدا کردیم سعی در انتقال آن به دیگران داشته باشیم. کویرهای زیادی هست که مستظر یک قطره از علم شماس آفتابان و خانم‌های تحصیلکرده. آدم زمانی از چیزی می‌گریزد که در آن ننگ و خواری و فساد و پستی و بی‌هویتی و ... نهفته باشد نه زمانی که بهترین چیز را دارد. مثل این است که یک آدم ثروتمند، خانه خود را رها کند و به هیچ دلیلی برود توی کوخ بنشیند. خنده‌دار است.

البته صدا و سیما هم خیلی می‌تواند مؤثر باشد. برنامه‌های بخش عربی باید به صورت شبانه‌روزی دریابد. یعنی همه جا همین طور است. تبریز اگر رفته باشید اکثر ساعات روز، رادیوش برنامه ترکی دارد. کرمانشاه هم کردی و الخ. با روزی ۲ یا ۴ ساعت دردمان نخواهد شد. صدا و سیما زحمت می‌کشد اما برنامه‌هایش کم است و متأسفانه در عمق مطلب هم نرفته است. نمایشنامه یا فیلمی که منطبق با روایات و عادات و زندگی روزمره عربهای خوزستان باشد، کمتر کلید خورده است.

کتاب را دوباره باز کردم و از افکار خود بیرون آمدم. مقاله "پیرامون زبان مردم عرب خوزستان" واقعاً به دلم می‌نشیند. نوشته‌نگاهی به موسیقی عربی را که خواندم باز یاد دردهای خودم افتادم. من در مهاباد مشغول خدمت سربازی هستم. شهری کردنشین در آذربایجان غربی. در مهاباد انواع نوارهای کردی (مجاز و غیرمجاز) به راحتی در استریوهای معتبر به فروش می‌رسد و جالبتر اینکه در همین شهر انواع نوارهای عربی نیز موجود است. خود من یک نوار عربی از آنجا خریدم. بنا به گفته صاحبان استریوها، فروش انواع نوارهای کردی و عربی در کردستان (منظورم مناطق کردنشین است نه استان کردستان) مجاز است. پس چرا من جوان نتوانم با مراجعه به استریوهای اهواز نوار موزد علاقه خودم و البته مطابق با اعتقادات و شرع را خریداری کنم. این را قبول کنید نواری که یک جوان عرب گوش می‌دهد با نواری که

یک جوان فارس گوش می دهد از نظر دستگاه و ریتم و به طور کلی از نظر ساختار با هم متفاوت است. اگر آقا کامبیز در سعادت آباد تهران عاشق جان جانی استاد شجریان می باشد، سعدون در کانتکس مشغول شنیدن نوارهای عبادی، احضیری، داخل حسن و ... است. قبول کنید که این واقعیتی است که خیلی ها آن را نمی دانند. آوازهای سستی عرب - بالاخص سستی عراق که از نظر لهجه تفاوت چندانی با لهجه ما ندارد - اکثر آدور از ابتدال است و چیزی نیست جز عتاب و دوری و فراق و هجران و از دست دادن عزیزان و حماسه و دلیری و ... خوب اگر اداره ارشاد و یا هر ارگان و مسؤول دیگر این کار را نکند و نوارهای دلخواه عرب را عرضه نکند، نتیجه اش همین می شود که در بازار آزاد هر نواری - مبتذل و یا غیر مبتذل - یافت می شود. اداره ارشاد چند نوار "علوانیه" منتشر کرده است ولی متأسفانه یا تبلیغاتی صورت نگرفته یا حجم تبلیغات کم بوده و یا تعداد نوارهای منتشر شده محدود بوده است. من که نوارهای ارشاد را در هیچ مغازه ای ندیدم. من توصیه می کنم اداره ارشاد و یا هر مسؤول دیگر، نوارهای مطابق با روحیات ما و شرع مقدس را تکثیر و در اختیار مردم قرار بدهد. حتی از گروه های موسیقی عربی که در اهواز و آبادان فراوانند دعوت شود در تلویزیون و رادیو و جاهای دیگر برنامه اجرا کنند. آن هم به صورت یک روش جاری نه مقطعی و گذرا. شاید مسؤولین بگویند که تا به حال فلان فعالیت شده است ولی باید گفت، زحمت کشیده شده، فعالیت هم بوده اما محسوس نبوده یا پیگیری نشده است. حتی می توان آوازهای مطابق با شرع و عرف متعلق به کشورهای اسلامی و عربی را خریداری و تکثیر کرد که صد درصد ضرر مالی نخواهد داشت زیرا با استقبال مردم عرب خوزستان مواجه خواهد شد. همان کاری که در مورد هنرمندان هندی و پاکستانی شده است.

کتاب را بیشتر می خوانم به ابوسهیل مشرف به خاطر جدیت اش در جمع آوری امثال آفرین می گویم. همان چیزی که مورد نیاز ما است. چون ضرب المثل در محاوره زیاد به کار می آید به خصوص زبان عربی. البته یکی دو تا از معادلها را می شد بهتر نوشت: مثلاً معادل

دقیق هر کسی طاووس خواهد جور هندوستان کشد این مثال است: من طلب العلی سهر الیالی
و یا معادل بین الاحباب تسقط الادآب ... هر چه می خواهد دل تنگت بگوی با آن همخوانی
ندارد. به هر حال برای ابوسهیل آرزوی موفقیت دارم.

کتاب را تا آنجا که توانستم خواندم. ساعت نزدیکهای ۴ صبح بود که چشم‌هایم از
بی‌خوابی پف کرده بود. حسایی خوابم می‌آمد. به آرامش و با خیال راحت از اینکه کسی به من
نمی‌خندد، پنگه را خاموش کردم، سیم تلفن را کشیدم و رفتم زیر باد خنک کولر بخوابم.

باز هم دربارهٔ عشایر

الرفاعیه

از سربندر آقای مجید رفیعی در نامهٔ خود پیرامون عشیره الرفاعیه چنین می‌نویسد: این عشیره از فرزندان موسی بن زُعیر از قبیلهٔ آل حیه هستند و در عراق و سعودی و اردن نیز زندگی می‌کنند. وجه نامگذاری این عشیره در زمان پیامبر اسلام این بوده است که در یکی از جنگ‌ها افراد این عشیره پرچم اسلام را بر روی یک بلندی، استوار نگه داشتند. از این رو به آنان لقب الرفاعی دادند که مخفف "رافعین العلم" است. افراد این عشیره در عمیده، خلف آباد، آغاجری و روستاهای آنها و نیز در محمره خرمشهر و آبادان و اهواز و روستاهای آنها و در سربندر و ماهشهر (معشور) زندگی می‌کنند. طایفه‌های وابسته به "الرفاعی" عبارتند از (۱) بیت اموید (۲) الحراز (۳) بیت دیران (۴) بیت قِیاض (۵) بیت شلبان (۶) بیت عبدالرضا (۷) بیت صالح.

الجبجیه

مهندس فرحان جبجی دربارهٔ این عشیره می‌نویسد: الجبجیه از قبیلهٔ بزرگ سرای (سراج) است که موطن اصلی این طایفه در حال حاضر دیاله و العماره در استان کوت و شاخ ۱۱ بیت قصاب حسن الخیون و منطقه زیر عراق است. برخی دیگر در کویت، سوریه، و ایران زندگی می‌کنند. الجبجیه، حدود ۲۰۰ سال پیش به ایران مهاجرت کردند. قبل از جنگ تحمیلی، عده‌ای در شهرستان خرمشهر (محمره) و هم‌اکنون در شهرستان اهواز و به ویژه در شرق

بلوک باوی و روستاهای عوده، طویله، فای، حلوه و أم‌الدیای زندگی می‌کنند.

این عشیره از پنج خاندان: بیت برناصر، بیت شخب، بیت ضامی، بیت سوبعد و بیت صبر تشکیل می‌شود. کار اصلی افراد این قبیله هم‌اکنون کشاورزی، دامپروری، فرهنگی و صنعتی است.

عشیره السلیمان

آقای عبدالحسین معلانی (سلیمانی) از صغیره اهواز می‌نویسد: عشیره السلیمان بیت عبید العبود بخشی از قبیله بزرگ بنی تمیم است و در روستای علوی (صولان سفلی) واقع در جنوب شرقی شوشتر و شماری از آنان در اهواز نشین دارند. عشیره فوق از خاندانهای زیر تشکیل می‌شود:

- ۱- بیت عبیدالعبود ۲- بیت امحمود ۳- بیت احسونی ۴- بیت ملاعبدالنبی ۵- بیت شاوور ۶- بیت ملاسلطان ۷- السیمات

آل رزگه (آل رزقه)

نامه‌ای با امضای هفت تن به نام‌های آقایان حسین رضاگامی، علی طاهری، پورصالح، رزاگاه یاسینی، پوراسماعیل، طه‌نژاد و رزگای‌زاده از تهران به نسیم کارون رسید. در این نامه آمده است:

عشیره آل رزاگاه یا آل رزگه (بنی منصور) که در کتاب قبایل و عشایر عرب خوزستان ذکر نشده‌اند از چهار تیره زیر تشکیل می‌شوند:

- ۱- بیت صالح ۲- بیت طه ۳- بیت علی ۴- بیت اسماعیل ۵- بیت عزیز. اغلب افراد این عشیره در جزیره مینو (صلبوخ) و آبادان سکونت دارند و به نخلداری و نیز در شرکت نفت مشغول به کارند. نخستین حسینه جزیره مینو که دویت سال قدمت دارد توسط افراد این عشیره ساخته شده است.

سند شهربانی اهواز درباره کشف حجاب

سند شماره ۲۰۶

تاریخ ۲۲/۳/۱

(شیرایستاده، خورشید، شمشیر، تاج)

شماره ۳۳-م

وزارت کشور

پیوست -----

استان ششم

محرمانه

اداره شهربانی خوزستان - اهواز

به طوری که این چند روزه در خرمشهر مشهود گردید اکثر ساکنین آنجا اخیراً چفیه عقال بر سر نهاده متظاهر به عرب منشی شده اند و اسباب تعجب شد که مأمورین شهربانی چگونه برخلاف مصالح عالیّه کشور شاهنشاهی در اجرای قانون لباس متحدالشکل کوتاهی می نمایند اگر چه حضوراً هم به رئیس شهربانی خرمشهر دستور داده شده که از این تظاهرات سخت جلوگیری نمایند بدین وسیله نیز آن اداره را متوجه می نماید که قدغن فرمایند مأمورین شهربانی همه جا جداً مراقبت نموده نگذارند کسی برخلاف قوانین کشور و سیاست دولت شاهنشاهی ملبس به لباس عربی و چفیه عقال شود.

استاندار استان ششم

رونوشت شرح فوق برای استحضار وزارت کشور تقدیم می شود.

استاندار استان ششم

[حاشیه: / ناخوانا]

(سجّع مهرها:) مربع مستطیل وزارت کشور، اداره سیاسی، شماره ۱۲۸۹، تاریخ ۳/۱۰

/ ۲۲، مربع مستطیل، ثبت کال وزارت کشور شماره ۱۴۵۸۰، تاریخ ۲۲/۳/۸

این سند از جلد ۲ کتاب "واقعۀ کشف حجاب، اسناد منتشرنشده از واقعۀ کشف حجاب در عصر رضاخان" گرفته شده که در سال ۱۳۷۳ به کوشش سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی چاپ شده و از سوی محمد جواهرکلام در اختیار نسیم کارون قرار گرفته است.

نامه‌ها و خبرهای فرهنگی

همشهری عزیز، با درود فراوان

کتاب "قبایل و عشایر خوزستان" شما را خواندم، برای من که در آبادان به دنیا آمده‌ام کتاب بسیار آموزنده‌ای بود و شناخت خوب و جامعی در بعضی از بخش‌ها از همشهریان عربم به من داد.

چیزی که در کتاب به دنبال آن خیلی گشتم نقشه بود! فکر این را بکنید اگر هموطنی به خوزستان سفر نکرده است این قبایل را چگونه در ذهن خود در نقشه خوزستان جای دهد. به نظر من اگر در کنار نام هر عشیره با نقشه کوچکی محل اسکان اصلی آنها در خوزستان نشان داده می‌شد برای هموطنان عرب ما هم راحت‌تر بود که با ارجاع به نقشه به دیگران نشان دهند که در کجای ایران زندگی می‌کنند. کما اینکه این مشکل در کتاب "نگاهی به خوزستان" نوشته ایرج افشار سستانی حل شده است.

نکته دیگری که می‌توانست از نظر مردم‌شناسی کمکی بزرگ برای شناخت بیشتر این هموطنان باشد، اشاره‌ای به افسانه‌های این قبایل و عشایر است.

عکسها در کتاب زیاد روشن و واضح نیستند امید است که در چاپ‌های بعدی این نقیصه برطرف شود. در بخش آلات و ادوات موسیقی هیچگونه عکس و تصویری از این آلات نشان داده نشده است. چرا تمام شعرها را ترجمه نکرده‌اید؟

کتاب می‌توانست با تصاویر و عکس‌های بیشتری مزین باشد. مانند عکس‌های بیشتر و بهتر از مراسم "بزله".

در پایان شرح مختصری از زندگی نویسنده همراه با عکسی از ایشان لازم است. به هر حال قدم در راهی نهاده‌ای که بسیار قابل احترام و ارزشمند است. بی‌شک با توجه به عرب‌بودن شما کاری بس نیکو آغاز کرده‌اید. با آرزوی موفقیت برای شما و همکارانتان. این کتاب بر حسب اتفاق به دست اینجانب رسیده. دیگر آثار شما و مجله "نسیم کارون" تاکنون به دستم نرسیده، امید است روزی موفق به مطالعه آنها بشوم.

چون دانشجویی در دانشگاه اسلو در حال تحقیق در مورد "گیل‌گمش" است اگر اطلاعاتی در این مورد دارید خواهشمندم برای اینجانب ارسال دارید.

با آرزوی موفقیت برای شما

۱۹۹۵/۱۰/۷ اسلو

محمدرضا پنجوانی

استاد محترم

سلام علیکم. امید که حال شما خوب باشد. و قلمتان همچنان در جهت سرزمینمان پرکار. از اینکه ما را لایق دانستید و جواب نامه فرمودید سپاسگزارم.

ظاهراً که نه باطناً درست حدس زدید. شعرهای عربی را اندیشه کرده و بعد به زبان عربی ترجمه کرده‌ام. من صادقانه بگویم فقط در زبان فارسی است که گاه گاهی قلم را بر صفحه جاری می‌کنم. علاقه فراوانی به شعرهای عربی و افسانه‌های خودمان - عربی - دارم. اما نمی‌توانم عربی بنویسم. ولی از شدت علاقه‌ای که به شعر دارم، و از آنجا که روزگaram با شنیدن زبان عربی طی شده است، فقط لذت می‌برم، ولی نمی‌توانم بنویسم و از این جهت شرمنده‌ام.

(برای مثال عرض می‌کنم) دو شعر از محمود درویش که در اطلاعات درج شد و همچنین شعری از سمیع القاسم ترجمه کرده‌ام. باور نمی‌کنید از هفت هشت نفر برای بعضی از واژه‌ها پرس و جو کرده و به فرهنگ لغت‌ها مراجعه کرده‌ام تا توانستم ترجمه خوبی از این دو شعر به انجام برسانم.

مجید زمانی اصل

با عرض سالم و درود خدمت نویسنده و مترجم محترم

از این که سرانجام کسی از میان این منطقه برخاست و توهم و ترس از نوشتن در مورد فرهنگ و ادبیات و تاریخ راستین ولی فراموش شده را بشکند خوشحالم.

شور و شوق قابل ستایشی در بین روشنفکران عرب خوزستانی در جهت بازیافت فرهنگ و ادبیات خود و پیوند با همزبانان مشاهده می‌شود. این فعالیت‌ها شامل ترجمه آثار نظم و نثر نویسندگان عرب می‌شود و در خود خوزستان فقط شامل چاپ دیوانهای شعر و کتابهایی دربارهٔ عشایر عرب خوزستان است.

جوانان و روشنفکران ما به چیزی فراتر از این چیزها نیاز دارند. آنان خواهان آشنایی با فرهنگ و فولکور و ادبیات حقیقی این سرزمین هستند.

شما در نسیم کارون در مورد پالایش زبان مردم عرب خوزستان سخن رانیدید ولی باید دانست که این امر در حال حاضر غیرممکن است. به چند علت که مهمترین آنها رادیو و تلویزیون عربی خوزستان با برنامه‌های خشک و بی‌محتوای آن است که عده‌ای ناآگاه در آن فعالیت می‌کنند و باعث عدم توجه مردم به خصوص جوانان به برنامه‌های آن شده است. تدریس زبان عربی در مدارس به عللی پرفایده و ثمربخش نیست.

عدم وجود روزنامه یا مجله عربی که خاص اعراب خوزستان باشد، علت عمدهٔ اختلاط و امتزاج زبان مردم با لغات و اصطلاحات فارسی است. واقعاً ناراحت‌کننده است که جوانان ما در تمام دورهٔ زندگی خود حتی یک مجلهٔ عربی نمی‌خوانند.

اولین قدم در جهت پالایش زبان عربی و بازیابی فرهنگ و ادبیات واقعی عربی در خوزستان انتشار مجله‌ای ماهانه یا هفتگی است که دارای مقوله‌های فرهنگی ادبی و اجتماعی (و نه سیاسی) باشد. چرا چنین مجله‌ای منتشر نمی‌شود. شما که در هر مورد برای این مردم

پیشقدم و امیددهنده بوده‌اید چرا قدم اول و خشت اولین این بنای خیر را نمی‌گذارید. باور داشته باشید این آرزوی جوانان زیادی است که چنین چیزی را بر دکه روزنامه‌فروشی‌ها ببینند زیرا چشمشان از دیدن این همه روزنامه و مجله فارسی خسته شده است. یک مجله باقیمت مناسب خواهد توانست قسمتی از گنج ازدست رفته این مردم را به آنها بازگرداند.

کتاب نسیم کارون با هله لوائید و مزایایی که دارد چند اشکال نیز دارد که امیدوارم رفع شود:

(۱) تحقیقات فولکلوریک بیشتر شود (موسیقی و آواز، لباس و تزیینات زنان و مردان، تحقیقات اجتماعی و تاریخی و پژوهش در مضامین و تحول شعر عربی خوزستانی).
(۲) سعی شود در هر شماره یک داستان کوتاه از نویسندگان عرب به زبان عربی گنجانده شود (تأکید بر زبان عربی و نه ترجمه فارسی).

(۳) در بخش "شعر شعبی" باید از هر شاعر یک قصیده یا قطعه دو یا سه رباعی آورده شود که در هر صفحه بیشتر از سه رباعی چاپ نشود. این کار مانع شلوغی صفحات خواهد شد.
(۴) صفحات شعر فصیح بیشتر شود و از شعرای متقدم و معاصر شعر فصیح آثاری نوشته شود.
(۵) تعدادی مجله و روزنامه عربی در خوزستان در دوره اول انقلاب منتشر شده که در بحث نشریات خوزستان ذکر می‌شود از آنها نشده است.

(۶) عدنان غربی یکی از پیشکوتان خدمت به ادبیات و فرهنگ عربی خوزستان است. متأسفانه دیگر آثار و اخباری از او در مورد او وجود ندارد. خوب است در هر شماره شرح حال و آثار چنین اشخاصی بیان گردد و به عنوان قدم اول از این نویسنده شروع کنید.

سیدمحمد موالی

اخبار فرهنگی

خانم رویا سلیمانی موضوع "بررسی نظامهای عشیره‌ای اعراب خوزستان" را به عنوان پایان‌نامه دوره لیسانس خود انتخاب کرده که با نمره ۱۹ پذیرفته شده است. برخی از بخش‌های این پایان‌نامه عبارتند از:

"تاریخ ایل‌ها و چادرنشینان ایران"، "اقتصاد و مسایل رفاهی کوچ‌نشینان"، "نگاهی به جغرافیای خوزستان"، "قبایل و عشایر عرب خوزستان"، "ازدواج و عزاداری در میان عشایر عرب خوزستان"، "شعر و موسیقی مردم عرب"، "آیین فصل و درباره زبان مردم عرب خوزستان". مشخصات این پایان‌نامه چنین است:

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، پایان‌نامه برای دریافت درجه کارشناسی در رشته علوم اجتماعی (ارتباطات)
موضوع: بررسی نظام‌های عشیره‌ای اعراب خوزستان.

استاد راهنما: دکتر سید احمد موسوی. نگارش: رویا سلیمانی. سال تحصیلی ۷۳-۱۳۷۲.
در بخشی از این رساله پیرامون "سواد اعراب خوزستان" آمده است:
نرخ بی‌سوادی در میان اعراب و به ویژه عشایر عرب خوزستان بالاست. دلیل این امر آن است که زبان مادری مردم عرب خوزستان عربی است و چون کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی در کلاس‌های ابتدایی به زبان فارسی است برای اکثریت مردم نامفهوم است.

مردم سواد فارسی را با دشواری یاد می‌گیرند. میزان فراوان بی‌سوادان در میان دانش‌آموزانی است که به ندرت دوره ابتدایی را به پایان می‌رسانند یا اگر هنر کنند دوره دیرستان را به پایان می‌رسانند.

شاید حداکثر ۱۰٪ دانشگاه اهواز از این قوم تشکیل می‌شود که البته بعد از انقلاب وضع کمی بهتر شده است.

* ترجمه "تاریخ عرب قبل از اسلام" اثر جرجی زیدان، محقق و ادیب بزرگ عرب، پایان یافت. مهندس محمدرضا مرعشی‌پور و محمدباقر آل مهدی مترجمان این کتاب با یکی دو ناشر خوزستانی راجع به چاپ آن صحبت کرده‌اند. ضمناً مرعشی‌پور ترجمه رمان "طفل الرمال" - کودک شن‌زار - طاهر بن جلون را آغاز کرده است. بن جلون نویسنده عرب مراکشی از بزرگترین رمان‌نویسان جهان است که به زبان فرانسه می‌نویسد. آثار وی به طور همزمان و زیر نظر خود او به عربی ترجمه می‌شود.

* "شوگ الریف" نخستین کتاب شعر موسی جرفی منتشر شد. این کتاب که در دو هزار نسخه و به زبان عربی محلی چاپ شده، هم‌اکنون نایاب است. تصویرها و زبان شعری ابوسعید جرفی روز به روز روبه تکامل می‌رود.

* فیصل بنی طی و حمزه سیاحی مشغول ترجمه داستان‌های کوتاه از داستان‌نویسان لبنانی، فلسطینی، سوری و مصری هستند. این کار قرار است به شکل یک مجموعه چاپ شود.

* کتاب "تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان" اثر موسی سیادت (طرفی سعیدی) در پنج هزار نسخه توسط مؤسسه چاپ و نشر آئزان منتشر گردید. این کتاب شامل دو بخش و نیز قسمت معرفی نویسنده و منابع و مآخذ است. بخش اول "ویژگی‌های طبیعی استان خوزستان" را دربرمی‌گیرد و بخش دوم "ویژگی‌های انسانی اعراب خوزستان"، "مردم خوزستان"، "تیره‌های عرب منطقه خوزستان"، "بافت اجتماعی و فرهنگی اعراب خوزستان" و "شهرهای جلگه‌ای عرب‌نشین خوزستان" را دربرمی‌گیرد. عکس‌هایی از شیخ خزعل و شیخ مزعل و

چندین نقشه و عکس دیگر از مردم عرب خوزستان زینت بخش این کتاب است.

✽ عبدالنبی قیم - مترجم آبادانی - پنج سال است که مشغول تدوین یک فرهنگ واژگان عربی به فارسی است. مبنای کار قیم برای تهیه این فرهنگ در ابتدا، قاموس المنجد بود اما به تدریج مسأله از ترجمه صرف به تألیف تغییر یافت. قیم قرارداد چاپ و نشر این فرهنگ واژگان را با نشر "فرزان روز" در تهران بسته است. امیدواریم هر چه زودتر این فرهنگ به بازار عرضه شود تا همه پژوهشگران و دانشجویان رشته‌های عربی و طلاب علوم دینی و اعراب خوزستان را سودمند افتد.

✽ دو تن از نویسندگان و مترجمان عرب ایرانی به عضویت اتحادیه نویسندگان عرب در سوریه درآمدند. یوسف عزیزی بنی طرف و محمد جواهرکلام به علت کوشش در جهت معرفی آثار نوین اجتماعی و ادبی جهان عرب به مردم ایران از سوی ریاست این اتحادیه فرهنگی به عضویت آن پذیرفته شدند. پیشتر روانشاد دکتر مشکور و پرویز اتابکی نیز در فرهنگستان زبان عربی در دمشق عضویت داشتند.

✽ یوسف عزیزی بنی طرف طبق دعوت اتحادیه نویسندگان عرب در سوریه در شهریورماه ۷۴ در این اتحادیه پیرامون "ادبیات معاصر ایران" سخنرانی کرد. بنی طرف در این سخنرانی که در پایان با پرسش و پاسخ همراه شد درباره رمان و شعر نوین فارسی و ادبیات معاصر اقوام ایرانی - و به ویژه اعراب - صحبت کرد. خانم دکتر نادیا خوست نویسنده نامدار سوری، حسن حمید داستان‌نویس برجسته فلسطینی و انور رجا داستان‌نویس و سردیر مجله فلسطینی "الی الامام" در این مراسم شرکت داشتند.

مشابه چنین نشستی در تعطیلات نوروز ۷۴ در "رابطه الادباء" یا اتحادیه نویسندگان کویت نیز برگزار شد. در این نشست شاعران و نویسندگان کویتی درباره ادبیات معاصر ایران پرسشهایی کردند. یوسف عزیزی بنی طرف در پاسخهای خود پیرامون نوگرایی در شعر نیمایوشیج و داستان‌نویسی معاصر و پیشکوتان آن یعنی جمال‌زاده و هدایت صحبت کرد و

در پایان به جریانه‌های کنونی ادبی اشاره نمود. بخشی از این گفت و شنود در صفحه ادبی روزنامه کوبی - بین المللی القس (مورخ ۲۳ / ۳ / ۱۹۹۵) به چاپ رسید. "البیان" مجله اتحادیه نویسندگان کویت نیز مشروح این دیدار را در شماره ۲۹۸ (مه ۱۹۹۵) خود چاپ کرد. در این نشست خانم لیلی عثمان - داستان‌نویس - خالد عبداللطیف رمضان رئیس اتحادیه، احمد السقاف شاعر ملی کویت و تنی چند از شاعران، نویسندگان و نماینده‌های نوپایان کوبیتی حضور داشتند. گفتنی است که هم نویسندگان کوبیتی و هم سوری چیز چندانی درباره ادبیات معاصر ایران نمی‌دانند و ریزتی‌های فرهنگی ایران در این کشورها هیچ کار سودمندی در این زمینه انجام نداده‌اند.

پیش از عزیمت بنی‌طرف به کویت سوژل خبرگزاری کویت در تهران با وی گفتگویی انجام داد. این گفتگو پیرامون اوضاع فرهنگی و ادبی ایران، وضع نشر کتاب به زبان فارسی و سایر زبانهای اقوام ایرانی، سانسور و نامه ۱۳۴ تن نویسنده ایرانی بود.

* حبیب‌الله نظیری دزفولی از اداره اوقاف و امور خیریه دزفول سه جلد از کتابهای مترشده خود را برای نسیم کارون ارسال کرده است.

(۱) سیمای درویشان در آینه شعر فارسی (۲) مجمع‌الابرار و تذکرة‌الاخیار (۳) گلستان امثال دزفولی. نظیری دزفولی دو کتاب را گردآوری و کتاب سوم نیز به کوشش وی چاپ و مترشده است.

* "نگاهی به آداب و مراسم اعراب خوزستان" نام جزوه‌ای است که توسط سید عادل عبدلی گردآوری و توسط مدیریت میراث فرهنگی خوزستان تکثیر شده است. این جزوه شامل بخش‌های زیر است: (۱) مقدمه (۲) مراسم و آداب قهوه‌خوری (۳) فصل یا حل اختلافات (۴) مرگ و سوگواری (۵) مراسم و آداب ازدواج.

* در برنامه جشنواره موسیقی محلی اقوام ایزانی که در پایان‌های آبان و اوایل آذر ماه ۷۳ در حوزه هنری وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی در تهران برگزارگردید اعلام شده بود

کولی‌های عرب خوزستان در یکم آذرماه برنامه موسیقی محلی عربی را اجرا خواهند کرد اما نه در روز مقرر و نه در روزهای بعد خبری از اجرای موسیقی عربی خوزستان نشد. حال که این حوزه به یاد موسیقی آن دیار افتاده متأسفانه آن را اجرا نکرده است. این بی‌توجهی دست‌اندرکاران موسیقی کشور و به ویژه ارشاد خوزستان به موسیقی محلی عربی باعث دل‌سردی گروه‌های موسیقی عربی خواهد شود که هم‌اکنون تعداد آنها در اهواز و آبادان و خرمشهر روبه‌افزایش است.

✽ "دارالکنوز الادبیه" یکی از انتشارات معتبر لبنانی است که ترجمه عربی کتاب "قبایل و عشایر عرب خوزستان" اثر یوسف عزیزی بنی‌طرف را در بیروت چاپ و منتشر کرد. این کتاب قرار است در سوریه و لبنان و کشورهای حاشیه خلیج توزیع شود. کتاب "قبایل و عشایر عرب خوزستان" را جابر احمد ترجمه کرده است. این مترجم کتاب "قوم از یاد رفته" اثر سلیم برنجی - پژوهشگر اهوازی - را نیز به عربی ترجمه کرده است. این کتاب پیرامون تاریخ و آداب و رسوم صبیان است که یکی از اقلیت‌های دینی اعراب خوزستان را تشکیل می‌دهند. مترجم در جستجوی ناشی برای چاپ این کتاب است.

✽ همان‌طور که فلاحیه شادگان، شهر شعر و شاعران لقب گرفته است باید خفاجیه سوسنگرد را شهر نمایش و تئاتر بنامیم.

نخستین نمایشنامه‌ای که از نویسندگان عرب خارج، در این شهر روی صحنه رفته، نمایشنامه "غناء الموت" - آواز مرگ - اثر توفیق‌الحکیم نویسنده مصری است که در زمستان سال ۷۳ به زبان عربی اجرا شد و برای نخستین‌بار دختران عرب خفاجیه در آن نقش‌هایی را بازی کردند. نمایشنامه آواز مرگ درباره عادات و سنت‌های عشایری و مشکلات ناشی از آن است و کارگردانی آن را سعید حویزای به عهده داشت. دیگر بازیگران سید رسول بیت شوکه، محسن ساکی، عادل الحیدری، مریم سعیدی، عاطفه مهدیان، وفا طرفی، عبدالرضا نهیرات، رضا حویزای و ناجی حویزای بودند. بخش عربی تلویزیون اهواز این نمایشنامه

را ضبط کرده است.

همین نمایشنامه زیر عنوان "انتقام" به فارسی ترجمه و اجرا شده است. پیش از این یعنی در بهمن ۷۲ نیز نمایشنامه‌ای به نام "مدرسة الهذیان" اثر سعید حویزای که خود کارگردانی آن را به عهده داشت در این شهر اجرا شده بود. فیلم‌های ویدیویی این نمایشنامه که به زبان عربی اجرا شده بود در همه شهرهای خوزستان پخش گردید. عبدالحسین عبدالرضا، بازیگر مشهور کویتی از سعید حویزای و ستار باوی - یکی از بازیگران نمایشنامه یادشده - دعوت کرده است تا برای بازی در تئاتر کم‌دی کویت به آن کشور سفر کنند. چهارمین نمایشنامه "جهاد العثائر" نام دارد که عادل الحیدری نویسنده و سعید حویزای کارگردان آن است و درباره قهرمانی‌ها و نبردهای نیاکان مردم این سامان علیه استعمار انگلیس است. خالد مزرعه - شاعر مردمی - سعید علیزاده، هرمز سبهانی، شامخ عبیات، شمال سعیداوی، مصطفی داغری، خسرو شیبی، کاظم علیزاده و محمدعلی داغری در این نمایشنامه عربی بازی دارند.

هم چنین طی دو سه سال گذشته نمایشنامه‌های فکاهی "تمثیلات" زیر روی صحنه رفته است: "صف الباص"، "المجدی"، "عیادة المریض".

آخرین نمایشنامه "مرغ اسیر" اثر عبدالرضا حیاتی - بازیگر و نمایشنامه نویس معروف خوزستان - است که همه نقش‌های آن را دختران ایفا می‌کنند و درباره مسایل اجتماعی است. این نمایشنامه با نام "الطیره المسجونه" توسط عادل الحیدری به عربی ترجمه شده است که به زودی روی صحنه خواهد رفت. خواهران، ابتسام نیسی، معصومه داغری و مریم حسین قلی‌پور و برادران عادل الحیدری و سعید حویزای - کارگردان - در این نمایشنامه بازی دارند.

* منعم سعیدی در ادامه فعالیت‌های ادبی و سینمایی خود، ترجمه فیلم "ناجی العلی" را به پایان رساند. پیشتر وی سریال مصری "تاراج" را برای تلویزیون ترجمه کرده بود.

* رضا فیاضی بازیگر تئاتر و سینما و تلویزیون پژوهشی به نام "یزله و مراسمی از عشایر

عرب خوزستان در قریه نافیه ملاثانی^۱ را برای کلاس نگرش تحقیقی بهرام بیضایی تهیه کرده است. مطالب این هنرمند عرب ایرانی درباره یزله زنان و مردان، مراسم "فرحة الزهرا" و مراسم نیایش باران است.

* برگزاری مراسم شعرخوانی به زبان عربی و اعطای جوایز به شاعران برجسته هم اکنون توسط انجمن ها و محفل های ادبی و فرهنگی شاعران و نویسندگان عرب ایرانی انجام می شود. گفتنی است که چنین مراسمی به مناسبت های دینی و ملی در شهرهای فلاحه شادگان، خفاجیه، حویزه، بستان، اهواز، آبادان، محمرة خرمشهر و دیگر شهرها و حتی روستاها برگزار می شود.

* عدنان غزی از شاعران عرب اهوازی کتابی را در دست تألیف دارد که "شعر محلی در خوزستان و شعرای آن" نام دارد. در این کتاب نام و شرح حال همه شاعران برجسته این نوع شعر محلی از آغاز تا امروز، جمع آوری می شود. گردآورنده خواستار مساعدت همه صاحب نظران شده است.

* دیوان "الجمرة الحارة" مجموعه اشعار مرحوم کاظم غزی و دیوان "لهفة العشاق" مجموعه اشعار توفیق و عدنان غزی به زودی زیر چاپ خواهد رفت.

* کتاب "الدموع السائلة" اثر قنندار غزی (محمد اسلامی) که مجموعه دیوان اشعار اوست توسط عدنان غزی گردآوری شده و آماده چاپ است.

* گفته می شود اداره کل ارشاد اسلامی خوزستان در اهواز قصد دارد یک مجله عربی را برای اعراب خوزستان منتشر کند. اما متأسفانه با وجود گذشت بیش از یک سال از این موضوع هنوز چشم ما به دیدن این نشریه روشن نشده است. شاید تا هنگام چاپ نسیم کارون (۲) نشریه عربی اداره ارشاد اهواز چاپ شود ولی علت تأخیر آن تاکنون معلوم نیست. جمعیت سه میلیونی اعراب خوزستان نه تنها نیاز به یک مجله بلکه مجله ها و حتی نیاز به یک یا دو روزنامه یا هفته نامه محلی عربی دارد تا ادبیات، فولکلور، فرهنگ و مسائل اجتماعی و

سیاسی این استان و کل مملکت را به زبان خود مردم عرب منعکس کنند. چنین نشریه‌هایی در بالابردن آگاهی و پیشرفت فرهنگی نقش مهمی دارند زیرا ترویج فرهنگ و سواد و آگاهی از عوامل مهم بازدارنده جرم و جنایت و خشونت در استانی است که بیشترین میزان قتل و دزدی و جنایت در آن رخ می‌دهد. فایده دیگر این نشریه‌ها اعطای شخصیت فرهنگی به مردم عرب و دور کردن آنان از رسانه‌های همسایه و جلب ذهن و فکر و توجه آنان به درون مملکت است. چنین ضرورتی را دلسوزان جامعه، سالهاست حس کرده‌اند که هم‌اکنون آن را به شکل روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی آذری در کل آذربایجان، کردی در کردستان و گیلکی در گیلان می‌بینیم.

* "بواد غیرذی زرع" نام کتابی است پژوهشی و علمی درباره قرآن و زبان قرآن. مؤلف این کتاب، شیخ علی صالح (ابوجمال) از مؤلفان عرب خوزستانی است که کتاب را به زبان عربی نوشته و در قم چاپ کرده است. چاپ اول کتاب در دو هزار نسخه در سال ۱۳۷۳ هـ ش توسط مؤلف منتشر شده است. ابوجمال دو کتاب دیگر را نیز قصد دارد به چاپ برساند یکی "تشیّد الغریبه الی اخوانی فی خوزستان" و دیگری "من جدید تنطق الذکریات".

* نوادگان حاج صالح مشتاق‌زاده معروف به صالح ساچت - که هم‌روزگار شیخ خزعل و فرزندش شیخ چاسب بود - نسخه‌ای از یادداشت‌های وی درباره "مدینه المنحمره" یا خرمشهر امروزی را در اختیار نسیم کارون قرار داده‌اند. نیز یادداشت شیخ چاسب درباره فروش ملکی در فلیه به صالح ساچت در میان این اسناد گرانبهای تاریخی هست. همه اینها به زبان عربی است و امیدواریم در آینده، امکان انتشار آنها فراهم شود.

از عموم مردم عرب به ویژه معمران، بزرگان عشایر و سایر کسانی که چنین اسناد تاریخی مربوط به دوره پهلوی اول، شیخ خزعل، شیخ مزعل، حاج جابر و حتی پیش از آن را در اختیار دارند درخواست می‌کنیم در نگهداری و حفظ آنها بکوشند یا اینکه برای نشر و اطلاع عموم آن را برای "نسیم کارون" ارسال کنند.

✽ تز فوق لسانس عباس عباسی با نام "ادبیات عربی شیعه در جنوب ایران از قرن ۱۲ هـ تاکنون" در سال تحصیلی ۷۳ - ۱۳۷۲ در دانشگاه آزاد تهران پذیرفته شد. این تز که قرار است به صورت کتاب منتشر شود درباره "تاریخ ادبیات مردم عرب خوزستان از قرن ۱۲ هـ تاکنون" است. احتمالاً این کتاب با همین نام منتشر خواهد شد. عباس عباسی در نظر دارد تز دکترای خود را پیرامون "تاریخ ادبیات مردم عرب خوزستان از پیش از اسلام تا قرن ۱۲ هـ" بنویسد و به عنوان جلد اول کتاب فوق منتشر نماید. امیدواریم هر دو جلد هر چه زودتر منتشر شوند.

✽ جلد اول و دوم کتاب "سیره قبائل عرب ایران فی خوزستان" اثر ملاعبودالخالدی در هزار نسخه و به زبان عربی چاپ و منتشر شد. این کتاب که در آبادان و قم چاپ شده و در شهرهای خوزستان توزیع شده درباره قبایل و عشایر عرب خوزستان است. ملاعبودالخالدی در آبادان سکونت دارد.

درگذشتگان

✽ محمود جعفری در اسفندماه ۷۳ در هلند درگذشت. وی در سال ۱۳۳۴ در بندر ماهشهر (معشور) زاده شد. محمود گرچه تحصیلات کلاسیک خود را ادامه نداد اما در عرصه تاریخ، فرهنگ و ادبیات مطالعات گسترده‌ای داشت.

علاقه وی در این مقوله‌ها به حدی بود که سراسر منطقه جنوب شرقی خوزستان را شهر به شهر و روستا به روستا زیر پا گذاشت. نتیجه بررسیها و مطالعات وی در کتاب "جغرافیای تاریخی جنوب شرقی خوزستان" جمع‌بندی شده است که متأسفانه به علت مرگ نابهنگام فرصت نکرد آن را به چاپ برساند. از محمود جعفری علاوه بر کتاب دستنوشته فوق، مقاله‌های بسیاری پیرامون تاریخ، فرهنگ و ادبیات و نیز شماری داستان و شعرهای فراوان باقی مانده است که برخی از آنها در جنگها و منجله‌های داخل و خارج از کشور به چاپ رسیده است. مرگ وی بر اثر حادثه‌ای ناگوار در کشور هلند رخ داد. یادش گرامی باد.

* علی علوی از روشنفکران و ادیبان عرب محمره بر اثر بیماری سرطان در تهران درگذشت. علوی پس از جنگ عراق و ایران به تهران کوچید و خانه او محل تجمع ادیبان و داستان‌نویسان جنوبی بود. روحش شاد باد.

* شانزده آذرماه مصادف است با سالگرد درگذشت بنی تیزی ، دبیر و شاعر مردمی عرب خوزستان‌ان. وی که در سال ۱۳۵۸ در جاده آبادان - قصبه بر اثر تصادف درگذشت در شهر حویزه به دنیا آمد. نبی پس از اتمام تحصیل دانشگاهی در دبیرستان قصبه به تدریس پرداخت.

القسم العربي

سویلفات بیناتنا

منصور مشرف

حکایة هَالَمَرَّة : اختی و زوجها

دَشِیت فرخان عَلَی اهلِی و من بعد اربع اسنین تَعَب و غُرْبَه جِبت الشهاده وَبَای من طهران أَفَرَح بِهَا الأهل و احصَل بِهَا شُغْل بَدِیرتَنَا. الشهاده مکتوب بِهَا "الید فلان حامل الجنیه المرقمه کذا من موالید الخفاجیه نجح فی الامتحانات النهائیه لمرحلة اللبانس، فرع علم الاجتماع بالدرجة الممتازه ...".

أُمّی و خُوَانِی و خواتنی تلگُونِی فرحانین. بس اختی الأکبر مَنی شِفِیتها امقَدِیْه و ذابله. هی شبگتنی و هی بچت. سألَتها:

- هاخویه اشصایر علیج؟

أُمّی جاوبت ابیدالَها:

- ما صایرشی. هَهْه اگعد و استریح و تلحگک علی الطلاب.

- موکون ادری شنهو صایر خاطر استریح؟

- یُمّا اختک حسابالها اتظل بَلِیه عیش و فروخها بموتون یوع عِدَنه. اترید الصدگ عِیزنا یُمّا.

کل یوم غیضه و کل یوم رَدّه. بس هالمره بَعَد طلاگک. انطلگها و نفوخ. زِلَمَتها ماهوزِلمه، غَبَر

طایح حظّ. ما ینحمل و لا یتعاشر. العوع ... خل انخلَصها و یفتکک. واحد ما یرید روحه!؟

هَالَنوبه آنه گلت الها: یُمّا خَلِینی اشوی ارتاح و أَلِجک علی سوالفکیم.

- ای یُمّا، لابد عیزان و دایخ من القطار و السیارات. اکل لک شی و نام لک اشویه و تالی

انسولف لک.

جابوا زاد، کلبت لی لگمه لگمتین و انطرحت، ردت انام. بس یا عین التاخذنوم؟! ظلیت

افکر بکل ذیج الدروس الی قریتھن ابطهران و اذّور ارید اشوف یا درس منهن ایفید الحل مشکلتناهای؟ رحت بعالم الخیال و التفكير. المشکله ذکرتنی بمشا کل و مثل خَلَقَات السلسلة و حده جَرّت الثانیه و اِجَن ابالی. سعبت اَجلهن أو اَحَلّیلهن عن طریق الدروس الی قریتهن، بس یا جماعه، دروس علم الاجتماع وین و احنه وین؟! علی کل حال، ما وصلت التیجه. اتراجعت بالزمان و اذکرت ایام الی خطبوا اختی ...

*

*

ایه ... یوم اجونا خطابه، گالوا الولد فنی، قاری درس، یشتغل بالشركه و معاشه ماشاءالله. گالوا ما راضی بعگل ابوه و لا موافق بأخلاقه ویه اُمّه و یرید یحترم المره و یجل اهلها. وگالو هو ولد؟ یوذاک الولد، مثل شطب الريحان، نظیف، عقیف، ما یرضی بالغبره، ما یدور الشر، ما ینگز ویه النکازه، ما هو وچاب شارع، ما هو شراب عرک، ما هو رایح ورا التریاک و مسائل کذا، حتی جگایر ما یشرّب. وگالوا الولد عاشک و طایح صَفْح و یعرف معنی الحب و المحبه. وگالوا ... وگالوا الکثیر ...

بس یا بعد عینی شولف لکم. خذوا اختی و الأمر ماچان یدی و لا یدها هی الی ترید نعبش و یا شخص آخر و تشکل حیاة جدیده. حتی هذا الحقی الی گلت لکم یه سمعت من اُمّی و هی سمعتّه من جارتنا الی تصیریت عم اُم نسینا.

الله یرحم موتاکم و یرحم ابوی - های ستین من اعطاکم عُمره - ولكن یوم چان عدل چان ما یتحاجه. و اُمّی مره فقیره لا یدها الامر و لا هی عارفه مثل النوان النادرَات تَنگِد و تَنگّه و تختار الی یصلح یتنا و یناسب اختی. و آنه اسم الله، ملتھی ادرس ابطهران و افکر بمستقبلی و عیشتی بس.

تونی چنت مبتدی بدراستی بالجامعه و وصل لی مکتوب من والدی، بعد ما هُم امکملین حجیهم و گاضین شغلهم. کاتب لی ابوی: حتماً انت موافق علی یت فلان و ما عندک حجی؟! کلامه هو خبر و هو بِالظاهر مخایره!

اشحد واحد چان ما یواقعه؟ یوم چنت بالخفاجیه، علی دون شی چان سویها کولبه و یگلّب

الفلک علیہ. وکت ما وَدَّه المکتوب، صدگ آنه چنت بطهران و ما چان یلوحنی، لکن بالمیہ مہ ادری بیه یرغل و یغتاض لو اخالفه. راح بحرمنی من الفلوس الی چان یدفعهن الی و ینقطع رزقی. اتریدون الصدگ حتی لو چنت بالخطبه و العبد چا ما خالفیت. اشو کلهم راضین و حب الظاهر لا نسابانا بیهم عوبه و لا بالولد لو لآ... بس تجیکم السالفه.

*

*

اول سنه بُعْطَلَة الْکَیْض لَمَّا سافرت من طهران للخفاجیه، عود عزمونی عبال اخنی ویا والدی. خذیت لَهم ساعه جداریه هدیة للعرس. لکن چبح ذاک الطوف الوسخ الملطخ، وکت ما عَکْکُوا علیه الساعه بحساب انگول "صریفه و باب خشب!" الساعه لو یدها تفر و تشرّد. زین، گعدنا، سولفتا من کل باب. عود ابوی بذیج الگنده من حیث آنه داش الجامعه اعطانی مجال الکلام، والله گبلها، جذام لا ارواح الطهران چان یگول: الأبولو حاضر بالمجلس الولد ماله حگ الکلام.

سألت العریس عن خدمته العسکریه: وین خادم؟ ابوه جابوب إیداله:

- گبَل لا یخدم عَرَّس حَتَّى یخلّونه بمکان اگرّب و احسن.

طیب، سأله عن درسه: اشگد اموصل؟ ابوه جابوب:

- کفّ الخامس و کَلَّه عَمَّه آخُطَّک ناطور بالشركة. و هو بعد ما گرا درس.

طبعاً عرفت شغله بالشركة و عرفت اشگد امطاوول دراسته الابتدائیه لَمَن ما وصل نفه للخامس. بس ردت انا کد مقصودهم من الشركة شنهو؟ شركة النفط یو غیرها؟ سأله: اگل لک انت تشتغل بشركة النفط یو الحقاری یو الغاز؟ - ابوه چان ملتهی بالحقی ویا ابوی - هو جابوب: - لا، بهای الشركة یتسوی جوره، جریب هنا.

عرفت شغله من الجهتین موثابت. لاهو خادم و لا شرکه ثابت. بعد ما سألت عن الراتب.

گال: معاشهم زین، بس المصرف زاید.

ردت اسأله: معاشهم بالنسبه الشهور زین؟ بس جابوبت نفسی بگلی: "اتبریش و لا العمه".

ردت اسأله: إلمن ایگولون انت فتی؟ لکن ضحکت بگلی و گلت: "الناس الهم الظاهر،

ایشوفون الشباب ابروح للعمل و هناك حديد و خشب، يگولون هُو فَنِيَّ. سكت و گلت بگلبی: العاقبه على خير! يمكن، اذا اخلاقه زينه و طباعه حلوه، باقى الامور راح تسهل و المشاكل تحل.

* *

مينة الأخرى، لمن صار الصيف و رجعت للبيت، لگيت نسينا رايح للخدمة العكريه و اختى مفتاضه من عيالها و گاعده بيتنا. سألتها:

- هاخويه اشخيرهم وياچ؟

خويه كلهم لازين وياى. الشايب حاط دويه و دوى. العيوز النهار كله تدرم و تدعى. خوانه يتعاركون وياى و خواته ما ينحملن. اتمرمرت، انطرت بطنى. ما صارت لله هم و غم و عيش اشير. لاهم بعيشه زينه، لاهم بچوه، لاهم باخلاق. ذاك المصوب هم - عنى تنگلب يه السياره بالدرب و افوخ منه - بس ابعرف ياخذيت الناس و يذبها بالبيت. لا يفكر بمره، لا يفكر بهاذه الطفل اللى يتحتر على كل شى. امخلته يدغمه لاهله. اوى رتى شگول عليه و على اهله. ما دريت شگله و شگدر اسويلها. ما دريت افكر يها يو بطفلها يتحتر على كل شى يو باللى ابيطنها

ابوى اجه و حاجته. گلت له: بويه، مو ابوه صاحبك؟! روح عاتبه، اترجاه. گله هاى البيت خطيه، انسانه و تريد حياه انسانيه، احديثه و تريد تبذره و تشوف خير من دنياها و شبابها. چا انتم بدل ما تصبرون عليها و تكلونها - والعيشه هلزمان صعبه - اتأذونها و تجوجقونها. الله يرضى، عباد الله ترضى؟؟

ابوى هبط راسه. هاى اول مره چنت اشوف ابوى يستمع الكلامى. بس شىوى للتقاليد و السنن؟ ايصير ابو البيت ابروح لاهل الولد و يحاچيهم على رجوع بته؟!

اشوفه و الاول مره تدنى لاختى بحنان و راد يتكلم وياها بكلام الطيب اليريح. لكن اتراجع و سوه روحه يلاعب طفلها. ما چنه ذاك الرجال اللى يفسح بالمجالس و كانه عنده كل حلول مشاكل الدنيا، و كيت ما رجعت السالفه صوبه و بته طاحت بضيجه ظل محتار و ما يعرف

شیوی.

* *

ظلت اختی اشچم شهر ابیتنا و رجعوها بالشاء لعیالها. ظلت ابیتهم ثلاث أو أربعة اشهر و انعال علیها و اغتاضت. او مونوبه و نوبتین کل شی یتکرر.

ما أطول لكم السالفه، وکت الی ابوی چان عدل و ابو الولد چان یتحی من ابوی بحیاته، اختی ما شافت راحه ابیتها، اشحال من راح الوالد الی رحمة الله ...

بعدنی بافکاری و یدھنتی أُمی (حبالها نایم):

- اگعد اگعد یمًا، اگعد اتغده.

قبل کل احد فروخ اختی گعدوا حوالی السفره و واحد ابطن أُمه متظر الزاد. اختی گعدت ید اتوچل ابیتها و ید اتهومش علی ابنها الحبیر. و أُمی تلملم کل شی و تخلبه جدأمی. سألت اختی:

- عیالچ ما هم زینین، زیلچ هو اشلونه ویاچ، ما هو احسن من اهلہ؟

- چبچه، اخس و انجس، اگل له روح دؤر لك شغل. ایگل لی: الشغل للتراکتور. اگل له:

اتعب علی یتک و عیشتک و عیالک. ایگل لی: التعب للحمار. اگل له: خُل نمشی نفتره

بالپارکات و الباتین بلکه گلبک یفتک. ایگل لی: الپارک ما هو شان الخیرین و الایاویدا

انرجاه: بس اغسل نفسك و انسل راسک و بدّل ملا بک خاطر یرغب الانسان ایباوع لك.

ایجاوبنی: شنو آنه بت بیت خاطر اتعدّل و انتل؟! اگل له: اقلأ بک من التریاگ ...

گطعیت کلامها: چامو اتعهد حتی ما یشر ب جگاير؟

- اشتدری یا خویه؟ چان من خوف ابوه یشر ب الجگاير خُفيه. بس هته الشایب ما یدرچه.

مَل مته. طردنا و خلّانہ بالايجار و بعد ماله شغل یتنا.

- طیب، منین ایجیب الفلوس للجگاير والتریاگ؟

- یشغل له بالسنه حسنه. اکثر الأوقات بتدین. بلکه ایبع و یشری ... ما ادری.

اخوی الاصفر مَنی چان ساکت. بس هنا گال بغضب:

- ما یخلونی ارواح له واروک بمصارینه، آفَطَه وَنَلِم فصله قران قران.

أُمّی تبت و هی اتلم بالسفره:

- لو اولاد عَمَّک ویاک چان یصیر. بس وکت اللى هُمَّ من الشامتین و جیلک وراه احزام

زلم ما یعابنون الصاحبهم عَدَّه تقصیر یو ما عنده، یَغْدی طلاب یُتَمَّا و اخاف علیکم.

اتذکرت حچی اولاد عمی اللى چان واصل لی العام و اول العام و اتذکرت حچی ابوی

علیهم اللى چان یگول: اولاد عَمَّک ما هم زینین. لایشفا خیر منهم و لا من ابوهم.

السفره التمت و جابوا الجای. احنه نشرب چای و دفعه واحده اختی سألتنی:

- خویه، انت قاری درس و معاشر ناس. أَرَدَ اسْأَلْکَ بس کون اتجاوبنی. الخطبه، چانت من

الولد الیّ آنه و چنت آنه اربد اشکل بیت و اربی اطفال، یولا، ابوی چان متخب له رفیع

یعاشره دایماً و یخالطه، و ذاک الرفیع ما چان آلا ابو الولد؟؟؟

السوال هزنی. الجواب معلوم، لکن ابکل معلوماتی ما لگیت جواب اللى ایبرّد علیّ گلبها و

یَهْوِدَها. تردون الصدگ، ما چنت سامع هیچ کلام. صُفِّیت لحظات و بالتالی جاوبتها بکل حنان

و یَهْدوه:

- اختی، ادری عیشتج مع هذا الرجال واصله الی طریق مسدود و انتی تُریدین یرتاحین منه.

بس خلی احتمال بأن زوجج ایضاً بآخلاقه و مشاه واصل الی طریق مسدود ایضاً و عارف بأن

های اعماله ما تَوصله الی مکان و هدف مطلوب. اختی، بالواقع احنه جیل ضحیه و کل واحد من

هلجیل ملجوم و مظلوم بَشِکِل. الزین الیوم مو اللى ینجی نفسه یو ایمنی کلامه، الزین اللى

یرحم اطفاله و یدیر بال علیهم.

خَلَّیت اختی بِحالها و رِجَت صوب سَنَطَةِ السفر. طَلَّعت اشویه "گز" و "سوهون" و هدا یا

أُخْرَى للآطفال و الکبار و حَطَّبتن جَدَّام أُمّی. والدتی گامت انفض الحلویات علی الجِهال و.

فَرَّحَتْهُم اکثر من فَرَّحَتْهُم بُجَینى. اختی گالت:

- اشعدک خویه، إلمن انختر نفسک؟

فَصَحَّکَتْ و بیزاح گلت لَهَا:

- هَلَمَزْه بعد صدگ "خل يا كلون بسلامة خالهم".

اختى ابنت و آنه استفاديت من الفرصه و گلت إليها:

- خويه تدرين النسوان گادرات ایغلبن الرجال بالیاسه و المحبّه و اللسان الحلو؟

جاوبتنی:

- وانت خويه، تدری الرجال لو یغلبون غرورهم و یفکرون بحیاة غیر هم چا اشعار؟؟

خوید مکم، ابوسهیل

نسبة الاميه بين نساء العرب مر تفعه جداً

مقابله مع الدكتور حسن ساكى (صاكي)

○ رجاء نبذة عن حياتك كطبيب اخصائي للنساء و نشأتك في مدينة الحويزه؟
□ ولدت عام ١٣١٨ هـش (١٩٣٩ م) في مدينة الحويزه و اكملت الابتدائية هناك و بعدها الثانوية في مدينة الاهواز. كنت اول تلميذ يخرج للدراسة من الحويزه الى الاهواز. الحويزه كانت مدينة متخلفه جداً و انا كنت اول من حاز على الشهادة الثانوية (الديبلم) في هذه المدينة و ذلك في عام ١٣٤٠ هـش. كنت في الخريف والشتاء ادرس الثانوية بالاهاواز و اقضي الصيف في الحويزه التي كانت تفتقر لجميع امكانيات الحياة. كان ذلك قبل عام ١٣٤٠ هـش (١٩٦١ م). لا كهرباء ولا ماء و كنا نشرب ماء الآبار، حياة تشبه حياة الحيوان. المهم، في عام ١٣٤٠ هـش حصلت على شهادة الثانوية و اشتركت في امتحانات دخول الجامعة في الاهواز. كنت اقرأ الدروس خارج البيت في ظلال جدار مدرسة انوشيروان بالحويزه كي استعد للامتحانات. في الثانويه، كنت مع المهندس حميد عزيزي في صف واحد. و قد درست في ثانويات الدكتور حساي و شاپور و مهزيار في الاهواز.

المشكلة التي كنت اعاني منها هي مشكلة تعلم اللغة الفارسيه حيث ان لغتي الأم هي اللغة العربيه الدارجة في الاهواز. و في فترة الدراسة الثانويه والتي استمرت ثلاث سنوات لم اختلط مع التلاميذ الفرس لأنني لم اتقن الفارسيه آنذاك. و لهذا كنت خجولاً جداً.
عندما كنت في السابعة من العمر لم تكن هناك اي مدرسة ابتدائية في الحويزه و اضطررت ان ادخل المكتب خانه. في عام ١٣٤١ هـش دخلت كلية الطب بجامعة الاهواز و ايضاً نجت في امتحانات كلية الزراعة ولكنني رجعت الطب على الزراعة. كانت حياتنا شاقة و صعبة فلم استطع ان اشارك في امتحانات دخول جامعة طهران. و للتخلص من هذه الحياة الصعبة في

مدينة صغيرة كالحويزة كنت افكر في الهروب الى عالم رحب وجميل.
بعد ثلاثة اعوام من الدراسة في كلية الطب في الاهواز وبسبب قلة الامكانيات الدراسيه و
الجامعيه نقلنا الى جامعة طهران. فاصبحنا نتفهم القضايا الاجتماعيه و السياسيه لاسيما قضيه
فلسطين. بعدها قبلت في جامعة شيراز و درست التخصص في الجراحة للأمراض النسائيه و من
ثم قضيت مدة قصيره في اسكوتلندا لمدة ثمانية اشهر لهذا الغرض.

و في عام ١٣٥٩ هـ رجعت الى الاهواز و كانت الحرب العراقيه الايرانيه على اشدها و
طوال سنوات الحرب و حتى نهايتها كنت في الاهواز و الى يومنا هذا وانا في ارضي و وطني. و
قد وقع ابي وامي و اخواني و اخواتي و كثير من اهالي الحويزه في أسرا القوات العراقيه لأنهم
بقوا في مدينتهم صامدين.

○ رأينا أن اغلب مرضاكم من النساء العرييات، ما هو السبب؟ هل اللغة و التكلم بالعريه لها
تأثير خاص؟

□ السبب واضح لأنني اتكلم مع النساء المريضات باللغة العريه الدارجة. فالتكلم بلغة
المريض يخلق علاقة و ديه و ثقة متبادله بين المريض و الطبيب و بالتالي يحكى المريض كل ما
في سره و بدون صعوبه في اللغة و التي تنشأ عادة من ازدواجية اللغة. كثير من النساء العرييات
في الاهواز و خاصة في الريف لم يتقن اللغة الفارسيه لأن اكثرهن من الاميات. نسبة الاميه بين
النساء العرييات مرتفعه جداً. استطيع ان اقول ان كل النساء اللواتي تفوق اعمارهن ال ٣٥ سنة
يمكن ان نعتبرهن اميات و اما نسبة الاميه بين النساء الاصغر سناً تبلغ نحو ٦٥ بالمئه حيث ٣٥
بالمئه فقط يتقن الفارسيه.

○ ماهي الامراض المتفشيه بين الناس في المنطقه و خاصة بين نساء العرب؟

□ ليس هناك اي فرق للأمراض بين الناس في كل ايران. هناك امراض عامه تشمل الجميع.

○ ما هو تأثير الحرب على سلامة الانسان النفسي و الجسدي في المنطقه؟

□ هذا شي واضح. خاصه انه في سنوات الحرب كانت عندنا حالات كثيره من الولادة
المشوهه و غير الطبيعيه و لازالت هذه الحالات موجوده و آثار الحرب قائمه حتى الان. كثير

من حالات الاجهاض (اسقاط الجنين) لا تزال موجودة.

الخوف والرعب الناجمه عن الحرب سبب الكثير من الاصابه بالجلطة (السكتة) القلبية و الدماغيه بين الرجال و النساء و آثارها مازالت باقيه في خوزستان (الاهواز). اغلب الناس اميين و خاصه في الريف و لم يعرفوا الكثير من الشؤون الصحيه و من واجب الحكومه ان تحسن الوضع الصحي للناس. بعد الثوره اتسعت رقعة النشاط الصحي بين الشعب و تحسن الوضع الاقتصادي في الريف العربي مئة بالمئه مقارنة مع فترة قبل الثورة و تغير الوضع الثقافي ايضاً. اما التطور الذي حدث في الحويزة و الخفاجية و عبد الخان خلال السنوات الخمس الماضية فهو يضاهي ١٠٠ سنة و اصبح عندنا نحن العرب الكثير من خريجي الجامعات من مهندسين و اطباء ١٠٠٠ الخ. وقد اجبرت الحرب الناس على ترك القرى الحدودية و ضواحي الاهواز و المناطق النائية و الانتقال الى المدن الكبيره و المتطوره. هؤلاء المهجرون تعلموا الكثير و كسبوا الكثير و منها الدراسة.

- يجب ان اذكر اننا نعتبر عمل الحكومه للدعوة من الاطباء العرب للتكلم باللغة العربية الدراجة في الاذاعة و التلفزيون في الاهواز مبادرة جيدة لأنها ذات تاثير ايجابي على الجماهير العربية و خاصة الاميين منهم. و اما حول مياه الشرب يمكن ان اقول انه قياساً للسنوات العشر الماضية قد تحسّن وضع الماء في الريف و المدن مثل الاهواز و الخفاجية و الحويزة و الحميدية.

الشَّخِصِيَّاتُ الْأَهْوَازِيَّةُ فِي كِتَابِ الْأَعْلَامِ فِي مَعْجَمِ الْبُلْدَانِ

احمد عادل احمد*

مَنْ يَعُدُّ إِلَى مَعْجَمِ الْأَدْبَاءِ وَ أَعْلَامِ الْقُرُونِ الَّتِي سَبَقَتْ الْقُرْنَ الْعَاشِرَ الْهَجْرِيَّ يَجِدُ أَنَّ الشَّخِصِيَّاتِ الْأَهْوَازِيَّةَ لَهَا الْحُضُورَ الْمَتَمِّزُ فِي الْعَدِيدِ مِنَ الْمَوْلَفَاتِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِتِلْكَ الْمَرَاهِلِ الْحَقِيقَةِ وَأَنَّ يَاقُوتَ الْحَمَوِيَّ "مَاتَ ٦٢٦ هـ" صَاحِبَ الْكُتُبِ الْمَعْرُوفَةِ كَانَ قَدْ ذَكَرَ الْعَدِيدَ مِنْ شَخِصِيَّاتِ الْمَنْطِقَةِ فِي إِطَارِ كِتَابِهِ الشَّهِيرِ "مَعْجَمِ الْبُلْدَانِ" وَ نَحْنُ بِدَوْرِنَا اسْتَدْنَا إِلَى الْكِتَابِ الْمُحَقَّقِ مِنْ قِبَلِ الْأَسَاطِذِ عَبْدِ الْحَسَنِ الشَّيْبَرِيِّ الصَّادِرِ عَنْ دَارِ إِحْيَاءِ التَّرَاثِ الْعَرَبِيِّ فَكَانَ لَنَا هَذَا الْإِسْتِخْرَاجُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْأَهْوَازِيَّةِ، وَ هِيَ كَمَا يَلِي:

١- الدَّورَقِيُّ: جَاءَ فِي الصَّفْحَةِ ٤١ ضَمَّنَ الرَّقْمَ ١٤٦: "أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ كَثِيرٍ بْنِ زَيْدٍ بْنُ أَفْلَحَ الْعَبْدِيِّ، أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الدَّورَقِيُّ / الْبَغْدَادِيُّ / أَخُو يَعْقُوبَ، وَكَانَ الْأَصْغَرُ وَ قِيلَ: إِنَّ الْإِنْسَانَ كَانَ إِذَا نَسَكَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ قِيلَ لَهُ: دُورَقِي، وَكَانَ أَبُوهُمَا قَدْ نَسَكَ وَ قِيلَ لَهُ دُورَقِي، فَتُسَبَّحُ أَبْنَاءُ إِلَيْهِ، وَ قِيلَ: بَلْ كَانَ أَصْلُهُ مِنْ دُورَقٍ / عَنْ / أَحْمَدَ بْنَ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَلِيٍّ، وَ يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ وَ وَكِيعٌ وَ أَقْرَانُهُمْ. رَوَى عَنْهُ أَبُو يَعْلَى الْمَوْصِلِيُّ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَغْوِيُّ، تَوَفَّى فِي شَعْبَانَ / السَّبْعِ بَقِيْنَ مِنْهُ / سَنَةَ ٢٤٦" وَ قِيلَ سَنَةَ ٤٥ بِالْمَكَّةِ "وَلَادَتْهُ سَنَةَ ١٦٨"

٢- التُّسْتَرِيُّ: جَاءَ فِي الصَّفْحَةِ ٨١ ضَمَّنَ ٣٥٢: "أَحْمَدُ بْنُ عَيْسَى بْنِ حَتَّانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمَصْرِيِّ، يُعْرَفُ بِالتُّسْتَرِيِّ وَ قِيلَ: كَانَ يُسَافِرُ إِلَى تَسْتَرٍ وَ حَدَّثَ عَنْ مَفْضُلِ بْنِ فَضَالَةَ الْمَهْدِيِّ وَرَشِيدِ بْنِ سَعِيدِ الْمَهْدِيِّ رَوَى عَنْهُ مُسْلِمُ بْنُ الْحَجَّاجِ النَّيْسَابُورِيُّ، وَ إِبْرَاهِيمُ الْحَرَبِيُّ، وَابْنُ أَبِي الدُّنْيَا وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَغْوِيُّ، سَمِعَ يَحْيَى بْنَ مَعِينٍ يَحْلِفُ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَنَّهُ كَذَّابٌ،

و ذكره أبو عبد الرحمن السائي في شيوخه و قال: لأبأس به، مات يامراً سنة ٢٤٣. "٣- الخوزاني: جاء في الصفحة ٩٨ ضمن الرقم ٤٣٣: "أحمد بن محمد الخوزاني. شاعر متأخر، روى عنه أبو رجاء هبة الله بن محمد بن علي الشيرازي قال: أنشدني أحمد بن محمد الخوزاني لنفسه:

خذ في الشاب من الهوى بنصيب إن المصيب إليه غير حبيب
ودع اغترارك بالخضاب و عاره فالتيب أحسن من سواد خصب

٤- الحويزي: جاء في الصفحة (١٠٠) ضمن الرقم (٤٤١)؛ أحمد بن محمد بن سليمان العباسي، أبو العباس الحويزي كان ذافلاً و تميز، ولي في أيام المقتضى عدة و لايات منها النظر بديوان واسط، و آخر ماتولاه النظر بنهر الملك و كان الجور و الظلم و العسف غالباً على طبائعه مع إظهار الزهد و التقشف و التسبيح الدائم و الصلاة الكثيرة، و كان إذالزم بيته و اشتغل بالنظر إلى الدفاتر، و كان الحويزي ناظراً بنهر الملك في شعبان (٥٥٠) و كان نائماً في التطح فوجؤوه بالسكاكين و تركوه و به رمق، فحمل إلى بغداد فمات بعد أيام.

٥- الخوزي^١: جاء في الصفحة ١٠٧ ضمن الرقم ٤٧٩: "أحمد بن محمد بن أبي القاسم ابن فليزة أبو النصر الأمين الخوزي الأصبهاني، سكن سكة الخوزيين بها، سمع أبا عمرو من "منده" و أبا العلاي سليمان بن عبد الرحيم الحناباذي مات يوم الأربعاء ثالث عشر شوال سنة ٥٣١ ذكره في "التحير".

٦- التستري: جاء في الصفحة ١٤٣ ضمن الرقم ٦٦٨: بركة بن نزار بن عبد الواحد أبو الحسين التستري حدث عن أبي القاسم الحريري و غيره توفي سنة ٦٠٠.

٧- العباداني: جاء في الصفحة ١٧٨ ضمن الرقم ٨٣٤: "الحسن بن سعيد بن جعفر ابن الفضلة، أبو العباس العباداني المقرئ، رحال، سمع علي بن عبد الله بن علي بن السقاء ببيروت^٢

١. مادة الخوزيون و هي محلة بأصبهان نزلها قوم من الخوز فنسب إليهم فيقال لها "خوزيان".

٢. اعتقد أنها بيروذ و ليست بيروت لأن هناك في الإقليم كان اسمها بيروذ اندثرت مع مرور الزمن.

و حدث عن أبي خليفة و الحسن بن المثنى و مغفر الغريابي، و أبي مسلم الكجي، و زكرياء بن يحيى التاجي - روى عنه أبو نعيم الحافظ و جماعة و افرة، قال أبو نعيم؛ و مات باصطخر، و كان رأساً في القرآن و حفظه."

٨- العسكري^١: جاء في الصفحة (١٨٠) ضمن الرّقم ٨٤٥: أبو أحمد الحسن بن عبد الله بن سعيد بن إسماعيل بن زيد بن حكيم اللغوي، العلامة "العسكري" أخذ عن أبي دريد و أقرانه، و قد ذكرت أخباره في كتاب الأدباء."

٩- أبو هلال العسكري: جاء في الصفحة (١٨٠) ضمن الرّقم (٨٤٦): "الحسن بن عبد الله بن سهل بن سعيد بن يحيى بن مهران أبو هلال العسكري تلميذ "أبي أحمد" الحسن بن عبد الله بن سعيد العسكري و قد ذكرته أيضاً في الأدباء."

١٠- البيروذي: جاء في الصفحة ١٩٨ ضمن الرّقم ٩٢٨: أبو عبد الله الحسين ابن بحر بن يزيد البيروذي، حدث عن أبي زيد الهروي و غالب بن جليس الكلبي و جبارة بن مغلس. روى عنه أبو عروبة الحراني، و توجه إلى الغزو في النّير، فتوفي بمدينة مطبة في رمضان سنة ٢٦١ هـ."

١١- البيروذي: جاء في الصفحة ٢٠١ ضمن الرّقم ٩٤٥: "الحسين بن عثمان ابن أحمد بن عيسى أبو عبد الله. سمع أبا القاسم بن أبي العقب و أبا عبد الله بن مروان، و أبا عبد الحسين بن أحمد بن محمد بن أبي ثابت و غيرهم. روى عنه أبو علي الأهوازي، و أبو الحسن علي بن الحسين بن مصري و أبو القاسم الحنّائي و ذكر أبو علي الأهوازي أنّه مات بدمشق لثمان خلوت من ربيع الأوّل في سنة ٤٠١ هـ."

١٢- الجنديسابوري^٢: جاء في الصفحة (٢١٠) ضمن الرّقم (٩٨٣): حفص بن

١. هذه النسخة لا يسمح الظرف بأن أدق في أمرها و هي إذالم تكن غير "عسكر مكريم" فهي أهوازته إذا ما كان انتماؤها إلى العسكر المذكور؛ أنرى ذلك للباحث.

٢. معجم البلدان. مادة جنديسابور و هي مدينة بخوزستان. الأنساب ص ٣٧، الباب ج ١ ص ٢٩٦.

عمروالقناد الجنديسابوري روى عن داوود بن أبي هند، روى عنه عبدالله بن رشيد الجنديسابوري.

١٣- الخوزي^١: جاء في الصفحة (٢٦٥) ضمن الرقم (١٢٥٦): سليمان ابن "يزيد" الخوزي. روى خالد الحذاء، و عن أبي هاشم الرثاني. حدث عنه عبدالله و قيل عبيدالله بن موسى.

١٤- التستري: جاء في الصفحة (٢٦٦) ضمن الرقم (١٢٦١): "أبو محمد" سهل بن عبدالله بن يونس بن عيسى بن عبدالله بن "ربيع" التستري، شيخ الصوقية، صاحب ذا النون المصري، وكانت له كرامات و سكن البصرة و مات "بها" سنة ٢٨٣ "و قيل ٢٧٣، قيل سنة ٢٣٣".

١٥- التستري^٢: جاء في الصفحة (٢٧١) ضمن الرقم (١٢٨٥): شجاع بن علي الملاح التستري، حدث عن أبي القاسم الحريري، سمع منه محمد بن مشق.

١٦- الأهوازي^٣: جاء في الصفحة (٣٤٠) ضمن الرقم (١٥٨٨): عبدالله بن أحمد بن

١. معجم البلدان: مادة خوز و هو اسم يطلق على بلاد خوزستان و أهلها. الأنساب ص ٢١٢ الباب ج ١ ص ٢٧٠.
 ٢. من كبار مشايخ و علماء الصوفية، مؤلف و مفسر ولد بنتر سنة (٢٠٠) و قيل سنة (٢٠٣) له مؤلفات: كتاب "مواظع العارفين" و "قصص الأنبياء" و "دقائق المحبين" و "جوابات أهل اليقين" و "تفسير القرآن الكريم". معجم البلدان: مادة نسر من كبار مدن خوزستان. الأنساب ص ١٠٧ معجم المؤلفين ج ٢ ص ٢٨٤. مرآة الجنان ج ٢ ص ١٢٨. حلية الأولياء ج ١٠ ص ١٨٩. الكواكب الدرية ج ١٠ ص ١٨٩ كوكب الدوبه ج ١ ص ٢٣٧، الباب ج ١ ص ٢١٦. طبقات السلمي ص ٢٠٦ وفيات الأعيان ج ٢ ص ٢٣٩ كشف الظنون ص ١١٩٢ و ص ١٣٢٨ معجم المطبوعات ص ٦٣٥ طبقات الصوفية للاتصاري الهروي ص ١٣٢. فهرست ابن النديم ص ٢٣٧. روحدات الجنات ج ٤ ص ٩٣ ربحانة الأدب ج ١ ص ٢٣٣ شذرات الذهب ج ٢ ص ١٨٢ ... "نقلًا عن كتاب الأعلام في معجم البلدان ص ٢٦٦".

٣. عالم محدث حافظ. مؤلف من أهل عسكر مكرم. معجم البلدان: مادة الأهواز و يطلق عليها سبع كور تقع بين البصرة و فارس. الأنساب ص ١٣٩. الباب ج ٣٠١ تاريخ بغداد ج ٩ ص ٣٧٨. أعلام الزركلي ج ٢ ص ١٨٩.

موسى بن زياد، أبو محمد الجوابيقي، الأهوازي، "العسكري" القاضي المعروف بعبدان، أحد الحفاظ المجودين المكثرين، ذكره أبو القاسم وقال: قدم دمشق نحو سنة ٢٤٠ فسمع بها هشام بن عمار و دحيماً و هشام بن خالد و أبازرعة الدمشقي و ذكر غيرهم من أهل بغداد و غيرها. روى عنه يحيى بن صاعد القاضي الحسين بن إسماعيل القبي، وإسماعيل ابن محمود الصفار و ذكر جماعة حفاظاً أعياناً، وكان أبو علي النسابوري الحافظ يقول: عبдан يفي بحفظ مئة ألف حديث، و ما رأيت من المشايخ أحفظ من عبдан، و قال عبдан: دخلت البصرة ثمانين عشرة مرة من أجل حديث أيوب التختياني كلما ذكر لي حديث من حديثه، رحلت إليها بسببه، و قال سنة ٢٠٧ و مولده سنة ٢١٠، "و قيل سنة ٢١٦" و كان في الحديث إماماً.

١٧- الحويزي^١: جاء في الصفحة (٣٤٣) ضمن الرقم (١٦٠٥): عبدالله ابن حسن بن ادريس الحويزي، حدث عن أحمد بن الجبير بن نصر الحلبي. حدث عنه محمد بن الحسن بن أحمد الأهوازي و غيره^٢.

١٨- الدورقي^٢: جاء في الصفحة ٤٧٣ ضمن الرقم (٢٢٢٣): أبو الفضل الدورقي، سمع سهل بن عتاره و غيره، و هو أخو علي الدورقي و كان أبو علي أكبر منه.

١٩- السوسي^٣: جاء في الصفحة ٥٢٢ ضمن الرقم "٢٤٥٠": محمد بن إسحق بن عبد الرحيم أبوبكر السوسي. روى عن الحسين بن إسحق الديقي و أبي سيار أحمد بن حمويه التستري، و عبدالله بن محمد بن نصر الرملي، روى عنه الدار قطني و ابن زرقويه و غيرها.

٢٠- الدورقي^٤: جاء في الصفحة (٥٦١) ضمن الرقم (٢٦٤٣): "محمد بن أحمد بن

شذرات الذهب ج ٢ ص ٢٤٩، هدية العارفين ج ١ ص ٢٢٣.

١. معجم البلدان: مادة الحويزة و هي موضع بين واسط و البصرة في وسط البطائح. الأنساب ص ١٨١، اللباب ج ١ ص ٢٠٢ و فيه حديث بالأهواز عن عمر بن الحسن بن نصر الحلبي.

٢. معجم البلدان: مادة دورق الانساب ج ١ ص ٨١٨

٣. معجم البلدان مادة السوس. قدم بغداد سنة ٣٤١ و حدث بها، الأنساب ص ٣١٨.

٤. معجم البلدان: مادة دورق الأنساب ص ٢٣١. ذكر أخبار أصبهان ج ٢ ص ٣١٠ النج ج ١ حاشية ص ٢٩٠.

شيوخه "التاجر" الدورقي أبو مسلم. روى عنه أبو بكر بن مردويه الحافظ الأصبهاني.^١
 ٢١- السوسي^٢: جاء في الصفحة (٥٧٧) ضمن الرقم (٢٧٢٠): "أبو بكر" محمد بن
 عبدالله بن غيلان الخزاز، يُعرف بالسوسي، سمع سوار بن عبدالله "و غيره" روى عنه الدار
 قطني و غيره.

٢٢- الجبائي^٣: جاء في الصفحة (٥٨٢) ضمن الرقم (٢٧٤٤): "أبو علي محمد بن
 عبد الوهاب الجبائي، المتكلم المعتزلي، صاحب التصانيف، مات بالبصرة" سنة ٣٠٣ "وقيل
 في شهر شعبان سنة ٣٠٢ ومولده "بجبي" سنة ٢٣٥ من مدن الاهواز قديماً.
 ٢٣- التستري^٤: جاء في الصفحة (٦٨٠) ضمن الرقم (٣٢٢١): أبو القاسم هبة الله بن

١. معجم البلدان: مادة السوس. الأنساب ص ٣١٨، تاريخ بغداد ص ٢٤٥ المشبه ج ١ حاشية ص ٣٧٦.
٢. هو أبو علي محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن خالد بن حمدان بن ابان الجبائي البصري من كبار علماء
 المعتزلة و شيوخهم مفتر، متكلم. شافعي المذهب، مؤلف، كان جده ابان مولى لعثمان بن عفان. أخذ علم الكلام
 عن أبي يوسف يعقوب بن عبدالله البصري المعتزلي بالبصرة و تتلمذ عليه أبو الحسن الأشعري و إليه نسب
 الطائفة الجبائية من المعتزلة. من آثاره "تفسير القرآن" معجم البلدان: مادة جببي و هي بلدة أو كورة من عمل
 خوزستان، الأنساب ص ١٢١. الباب ج ٧ ص ٢٨٦ و فيه ولد سنة ٢٤٧ و مات ببغداد سنة ٣٢١. النجوم الزاهرة ج
 ٣ ص ١٨٩. نامه دانشوران ج ٢ ص ١٥٢. طبقات السبكي ج ٢ ص ٢١، الملل و النحل ج ١ ص ٧٨. مرآة الجنان ج
 ٢ ص ٤١، الكامل لان الأثير ج ٦ ص ١٥٢ طبقات السبكي ج ٢ ص ٢٥٠، البداية و النهاية ج ١١ ص ١٢٥، لسان
 الميزان ج ٥ ص ٢٧١ الكنى و الألقاب ج ٢ ص ٢٤١. المنتظم ج ٥ ص ١٣٧. وفيات الأعيان ج ٢ ص ٦٧ الموسوعة
 العربية الميسرة ص ٦١١ طبقات المفسرين ص ٣٣. ربحانة الأدب ج ١ ص ٣٩٢. خطط المفريزي ج ٢ ص ٢٤٨.
 تاريخ ابرالفداء ج ٢ ص ٦٨ دائرة معارف البستاني ج ٢ ص ٢٧١ المشبه ج ١ ص ١٢٧. دائرة المعارف الإسلامية
 ج ٦ ص ٢٧٠، الفرق بين الفرق ص ١٨٣ دائرة معارف فريد وجدي ج ٣ ص ٢١. أعلام الزركلي ج ٧ ص ١٣٦.
 طبقات المعتزلة ص ٨٠ الموسوعة الإسلامية ج ٥ ص ١٢٦ "نقلاً عن الكتاب الذي استخرجت منه النخصيات.
 ٣. معجم البلدان، مادة التستريون و هي محلة ببغداد في الجانب الغربي. الباب ج ١ ص ٢١٦ طبقات ابن
 الجزري ج ٢ ص ٣٢٩.

أحمد بن عمر الحريري، التسري المقرّي، سمع أبا طالب العثاري، و أبا إسحق البرمكي و غيرهما، و انفرد بالرواية عن أبي شيخ الحروري، روى عنه خلق كثير آخرهم أبو اليمن الكندي مولده سنة ٤٣٥هـ.

خاتمة

في هذه الخاتمة أودّ الإشارة إلى ما يتعلّق بالشخصيات من حيث الانتماء البيهوي فربما يكون العديد من قراء المنطقة لا يعرفون أنّ "الشوش" كان اسمها في المرحلة الإسلامية و في أيام الفتح الإسلامي على وجه التحديد "التوس" لذلك فإنّ الشخصيتين التاسعة عشرة و الحادية و العشرين كانتا من تلك المدينة فأخذنا ياء النسب منها و إن الشخصية الثانية و السادسة و الرابعة عشرة و الخامسة عشرة و الثالثة و العشرين هي شخصيات ذات انتماء إلى مدينة "شوشتر" التي كان اسمها في الفتح الإسلامي "تسر". و إن الثامنة و التاسعة هما شخصيتان مهمتان في إطار الشخصيات أو شخصيات المنطقة بمجملها غير أنّ ابن التكيّ يُستثنى من التقييم، لأنّه القمّة الأخرى في إطار شخصياتنا و شخصيات زمانه من أقاليم أخرى.

و مادام الحديث عن الشخصية الثامنة و التاسعة مازال مستمرّاً فإنني أضيف إلى التعريف المتعلّق بهما موضوع العسكر الذي سمي "عسكر مكرم" أي مدينة الشخصيتين المذكورتين و هي كانت قد بنيت في المرحلة الإسلامية فجاء عنها في الصفحة "١٢٣" من معجم البلدان المجلد الرابع: عسكر مكرم، بضم الميم و سكون الكاف و فتح الزاء و هو مفعّل من الكرامة، هو بلد مشهور منسوب إلى مكرم بن معزّاء الحارث أحد بني جَعْفَوَة بن الحارث بن ثُمير بن عامر بن صعصعة و قال حمزة الأصبهاني: رستباز تعريب رستم كواد و هو اسم مدينة من مدن خوزستان خربها العرب في صدر الإسلام ثم اختطت بالقرب منها المدينة التي كانت معسكر مكرم بن معزّاء الحارث صاحب الحجّاج بن يوسف، و قيل بل مكرم مولى كان للحجّاج أرسله الحجّاج بن يوسف لمحاربة خرزاد بن باس حين غصي و لحق بايندج و تحصّن في قلعة تُعرف به، فلما طال عليه الحصار نزل مستخفياً ليلحق بعبد الملك بن مروان فظفر به مكرم و معه درّتان

في قلسوته فأخذه وبعث به إلى الحجاج وكانت هناك قرية قديمة فبناها مكرم ولم يزل يبني ويزيد حتى جعلها مدينة وسمّاها عسكر مكرم، وقد نسب إليها قوم من أهل العلم منهم العسكريان أبو أحمد الحسن بن عبدالله بن سعيد بن أسماعيل بن زيد بن حكيم اللغوي العلامة، أخذ عن ابن دريد وأقرانه، وقد ذكرت أخباره في كتاب الأدباء والحسن بن عبدالله بن سعيد بن يحيى بن مهران أبو هلال العسكري، وهو تلميذ أبي أحمد ابن عبدالله الذي قبله، وقد ذكرته أيضاً في الأدباء وقال بعض الشعراء:

و أحسن ما قرأت على كتاب	بخط العسكري أبي هلال
فلو أني جعلتُ أمير جيش	لما قاتلت إلا بالتؤال
فإن الناس ينهزمون منه	وقد صبروا لأطراف العوالي

و تبقى الشخصيات الأولى والثالثة والرابعة والخامسة والتابعة والثالثة عشرة والعشرون شخصيات تسمى إلى مدن ومناطق معروفة كامل المعرفة ولذلك آثرنا تخطيها في التعريف بأماكن ميلادها أو التي نسبت إليها وإن الشخصيات المتبقية كالشخصية "الجنديسابورية" التي وردت في الرقم (١٢) هي منسوبة إلى مدينة "جنديسابور" التي لا وجود لها في وقتنا الحالي وأما الشخصيتان المتبقيتان والثتان هما العاشرة والحادية عشرة فانهما شخصيتان تتسميان إلى بلدة "بيروذ" وقد جاء ذكر هذه المدينة في "معجم البلدان" وفي بعض الكتب الجغرافية المتعلقة بجغرافيا العالم الإسلامي القديم أي عالم الدولة الأموية والعباسية مع العلم بأن العديد من الكتب الجغرافية القديمة ذكرت بلدة بيروذ بوضوح وإن حضورها في خارطة الإدريسي بارز كما يتضح من خلال ذلك جنديسابور وبقية المدن المندثرة ...

امثال شعبية من الخفاجيه

فاطمه جرفى*

- (١) اطك الخشم تهمل العين
- (٢) الدنيا ساعات ساعه حنظل و ساعه نبات
- (٣) شين التعرفه اخير من زين الماتعرفه
- (٤) وجع البغيرك مثل شل البلهوى
- (٥) ايصيد البگه و يخطى اليمل
- (٦) البطانه اغله امن الويه
- (٧) الفش غيضة هيم يته
- (٨) چته عگرب خرايب
- (٩) وخرّ رزحك عن دوايى
- (١٠) چته عيل انخال
- (١١) المايعرفك مايشنك
- (١٢) بين الاحباب تكمل الآداب (والبعض يقول تفسط الآداب)
- (١٣) الماى یركض عله النصه
- (١٤) اتبع العيار الباب الدار
- (١٥) نطلع البغله امن البريج
- (١٦) الراده كله فاته كله

- (۱۷) ناصب عله ضرگ
 (۱۸) بیضه بین صلابخ
 (۱۹) یحجی سته بالشهر
 (۲۰) لو بلهور لو بالزور لو عندالحرامیه
 (۲۱) لو صاحبک حلو لا تا کله کله
 (۲۲) هایه رادت ام سنگور
 (۲۳) صابها من حدرو اتعوت من قوگ
 (۲۴) جدره علی ناره و عینه علی یاره
 (۲۵) جدره منصوب و عینه علی ذاک الصوب
 (۲۶) اگعدعوی واحجی عدل
 (۲۷) قرش عتاله و مطرگ امن الزور
 (۲۸) الماگدرها ایغص ییها
 (۲۹) رَوَحَت تا کل بحت ما ر وحت مولانی
 (۳۰) یثویها و هیه طایره
 (۳۱) تلبس رفیع و تا کل نفیع
 (۳۲) الیمل لو شاف ذانه چا تعجب ایزمانه
 (۳۳) لو ما الحزرکاری چا الواوی طب للسوگ
 (۳۴) ماعدّه مرّه ایگله اشلون فریخانک
 (۳۵) باب الیجیلک منه ریح صکه و استریح
 (۳۶) المسکین یطلب امن المجدی
 (۳۷) جدام احصانک تلگانی
 (۳۸) تجی لک التهایم و اته نایم
 (۳۹) عریان لابس جذا و یوعان یعلجله ابعلج

- (٤٠) ما تعرف تُخبز انگول تنورى ابدخن
 (٤١) الحد المنخل و برک
 (٤٢) يضحك ابوکت الضیج و الزلم تبجی
 (٤٣) مرض الغني خلال مطبوخ و مرض الفقير يلعب الروح
 (٤٤) بزونه محترج ذيلها
 (٤٥) احجی ابخت و بوگ ابخت
 (٤٦) ألفگر ایگلولة امنيلک و الغني ایگلولة بلعافه
 (٤٧) الکلمه الطيبه صدقه
 (٤٨) من عاشر قوماً اربعين يوماً اصبح منهم
 (٤٩) من طلب العلن سهر الليالى
 (٥٠) کل من سار على الدرب وصل
 (٥١) عتبه الکافر ذهب
 (٥٢) لابوعلي و لامسحاتي
 (٥٣) صيحه من بخت اصيحه
 (٥٤) مسارج منج يا لوجه

سالفه : حبيب و حبيبة

جابر السيد احمد الفاضلى

المقدمة: السالفه أو الحكاية الشعبية هي انعكاس لواقع اجتماعي او اخلاقي معين تستقده او ترفضه او ترسخه ومهما كان لون هذه الحكايه، فهي ليست ممتعة و مسلية فحسب بل انها تمثل تقاليد انسانية عميقة كما هو الحال في هذه السالفه التي سمعناها يوم كنا صغار من جدتنا المرحومة فطوم الشيخ جعفر السارية (رحمة الله عليها) و هي من القصص الاجتماعية العاطفية، دارت احداثها في احدى قرى الاهواز و هي تشبه الى حد كبير قصة روميو وجوليت و نحن نرويها مثلما سمعناها ماعدا بعض التعديلات التي تقضيها طبيعة الكتابة و قد اسميناها بالعاشقين الصريعين او بروميو وجوليت الاهواز و فيما يلي القصة:

كان شابا يافعا يتمتع بالصحة و الحيوية، وكانت هي فتاة على قدر من الجمال و رغم أنهما كانا يعيشان في قريتين متجاورتين الا أنهما كانا يلتقيان باستمرار و ذلك أثناء الرعي و مواسم جني المحصول و نتيجة لذلك نشأت بينهما صداقة و ألفة تحولت الى حب جارف و نبيل و أصبحت سيرتهما على كل لسان، كل واحد من أهالي القريتين يروي قصة حبهما حسب ما يريد، و نتيجة لهذه الاشاعات انفصح أمر العاشقين و شاع خبرهما بين الجميع و بما أن الحب يعتبر من المحرمات و خروجا عن التقاليد المتعارف عليها و يجلب العار الى صاحبه و أسرته و عشيرته فقد شعر اخوة الفتاة بأن اختهم قد ألحقت بهم الذل و المهانة و ليس هنالك من وسيلة لغسل هذا العار و أزاحة هذا الذل الا بقتل أختهم.

لقد كان لهذه الفتاة العاشقة أب و ثلاثة أشقاء و كان أخوتها يحبونها حبا شديدا و يحترمونها احتراما كبيرا لانها اختهم الوحيدة، الا أنه و حفاظا على سمعتهم قبلوا برأي والدهم الذي قرر التخلص من الاخت بقتلها و دفنها في مكان بعيد.

لاحظت الاخت حركة غريبة تسود اوساط العائلة هما ولما غضبا وهدؤا، ذهابا ومجيئا استعداد للقيام بأمر ما، وما هي الا لحظات حتى جاءها أخوها الصغير وقال لها كوني مستعدة للذهاب معنا لاننا قد عزمنا على الذهاب للهور للصيد وبينما كان أخوها يكلمها شاهده و هو مخنوق بعبرته فأدركت الفتاة أن الامر ليس كما يقول أهلها، ولا بد أن هنالك شيئا ما فقالت ل أخيها الصغير على السمع والطاعة سوف أجهز نفسي للذهاب معكم، وما هي الا لحظات حتى سار الجميع نحو (شريعة الشط) حاملين معهم البنادق والماسحي وما أن وصل الجميع الى النهر حتى ركبوا الزورق (البلم) وساروا منحدرين مع انحدار مياه النهر نحو الهور، أثنائها كان صمت ثقيل يخيم على الجميع، فكم كان الاخوة والاب حزينين على فراق اختهم وكم كانت الفتاة حزينة على مصيرها وعلى فراق حبيبها.

سار زورقهم، تدفعه مياه النهر المتدفقة لبصل بسرعة الى الهور، ومن هنالك وبمحاذاة الهور نزلوا على اليابسة ومنها توجهوا الى طعوس الرمال، كان القمر بدرا وكانت السماء صافية وكان الهواء عليلًا، وما ان وصلوا الى المكان المطلوب حتى طلب الاب من الاخ الصغير ان يحمل البندقية ويحرس أخته، وابتعد الاب والاخوة قليلا وانشغلا بحفر حفرة بغية دفن الفتاة فيها، وذلك بعد قتلها، فادركت الفتاة أن موتها لا محالة، فاخذت تمنع النظر في وجه أخيها الصغير وهي تحدته عن طهرها وعفتها وان العلاقة الموجودة بينها وبين أبن القرية المجاورة هو حب طاهر، واستنجدت بأخيها أن يخلصها من هذا الموت لاجباً في نفسها وانما رقما بحبيبها الذي بقي وراءها والذي سوف يتألم كثيرا وربما يفارق الحياة اذا سمع بموتها وبينما هي على تلك الحالة خاطبت أخيها قائلة:

بَسْكَوت أَوْنْ بَسْكَوت ماورج احد شاهرني دمع العين يسجب على الخد
ما تنسمع رحاي بس ايدي ادير اطحن بگاية الروح موش اطحن اشعير

حتى قالت:

ما همتش بالموت روحي من اجلها همت بطيب الذات الفل وراها
و أذرفت الدموع حزنا على ذلك الانسان الصادق الوفي الذي سوف تتركه وراءها يتعذب من

حرقة الفراق.

فتأثر الاخ الصغير كثيرا نتيجة لهذا الموقف فما كان منه الا أن سحب بندقيته و توجه نحو والده و أخوته قائلا: أي ذنب ارتكبته اختنا حتى نقتلها بهذه الطريقة، والله ان اعمالكم هذه منافية لتعاليم الله و تعاليم رسوله والائمة عليهم السلام والله لاذهبن بها، وازوجها لذلك الرجل حتى لو اقتضى الامر قتلكم و دفنكم بهذه الحفرة، قفوا في مكانكم و لا تتحركوا لان أية حركة تصدر منكم سوف أطلق النار و لن أرحم أحدا و أخذ أخته من يدها و سار مسرعا نحو البلم فركبه و عاد الى قرية المحبوب.

كان الليل قد انتهى و تباشير الفجر قد بانت، و ما هي الا لحظات حتى بدأت الشمس تشرق و مع الصباح أشعل أهالي القرية النار و أنطلق الدخان في السماء مبشرا بميلاد يوم جديد و مع اطلالة الصباح شاع الخبر في قرية (المحب) ان أولاد الفلان قد قتلوا اختهم لانها أحبت فلان من أبناء القرية المجاورة و انتقل الخبر بسرعة الى كافة أهالي القرية و بما أنه لم يشاهدها منذ يومين فقد امتلكه احساس غريب بأن مكروه ما قد حدث لحبيته، الا أنه لم يفكر أبدا بأن أخوتها و والدها سوف يقتلونها و بينما هو على تلك الحالة حتى سمع الخبر بأذنه عندها تأكد أن المقتولة حبيته قرر أن يلحق بها فاستل خنجره من جنبه و غرزه في صدره لوضع حد لحياته و انتشر خبر قتل الشاب في القرية كاتشار النار بالهشيم و لم تمضي الا لحظات حتى اجتمع اهالي القرية شيبا و شبانا أطفالا و نساء و هم يتفرجون على العاشق المسكين و هو يتضرع بدمائه و يلفظ أنفاسه الاخيرة مرددا اسم حبيته و بينما كان الناس مجتمعون حتى روءوا شابا و شابة مقبلين عليهم، فأخذ هذا الشاب يسأل عن بيت فلان، فأخبره أحد المارة بانه قد غرس الخنجر في صدره لانه يحب فتاة و قد قتلها أهلها، فقال الشاب و الحيرة تتابه لالا. عفا عفا، ها انا قد جئت بهذه الفتاة لازوجه اياها.

فقالوا له: هاهو الشاب قد لفظ أنفاسه الاخيرة و توجه نحو جمهرة الناس الذي كان يلفهم جو من الحزن و الكآبة و التوتر و الانفعال و البكاء و عندما أقربوا شاهدت الفتاة حبيبها و الدم يتزف من صدره و الخنجر مغروز فيه فدنت منه و انحنت عليه و سحبت الخنجر من صدره و

شهقت شهقة كبيرة و غرزت الخنجر في صدرها حتى خرج من ظهرها و أرمت بنفسها على جسد حبيبها و فارقت الحياة من ساعتها و بكى الجميع و تأسفوا بما حدث و أشادوا بشجاعة هذا الشاب و حكمة تضحته في سبيل أخته بعد ذلك حمل أهالي القرية الاثنين و بعد تغيلهما و تكفينهما دفنوهما في قبر واحد و اقيمت الفاتحة على روحهما لمدة أسبوع.

يقول أحد الشعراء:

لم يخلق الرحمن أجمل منظرا	من عاشقين على فراش واحد
متوسدين عليهما حلال الرضا	متشابكين بمعصم و بساعد
إذا ائتلفت القلوب على الهوا	فالناس تضرب في حديد بارد
* * *	

و في نهاية هذه القصة نرى أنه من الضروري أن نشير الى مسألتين وهما:

١- كيف يبدأ سرد الحكاية:

تبدأ الحكاية من قبل الراوي أو الراوية بجملة تقليدية و هذه الجملة تختلف من بلد الى بلد و فيما يلي بعض من استهلاكات الحكاية الشعبية.

في الاهواز: كان يا ما كان في قديم الزمان في سالف العصر و الاوان، مناك ما مناك في العراق: أكو ماكو، كان ماكان، مناك ما مناك، كان يا ماكان في سورية: قال الراوي يا سادة يا كرام كان يا ماكان في قديم الزمان و سالف العصر و الاوان ما يطيب الكلام الا على النبي عليه الصلاة و السلام.

في فلسطين: كان يا ماكان يا سامعين الكلام حتى توحيدوا الله فيقول السامعون لا اله الا الله.

في السودان: كان واحد رجل عنده.

٢- الخاتمة: كما تبدأ الحكاية الشعبية بجملة تقليدية تنتهي أيضا بجملة تقليدية معينة. في الاهواز و توابعها أنا خليتهم و جيت. و رجعت منهم سالمه. في العراق خليتهم واجيت و رجعت منهم سالمه، يا متمعين تعيشون و تلمون.

في السعودية: لو كان بيتي قريب، جيت لكم صحن زبيب. في سوريا و مصر: توتة توتة خلصت الحتوتة حلوة و لا مفلوتة. في فلسطين: هذه الحكاية ثار عجاجها، و راحت الى الباشا تلم نعاها.

رسائل الاصدقاء

رسالة اميركا

الدكتور على الطنسي

الاخ العزيز المهذب ...

بعد التحية و الاشواق الاخوية

وصلتني رسالتك، فشكراً لك، مقدراً كل التقدير اهتمامك بالقضية و مواصلتك النشاط الادبي و الثقافي في سبلها والذي تمخض ايضاً الى انتاج "نسيم كارون" فمبروك! فأرجو إرسالها، اي نسيم كارون، لي باعتباري مشتركاً بها وسأدفع ثمن الاشتراك. و اني قاصد الجهد بهذا تقدير لجهودك و دعماً للمجلة. كما أرجو تزويدي بنسخة عن طبعتك لكتاب "تاريخ بانصد ساه خوزستان" حيث بلغني يانك أو غيرك قد طبعه و علّق عليه ... كما اتمنى تزويدي بقائمة الكتب و الكراسات التي نشرت مؤخراً عن عربنا و بإقلام بعضهم و قيل انها طُبِعَت في الاهواز!

هذا و اشكرك على المعلومات القيّمة التي زودتني بها حول احياء ذكرى "الجهاد" كما واني واثق بانك سوف تزودني بشيء عما ينشر عنها بالمستقبل.

رسالة سوريه

ابوعادل

الاستاذ المحترم كل عام و انت بخير

والسلام على نيمك و كارونها

والسلام على الأهل و الأحبة و موتانا

والسلام على كل من ينال في القلب او يجوع او يعرى

اليوم هذا هو اليوم الثالث بعد عطلة عيد الاضحى المبارك و كنا قد بدأناه بما نحب من

هديل فلعل أيك الكرخه يستضيف الضائع من حمام أو حمام أو عصافير كنا نسبها "الزرزور و الزراير" فنمارس بحقها ابشع العابنا إذ نحاصرها في غرف الطين ونطاردها من زاوية الى أخرى حتى تطيح فننقض عليها كالذئاب الجائعة و ما أن يمضي الوقت القصير حتى تصبح لحماً على الجمر ولا ندري اننا قمنا بجريمة ضد مخلوق جميل كان من المفروض ان يبقى حراً طليقاً في ارض البلاد و فضائها.

قبل أيام سبقت العيد وصل العدد الأول من النسيم الكاروني فكانت فرحتي كبيرة و كنت بين صفحاتها نمت و رقصت طويلاً و كان من خلال ذلك لم يبقى حرفاً الا وتأملته فوجدت ان هناك شعراً جميلاً كان قد كتب. و ان المواضيع باللغة الفارسية كان لها الجمال الذي يستلزم منا الوقوف أمام ما يجعلنا ان نعطي الرأي فيما يخدم هذا العمل الثقافي الذي كنا بأمر الحاجة اليه في وقتنا الراهن و في الوقت القادم ايضاً.

و حاولت ان اكتب عملاً نقدياً لكل مواد العدد ولكنني أجلت ذلك الى الوقت المناسب ففكرت باستعاضته عبر رسالة من الضروري ان تصلكم فلربما أن هناك ما يفيد وأرجو ان يكون الامر كذلك.

اولاً: ان العدد هذا من الطبيعي ان يحمل البعض من الثغرات لكونه التجربة الاولى في اصدارتكم الصحفية ولكن من المفروض ان نعرض هذه الثغرات فنستفاد منها لعملية التجاوز في الاعداد القادمة.

ثانياً: ان العدد هذا على الرغم من انه يحمل الثغرة هذه او تلك فانه يبقى العمل الثقافي المهم جداً جداً لاعلى المستوى الثقافي و حسب بل إنه على المستوى التاريخي ايضاً ولذلك انني ارى فيه الأناء المناسب للجانبين ولكنني في الوقت ذاته اطمع إلى الاعلى و الارقى و الاوسع و الاعمق و الأهم و الأشمل و انتم احفاد العلماء الجليلين و أقصد على وجه التحديد ابن السكيت و العسكريين، احمد العسكري و أبي هلال العسكري اصحاب اقلام سترفع الرأس بها أمام التاريخ و البشر.

ثالثاً: ما جاء من شعر "محكي" او "شعبي" انه الفن الذي يستطيع الشاعر أو شاعر المنطقه ان

يعبر من خلاله عن آرائه وافكاره ومشاعره واحاسيه بالشكل الذي يمكن ان اقول عنه انه الآن الإناء المناسب لتعبير شاعرنا لكون أن الأطر الأخرى من الصعب ان ينصب فيها الشعر في مجال النصيح الذي استثنى ضمنه شعراءنا الذين نشرت قصائدهم النصيحة ضمن قوالب متماسكة على الرغم من انهم درسوا العلم باللغة الفارسية فكانوا محرومين من اللغة العربية ولكنهم تمكنوا من الكتابة فيها وهذا انجاز لا بد من الوقوف امامه بالاحترام المناسب.

رابعاً: ان المواضيع الفارسية تؤكد على ان الكاتب في المنطقة يستطيع التعبير عن آرائه بالعمق والإتساع وهذه ظاهره ثقافيه شهدت الجزائر إبان الثورة الجزائرية و بعدها إذ كان الكاتب هناك يكتب أدباً وصحافة و علماً باللغة الافرنسيه فجاء المترجمون الى اللغة العربية فعربوها وانها الآن تعد كنزاً من كنوز الثقافة العربية فاذا ذكر منها ثلاثية محمد ديب الشهيره كدليل على الادب الجزائري الرفيع الذي كتب بلغة اخرى.

خامساً: ان مقابلة الشيخ الديراوي حفظه الله أضاءت لي جوانب مهمة في حياة هذا الشاعر الكبير و ان آراءه في تجسيد الحياة في المنطقة كانت آراءً صحيحة و طيبة و عميقة ولكنه في التقييم لمحمود درويش أخطأ إذ صنفه من الدرجة الثانيه قياساً بشعراء ليس لهم علاقة بمرحلته الشعرية، كأحمد شوقي على سبيل المثال.

سادساً: هذه روؤس اقلام أرى من الضروري ان ازفها اليكم و عند الكتابة عن العدد الاول كدراسة فمن الموكد سأتسع و اتعمق اكثر فاكثر لأن دراسة الاعمال الثقافيه و نقدتها عملاً فنياً من الضروري ان يمارس و هذا ما يجب ان نتعود عليه و ان نرحب به عبر البال الوسيع و الصدور الرحبه.

رسالة الاهواز

جبار الطائي

سعادة الاخ ...

يخلد لها له طيب الفعال

حياة المرء للاجيال سَفَرُ

سلامنا عليكم و دعائنا بالخير لكم و لمن تحبون من حوالبكم. و بعد انا لست مجاملاً حينما

اسلط بعض الاضواء و لو بصورة ملخصه جداً على جانب من حياتكم في الايام التي سلفت و الاعوام التي مضت حيث انها كانت حقاً مبعثاً للفخر و منطلقاً للأعتزاز و ذلك بكفاحكم المستمر و نضالكم الدثوب من اجل القيم و بغية الوصول الى الاهداف التي نصبوا اليها و نظم من اجلها و انني لعلني علم من انكم و فيتم بالعهد و حرستم على الذمار و فتم بما يجب ان يقوم به الانسان الحر و الرجل المتحيز و ذلك حرصاً على الحفاظ على كرامة شعبكم و مسيرته بل و دحرجته من مهاوي السقوط و الانحدار و الارتفاع به الى المنصّة اللاتقه و التي لا بدله من ان يتصورها و يمتطي سنامها آجلاً ام عاجلاً انشاء الله تعالى و ذلك بقدر ما استطعتم و بما توفرت لديكم من امكانيات رغم كل الاخطار و وجود العقبات الشائكة و المائلة للعبان في الطريق فنرجو لكم التوفيق بما تقومون به من قصارى الجهد و المثابرة على مواصلة السير في درب القيم و المباديء حتى الحصول و الوصول الى الاماني المنشودة و الاهداف المرجوه و شكر الله سعيكم و كلّل خطاكم بالنصر و النجاح انه ارحمن الراحمين.

رسالة المحمره

سعيد مقدم

سلام عليكم آمل ان تكون حالتكم على مايرام

اعزيكم بفقد الدكتور مسعود عزيزي و اطلب من الله سبحانه تعالى ان يعطيكم الصبر الجميل. نحن مرورون اذ نرى شخصاً مهتماً بترائنا العربي و هو يكب عن ثقافتنا و تراثنا المنسى خلال السنين الماضيه.

يا استاذ ... قد اصبحت فخراً و انت مهتم بالاصول التي كادت أن تضيع و لولا امثالك لكنا قد فقدناها منذ فترة.

ابعث لك تحياتي مع الود و هذا مقال حول الكرم و معناه الرائع بين شبابنا و طريق حل للمشكلة الاجتماعيه التي يعاني منها مجتمعنا في هذا المجال. و هولاء لم تذكروا اسمائهم و هم من شعراء المحمره الصامده: المرحوم المجتهد الكبير سيد عدنان الغريفي، المرحوم السيد محمد على السيد عدنان المرحوم العلامة السيد على السيد عدنان، الاستاذ السيد على العدناني و

الملا عبد الصمد الاسدي و في الشعر الشعبي ملا طالب الكياني، عادل الكعبي و مجموعة من شباب الفيصلين. و شكراً

رسالة كرماني

مسلم الاريحي

اخي العزيز، هنالك كلام كثير لدي لا قوله لكم ولكن اري ان المجال لا يسع للاطاله فأختصر قائلاً: اذا كنا نومن بنهضة ثقافيه جديده يجب ان نكشف اتصالاتنا مع الجيل المثقف المومن بهذه الفكره و يجب ان تكون لنا أمسيات شعريه و ندوات فكريه و ثقافيه و تبادل الاراء و نقترح و ناقش ظواهر و مقومات مجتمعنا الريفي مثل العرف و النهوة و الفصل و العشائر ... الخ. يجب ان نستفيد من ايجابيات الثورة الايرانيه و نأخذ اتجاه داخلي و ان يكون لنا ارتباط وثيق مع وسائل الأعلام كالاذاعة و الصحف و ما شابه ذلك (كاذاعة الاهواز مثلاً).

رسالة الكويت

عبدعلى سياحي

السيد يوسف عزيزي بنى طرف المحترم

تحية طيبه و بعد،

اهدبكم اعطر التحيات و أزكى السلامات، متمنيا لكم صحة دائمه و سعادة شامله و رقي مطرد، و ققمكم الله لما فيه الخير.

وصلتنا رسالتكم و كتابكم (الذي طلبته منكم في رسالة سابقة) فتقبلتها بالفرح و الشوق و الهناء.

و يسعدني أن اكتب اليكم رداً على رسالتكم شاكراً لكم حسن تقديركم و طيب خاطركم جعلكم الله رمزاً للوفاء و برهاناً على المحبة و الاخاء و ان شاء الله نحن في انتظار الجزء الثاني من تأليفكم. شاكراً لكم حسن تعاونكم معنا و تفضلوا بقبول فائق التقدير و الاحترام.

رسالة الاهواز

مهدي جاسب آل عوده

تقبلوا أشواقى الحاره و تحياتى العطره التي ابعثها لكم عبر الجبال الشامخه والمسافات البعيده
وكما ارسلها لكم على جناح طائراً يطير عبر الافق العالى و السماء الزرقاء معبراً تحياتى و
شكرى و أسأل الله تعالى أن تصلكم و انتم في صحه و عافيه جيده.
و أما بعد ...

انا كمواطن عربى و ايرانى اريدان اشكركم على سبيل جهدكم و ان اقدم لكم التهانى و
التبريكات بمناسبة نجاحكم الفائت في هذا المجال و ارجوان يكون لكم مستقبلاً مشرقاً ان
شاءا...

يسرنى ان ابعث لكم في هذا الرساله صورتى و مقاطعاً من اشعارى و ارجو ان تقبلوه منى و كما
اشكركم بأسمى الشكر على انكم فتحتم لى باباً على ان اساهم في ورقه من كتابكم العظيم نسيم
كارون و على فكرة اريد ان اقول ان أسم هذا الكتاب جميل جداً لأنه نسيم يهب من بلدى الذي
صار ماءه كلام يجرى في عروقى و يعمق محبته اليه و من يسقى من ماء كارون كانه سقى من
ماء الجنة لأن بلد الانسان هو جنة و كارون هو جتى و هو ذاكرتى و هو الذى صار لقاء حلم
اسعى لتحقيقه فما اجمل الحلم و ما اجمل الذى صار حلماً في ذاكرتى.

و اذا سألتكم رأيي في مقاطع هذا الكتاب اقول بأنه كتاباً معناه اكبر من عدد اوراقه لانه يعبر عن
عادات اجدادى و عن عادات العرب عامة و هذا مفيد جداً لان الكثير من شباب اليوم يجهلون
عادات ابائهم و اجدادهم و ان هذا الكتاب يحمل فوائد متعدده، الفائده الثانيه في الكتاب
المذكور بأنه فتح باباً لأصحاب الهوايات بأن يبرز مدى تلك الهوايات و يقون ارض بلدهم
بمعرفتهم و اما الفائده الثالثه، الناس يعرفون بعضهم ضمن هذا الكتاب و يتشوقون اكثر لابداع
اكثر.

في الاخير اريدان اقول لحضرتكم بأن هذه الكلمات و العبارات عاجزه حتى تبين كل ما في
هذا الكتاب.

"هذا مالزم و دتمم سالمين"







الشعر الشعبي

ابوذيات و عتاب

الدكتور مسعود عزيزي

حصلنا على بعض اشعار الطبيب الراحل المرحوم مسعود عزيزي - ابو ياسين - من احد شباب الخفاجيه. يرجئ من جميع الامل و الاصدقاء ان كان عندهم شعراً له يبعثوه لنا.

اهيمن عُمر خلاني و الامل
ياشر كل صباح و كل ميه

حبيبي بَشْمَةُ بُشْرَى و الآمال
غلبى ما نَكَّرَ خِلَهُ و لامال

*

*

تخيني الف مرّه و اعيدن
اداريك العمر لوهاى هيه

سرور ايامي بحلامك و عيداً
حجري الباسط املائه و عيداً

*

*

اهمومي ابثو فتك راحن و سهلاً
ابعدد جدمك يهل مَبْعِدَ عَلَيْهِ

كطعت البيد انا لجلتك و سهلاً
حبيبي اهلاً ابهل المَجل و سهلاً

*

*

عن الافواه ابد هيهات منزول
منازله مَحَلَّ المجد هيه

عن الباري ابهگته اكتاب مَنَزَل
انجان النوم شاف المَجل منزل

*

*

موال في حق الامام علي (ع)

خلف خان زاده

مدري اَمَدِحه ابنظم صوتِ عذب حاربه
دين النبي شیده السيف الصميدع علي
غير الوصي ما إلى والدنيه جارت عَلِي

إشلون اوصف علي عگلي يخني حاربه
و بروض حبه فلا برّد و لا حاربه
رب العرش توجه و اعلى الخلايج علي

سلم لمن ساله او حرب لمن حاربه

*

*

* *

و يقول بعد الاسرفي سجون رضاخان في طهران:

آخ لو عندي سَلَف يعطي الجواب
 و أخلي الأسد يرعى بالدواب
 جنت أدگ احدود بِذِيرِ البَناب
 و إلفنم بيه اذبابه

* *

و عندما وصل شيخ خزعل الى الفلاحية ليطلب النجده ضد رضاخان، هُوت عشائر كعب بمايلي: "اتراب اطرام الشيخ اعلى اعينى" و قد رد الشيخ في البداة بمايلي: "اتصافه روطي يا گاع".

* *

ابودية شطاك

اسحاق القيم

نش شط العراگ و سُطر شطاك
 ينشدونى الرفاگه الشيخ^١ شطاك
 ولا واحد يخبط بعد شطاك
 شگل لهم ببواجفوف السخه

واناحاي

حنش الياير

طول الليل مانامن و اناحاي
 إشحده اليوصل الشاخه و اناحاي
 و ابهاي النوب ادگ جرنى و اناحاي
 و لو بس العروگ اتحوس به

مناظره شعريه

سيد عزيز الموسوى

هذه مناظره شعريه جرت قبل اكثر من خمسين سنه في الخفاجيه بين سيد حميد السيد على الموسوى و السيد جابر ابن سيد على السيد نور. يقول سيد حميد:

بعض وجد الرواسي ما تجنى
 البب شنهو يجابر ما تجيني
 عجب عگلي بهواكم ماتجنى
 المانع كون گبره الشاجريه^٢

١. يعنى الشيخ خزعل.

٢. الشاجريه او الشاكره، احدى فرى الخفاجيه.

* *

و قدرد عليه السيد جابر قائلاً:

جرت و الیید منها ابکور ماجت
اخاف ابهل خبر تلفاک اذیه

* *

دموعی ابدم لبو یعکوب ماجت
انا ما حب اخبرک لیش ماجیت

و فی مناسبه اخرى یقول سید حمید:

جفاکم نوم ماضاگت جفانی
هجرنی و بعد مازار الثنیه

* *

و جگ عمر العلّی الن جفانی
جابر یاتل عنه جفانی

زبون سودانی^۱

اجیت الیوم أندبنک گوم او گلی عدیناک
یابین افرزته امن ضلوعی

*

هوسه

موانت التصیح الصوت خالی یا هله او حیاک
حافه البین فرگنه الأسد چا بعدوین الکاک

*

ملاکریم البکعاتی^۲

و علیک اهروش گلبی اذبلن والون
مثن وانشد علیهن ابیانویه

*

والون

کل مصباح ازید النوح والون
رکایهم یثن باللیل وانون

*

من ترابا

هادی صیاحی^۳

چیب کل الفنایم من ترابا
لچن هذا الوکت شوکدرمیّه

یفل ولفی ابلعنه من ترابا
ایصفی الوکته ذهبه من ترابا

۱. شاعر شعبی من الاهواز.

۲. شاعر شعبی من الاهواز.

۳. شاعر شعبی و مدرس الادب العربی فی جامعة الاهواز.

* *

لوتاه

أريد اتباع فيه العگل لوتاه
انه خوفي من المربوط لوتاه

*

ايغير البعير السلامي

أحل من الحبل سبعين لونه
ايصير اكلف من التايه عليه

*

ياداي

يايحصل دوا لداي يا داي
عليهم جنت أيد اثنين يا داي

*

انفطر جبدي و نرف كل وكت يا داي
الدهرخان و غدوا تحت الوطيه

*

وليمر

صعب فرگاك يا صاحب وليمر
طفت ناراقضى ابجك وليمر

*

نعيم حميد الزبيدي^١

اذن كل وكت ظل يمي وليمر
صُبْغ مثل الثلج ما بين اذيه

*

وايران

ابخلخاله يدگ كل عود ويرن
لندن ما جنت هل جين وايران

احمد عادل احمد

و من شوگه جميع اعضاي ويرن
ولا ابپاريس يحصل جديمه

١. مدرس الادب الفارسي في ثانويات مدينة المحمرة.

موال:

مهدی آل علی

ياحلو العيون يلى ارموشها فاتنه يمته عليه تحن موش الوكت فاتنه
طال انتظاري الك اشكد بعد فاتنه خليتنى ابضيم موش اظلم عليه الوكت
وايامى سوده اصبحْتُ ودموع اهلن وكت من ضيم الوباى چليت اعله رمح الوكت
خافن فرد يوم يگرب يا حلو فاتنه
* *

ابوڌيه:

تنداڪ الوكت و لفي وفاتڪ او گلي اشوكت تڻتلى وفاتڪ
خافن يوم تنگرب وفاتڪ ونظل حرات ابگلى او شچيه
* *

ابوڌيه:

لف الضيم دلالي و كاره او شد احضون من عنده و كاره
صرت چل طيرمن يڦگد و كاره و خاف امل جبارى اتعيل بيه
* *

موال:

من جور الايام ما مرابجفوني كرى
ابذل صفت عيشتى مله دليل او كرى
تميت انه انوح و الدمع خدي كرى
يمته بجيني الفرج و اهلل عيدي يهل
و تعود الايام و اذ كر كل رباكم يهل
او لابد يشف يوم دمعي الجان غصباً يهل

او تنزال الهموم الشاد منهن كرى

* *

ابوذية

زمانى حمل الدلال بس هم اوغده یرمى على ابزم بس هام
گالوا قيس مثلك گلت بس هم انه الموت اخفه اهلى عليه

* *

موال:

ماريد من اخوتى بس مرجبه و يا هله
الذين عند اخوته عز يحب و يا هله
كلمن ابشده وگع تعنوا اله او يا هله
بل موزمه انه اهلى محد وصلنى ومر
ما شوف عندي ذنب بلوا اجتنى ومُر
خلونى مر الصبر منه شربته ومر
لوتاه اخوك ابصير اتبه بعد ياهله

* *

هوسات في حق الأخ ابوحنان:

تهب نسات من كارون محوبه بوراق الكتب بلذهب مكتوبه
قصد يوسف يحيى العادات مطلوبه بكتابه يـفخر كل عربى

*

*

انت الفخرانت التحى العادات عربى انت اصيل اتنور الگعدات
ادعى الله ينصرک يا ابو الشيمات بکتابک ذکرت الناسى

*

*

ابیات عتاب:

ولا ضیم الدهر غیر شکلهم
هلی الما جلوا بضرب اسیوف

*

هلی یلما خلگ ربهم شکلهم
هلی بالکون ما منهم شکلهم

*

اوعلی البطحه فلا یوجد سواهم
گبل لا یبتدی برضه و هوئ

*

هلی او یهل العرش ربهم سواهم
هلی یلما خلگ ربهم سواهم

*

ابیات من المیمز

محمدرضا اسدیان

گلبی مهماضیم الدهر خَلَّه
وَ أَنَّه فلا تثل علیه یَمْشِکِر

*

یا صاحبی یل کِل وِکِت خَلَّه
نایه فلا یندل درب خَلَّه

*

وَ أَجروح دَلَّالی الیثل ما شَلها
أهبا التگیث هِمَّ الکلب مِن یَکثر

*

أهموم إلیّی حَتّی الجبل ما شَلها
أبفرحت أَخوتی المونه ما شَلها

*

حُبکم آشوفه کل وِکِت شاملنه
ما أَنه وِدکم لو أَضَلَّ أَتهبَر

*

یَحباب ریحتمک عطر شاملنه
جَات الذی ییکم جَمع شاملنه

*

یَشکی هَضَمها للخلگِ وَالْمها
مُشفق صَدیق و لا أَضَلَّ اتَحیر

*

گلبی أَلأخوته ما بَغض وَالْمها
بَلکت ذَوه إلیّی نعت وَالْمها

*

اکثرنا بالام أَو جِزن خَلَّته
ضَلَّینه نَتَهَل وِإِحزن زاد اکثر

أَحداث ایام الزَمَن خَلَّته
لو ما عطفکم کل وِکِت خَلَّته

دارمی

فَإِلَهَ وَ أَلَفَ مَکَوَارَ صَابَنِي بَلَرَّاسِ *	مِنْ يَانِي خَلَوَ الطُّولَ جَرَبَتِ أَلْأَنفَاسِ *
کَلِي أَلَامَ يَا صَوْبَ کِتْلَهَ أَلَامَ رَاخِ *	يَوْمَ أَلْقَنِي فُلَيْتَ مِثْلَ الْبَدْرِ لَاحِ *
عَابَنِي طَرَفَ الْعَيْنِ وَ أَتَبَسَمَ أَشْفَاهِ *	فَرُوحَ عَطُورِ أَوْهَلِ مِنْ أَرَشِفَتْ فَاهِ *
نَادِيَتَه مِنْ أَبْعَدَ يَزَانِي اَزْوَشْکَنِي *	عَزَمَتْ أَرَشَفَ فَاهِ جَرْنِي أَوْ سَبْکَنِي *
يَوْمَ الشُّبْکَهَ أَبْشُوكَ صَابَنِي فَرَحِهِ *	کِتْلَهَ أَلْکَلَبَ مَالُومَ بِالْکَ نَجْرَحِهِ *
يَوْمَ أَلْتَمَعَ مَجْرُوحَ کَلْبِي وَ لَفْضُوعِ *	خَزَنَ أَوْ تَلَهَّفَ شُوكَ وَ ابْکَتَ الدَّمُوعِ *
کِتْلَهَ أَلْجَرَحَ مُودَايَ جَارَحَنِي خُبْکَ *	لَوْ سَاعَهُ مَنِي أَتَغِيبَ عَيْنِي أَعْلَى دَرِيکِ *
جَاوَبَنِي مِنْ أَزْمَانِ کَلْبِي يَوْدَکَ *	أَصْبَرَ بَعْدَ چَمِ يَوْمَ تَلْکَانِي عِنْدَکَ *
وَدَعَنِي أَلْمَحْبُوبَ شَمْنِي وَ أَشْمَهَ *	لَوْ صَحْلِي ابْگَهَ أَوِيَاهِ وَ ابْگَلْبِي أَصْمَهَ *
رَبِّتِ التَّحَبُّهَ الرُّوحَ کُلَّ وَکْتِهِ يَمَّکَ *	بَلْکَتِ يَزِيلُ الْآهَ لَوْ کَثُرَ فَمَّکَ *
رَبِّتِ الْحَبِيبَ اِيکُونُ شَمَامَهَ بَيْدِي *	بَلْکَتِ يَسْلِي الرُّوحَ وَ اَنگَلْهَا هَيْدِي *
مُوکِلَ حَبِيبَ الْهَانَ يَصْفَهَ اَعْلَا کَلْبِکَ	أَلَهَ التَّجَرِبَهَ أَسْنِينَ عَنْ لَا يَغْلِبْکَ

بیتین میمر

سید حمید الشبیری^۱

اليوم العشايرنه المجد عادلها
الذاک الزمان البي عليها اتجبر *

يابو نخيله اعله المتن عادلها
من ولّی الاقطاعي الذي عادلها *

دارمیات

موسی جرفی

قال مظفر النواب:

بطلک بالا صباح
لا جیه و ارتاح *

أطلک والأطلک بیه
لا هوّه یرضی ایجیب *

قلت له:

معرض بالا صفاح
بیه و بالا صباح *

اطلک والاطلک بیه
خلاتی اطلک دوم *

ایفل یطلک اویای
وائر علی اچلاي *

اطلک والاطلک بیه
یرفس گعدکل صوب *

عتر بالاطلوگ
واببطنی مخنوگ

اطلک والاطلک بیه
گلی المیب اشلون

۱. شاعر شعبی محمراوی و مذیع فی اذاعة الاهواز، القسم العربي.

عيش ابغزلو موتك دونه

مهدى الملا فاضل*

موش گوم البس تهم بفلوسها
 الناتجد من بينها الخس الخيس
 السيلتله دموم وانفس شوسها
 العز رماح ابو غنى ابصف يصف الصفاح
 و سبگ للعليا و لبس ملبوسها
 العز فيزغ و مآزرا بيوم الفريج
 و لاگت اهله الحرب چنھا عروسها
 العز كرامه و مفخره و عقه و قيم
 العز تحصده التم شيم مفروسها
 العز گطع زوره و فلا و طرة بحر
 العز كرامه الأبت ذله تدوسها
 العز مجالى زاهيه ابزهو الرجال
 الدوم خامت عن شرف ناموسها
 العز تغالي و روغ من من كل رجس
 و غاش يستمعنى ابمغاني دروسها
 العز فضائل فايحه ابفوح الورد
 العز ضوى التفوي ابجدفا شوسها
 العز سناح العز صلاح العز سلم
 و علم للهشت جهلها بفوسها
 العز ستمو اخلاق موطيش و غرور
 و بتركل ابذالندگ ناقوسها

العز يعز گوم العلت بنفوسها
 العز يعز گوم التجود ابكل نفيس
 العز صليل السيف ليشير الوطيس
 العز تفاني و تضحيه و نهضه و كفاح
 العز حليف الضاح حي على الفلاح
 العز صبر و مضارب اباغات ضيج
 العز عرازه و بزل لو ثور الهيج
 العز شهامه و مريله و نخوه و شيم
 العز عزم وافي و حزم كافي و همم
 العز سرج خيل و سحگ ليل الخطر
 العز فداء العز شهاده و دم حمر
 العز مضاييف غامره و گهوه و دلال
 العز سلف محمي ابصناديد القتال
 العز ايبانه و شمخره و عزه نفس
 العز يدركه الناترك غيره أمس
 العز گلب أبيض نظيف من الحقد
 العز مآثر زاسخه و ماضي و مجد
 العز نزاهه العز نجابه العز حلم
 العز ثقافه و فهم و ذراك و علم
 العز كياه العز قراسه العز شعور
 العز تخاشي و اجتناب من الشرور

العز عَلاَقَات و صَدَاقَات و أَخَاء
 العز لِيَادِي البِر بَذَل مَأْنُوسَهَا
 العز مَكَانَهُ العز وَجَاهُهُ و إِعْتَبَار
 الحَوَى الكَل مَعْنَى الشَّرَف قَامُوسَهَا
 العز مَوَاعِيد و وَفَاء أَبْكَل و عَوْد
 البِئِمِ الأَجْيَال عَلَّت رُوسَهَا
 العز لِسَانُ الْمَا لَقِظْ غَيْر الصَّوَاب
 العز مَنَارُ الظِّل عَگَلَهَا اِيُوسَهَا
 العز إِغَاثَهُ العز أَجَارَةٌ مُسْتَجِير
 و گَال إِيْدَالُشُورِ عِزَّهَا و بُوسَهَا
 العز ضَرَى الحَكِّ العَلَى الْبَاطِل يَدُوس
 و يَعْزِيسُ گُومُ الْعَلَت بِنَفُوسَهَا

العز مَوَاسَاة و مُرَاعَاة و وَفَاء
 العز نَدَى و مَنَحُهُ و عَطَا و جُود و سَخَاء
 العز رَزَانَهُ العز حَيَاءُ العز وَفَار
 العز كِرَابَهُ العز عَشِيرَهُ العز جَوَار
 العز مَوَاطِيقُ و ثِبَاتٌ عَلَى الْعَهْدِ
 العز نَهْجُ مَوْرُوثٍ مِنْ عَهْدِ الْجَدُودِ
 العز صِلَةُ أَرْخَامٍ و العز إِنْتَابُ
 العز قَهْمُ كَلِمَةٍ و عِلْمُ حِكْمَةٍ و كِتَابُ
 العز مَحَنُهُ و غَاطِفُهُ و صَخُوةُ ضَمِيرٍ
 العز أَشَادُ و شَارُ بِالظِّلِ يَسْتَشِيرُ
 العز كَصُ خَيْرِ الشَّعْثِ مِثْلُ الشَّمْسِ
 العز يَذَلُ گُومُ الدَّنْتِ عَدَهَا النُّفُوسُ

قصيدة عاشك

عادل كاظم العبدري^{*}

عاشك و العشك موعيب و ادري العاشك ايلومونه احبابه
لچن ميهمني حجي الناس مهما اتلوم بيه النار لهابه
عاشك و ادري بالعشاك واحد هم تفروح اخضيرة اطياه
عاشك و بمرار و ضيم نص عمري انگضه و سويت انا اكا به
عاشك و ابجي ليل انهار موش آنه هذاك اللي نه احبابه
عاشك و الكلب يا ناس اشو چم عام ما بيتوا غيابه
عاشك و ارتجى النيسان فلاح و زرعت الصبر و اسبابه
عاشك و الدهر يا ناس نبتن بيه أنياه
عاشك و آنخه بالأشراف كل يوم و اوڊى اشيوخ خطابه
انا المجنون مو ذاك الصدك مجنون اثارى الناس جذابه
لچن موش آنه احب ليله احب الوطن آنه و ما به و اترابه
احبن هالوطن يا ناس كل يوم و تجيه الناس نهابه
احبن سنبل الكيعان و الفلاح لو يتنگب انگابه
احب السلف لو بالليل طريقه و غدت تتابع اچلابه
احب سوگ الخفاجيه و احب اليه يتمته و احب شارع الدبابه
احب حتى البو جلال و جميع اهله و احب الشط لئون ايزود خنيابه
احب كارون و المعروض و احب السابله من تفيض احب شطج بچذابه
احب هورج يالحويزه و احب كل شبر من گاعج يحبابه
احب الهوفل امن ايفيض و البيگار و ازالامه الوجابه
احب أسير و الدقار و السيديه احب امضيف اهله المنفلگ بابيه

* شاعر شعبي من الخفاجه و هو معلم و طالب جامعي.

احب دیرته البیتین لو جیته شباب و کشخ بشیابه
 احب قرية البردیه و الرّفع لَوْن بالمکصر ابگعدون شیباه
 احب نخل الحمیدیه ابشهر نموز لوتتلامع ارطابه
 احب کل نخل دیرته نخله الشامخه ارگابه
 احب امضیف اهله المایمل الضیف و الخطار سخابه
 احب دلّه قلی الصفره لَوْن مَرگص وسط چانون و ابنیران لهابه
 احب فنجان گهوتنه پرن بید الگهوچی ایدور بحبابه
 احب صید السمج بالهور و الصیاد لو عامل الکلابه
 احب سيف اهلي البّار يوم الكون لو يطلع امن اگرابه
 *

هلي کلمن یوصفهم عجز و ایروحن الجلمات من باله
 هلي الماگدر یوصفهم الشاعر عجز منه الگصید و عجز مواله
 قلی المانامو اعله الضیم حتی الگمر نام و سهر و ابداله
 هلی منهم یخاف اللیل من عج خیلهم هالضیع اهلاله
 هلی امن احفاد ابوالحنین حیدر و النبی و آله
 هلي اهل الکرم و الضیف اهل امضیف عیب اتجزرادلاله
 هلي اهل العزم و الحیل وکت الظهر لو یغزون چتاله
 هلي الطیبه سجایاهم حتبه و غیره و ناموس و اعداله
 قلی ثوب الکرم لایج علیهم حلو تفصاله
 قلی اهل الخواچی السود محله العگل فوگ الراس میاله
 هلي محله عراضتهم اذا هوسوا شبه السیل سیاله
 هلي اسباع الحرب هُما علی ا ظهور الشکر بالحرب خیاله
 هلي الماضي شهیدیه شهد چرچیل یوم الکسرو انزاله
 هلي ارباب النسه الطیبات علیه و فرجه و اجماله
 هلي مایهم الّمد ایده یوم الضیج لو ضل یا کل اسحاله
 هلي الحرگو علم لندن قلی المامشو للأجنبي فصّاله
 انا المنجور یشهدلی هذاک أنه الشهد چرچیل بفعاله
 آنه ابن الزحف عالطوب بس مگواره ببراله

الى نسيم كارون

رضا مهدى الحويزى*

اخ يوسف هذا ما اتقدم به لكم فى حق نسيم كارون:
 هـله ابكارون و النـمة العـذييه
 بـبه انـجوم ظهـرت بـبه افـاعيه
 يـل البـبه المـجد تـكـمل مـعـانيه
 نـمة شـوگ مـعـوله ابـثر و ابـيات شـعـريه
 نـمة شـوگ مـن ابـن الجـنوب الـهر لـيلـه
 يـل مـنـه المـطـور نـفـوح و رـديـه
 بـبه اـمـر الـديـوان، نـيم الـيابـت الخـلان
 و الـگـهـوه التـناغى الدله و الفـنـجان
 شـفـت آنـه النـيم ابـليه گـمـريه
 شـمـيته و شـبـگـه ابـروح شـعـيه
 عـرفـيته امـن اهلـه و أمـه عـريه
 شـبـگـيه و شـبـگـني، شـبـگـت "الواعين" ذبـج الـاجـت عـصـريه
 اسـهـرت طـول الـليل بـحـروفـه و مـعـانيه
 البـبه اشـعار، حـزـورات و الهـوسـات شـعـيه
 غـمـرتـنى و خـذتـنى الدنـيه للـعـشاگ فـجـريه
 يا طى النـيم البـيك كل نـمـات شـرجـيه و شـمالـيه
 فوگ الفوگ علي، مثل موجات كارون ابلياليه

ديرة هلي

عبدالحسين الزابي الطرقي

ديرة اهلك الزاهيه
 وارجالها ابيوم الوغنى
 ديرة اهلك الزاهيه
 يا ديرة العز و الفخر
 بجبالج ابواي ابهل
 فاشل ابهره الهاجمج
 تاريخه ابزود الزلم
 اتراك و الروم الفزت
 ظلتي دوم امعززه
 چنگيزخان او يا لتتر
 و ارض الجهاد اتظل زمز
 هوسات اهلك اهل المجد
 ربهان ما لضعى العمر
 و ارجالج الما تنكحم
 يا ديرة العز و المجد
 و الفارگ و حس بالالم
 واديارنه او ياهل التلف
 خالقه عز جود و شرف
 بالخير و العز و الشرف
 و اسوالف الجد و الشعر
 و امضايف اهلي ابكل وكت
 نيران بالظلمه اعليگت
 لمضيف معمر ابهله
 من يكرس القى العصر

كل لحظه احب طرواها
 بيها العرب تنباها
 مزورعه بيها الغيره
 مثلج فلاح ديره
 اصبح خصمه ابهيره
 و اجيوشه لف الواها
 يكتب و عن ما ضينه
 و الغير تشهد بينه
 و انذل المعادينه
 تمت اتلول اشلاها
 لهل النضال و حوره
 گلب المحب اتوره
 لجلج يهيه و غوره
 دوم الخلك تدراها
 ارضج ثمينه و طيه
 ريحه هواج اتطيه
 ضيف اللفاها اتحي به
 هاي الشيه انطاها
 تزهي الشيه و حلوه
 لهل المجالس منوه
 للضيف امان و ماوى
 للستاه يستعناها
 و اتفوح هيل ادلاله
 يحله و يطيب اظلاله

و انهارنه التجري ابعذب
 گعداته ابقي النخل
 اتذكر ابطرة الفجر
 تري الطراريد ابامل
 حلوه الطييعه اويا لوكت
 لو شایل اهموم الوكت
 من نرجع ابكل العزم
 نتفگد ابوت السلف
 چته ابفردتیه و گلب
 بالفرحه و الشده سوه
 يتبشر الضيف الگصد
 و الخايف انشدله العزم
 نتأبئ ما ناذي الخطه
 و الطييه لو قلت حنيم
 حن الجوار المنوصف
 نكرم الجاروبي نهم
 ما نراوغ الصاحب أبد
 منها جنه الحق و الصدگ
 طبع السامحه اويا لأخو
 نيرانه ابگلب العده
 و السلف زاهي و يفتخر
 ما تابعت فعل البطل
 شيعه الحيد المرتضى
 حب النبي و آل النبي
 لو نادو الدين انقدر
 يا ربّي احفظ هاشم

وبه الشمس تتلاله
 ما نني اشملها
 للهور من نتعه
 صيد السمج من فته
 و الطير من يتفه
 كلها ابجعل نساها
 و الخير عدته اهوايه
 نعزل سهم بأكفايه
 ما چان كل من رايه
 و النخت كله احماها
 حينه و يامن بينه
 و على المهمه انعينه
 آله الذي يا ذينه
 بطباعه تلگاها
 عند القبایل عدنه
 و اصبح خوينه وودنه
 و انوافي الواعدنه
 و الزله ما نساها
 مذكور عدنه و عاده
 يوم الحرب و گاده
 دوم الوكت بـايواده
 و الحگ صبح مشاها
 تمشي ابطريقه ورايه
 منهج لهلكه و غايه
 يوم الوعد و قايه
 بالنبي و سورة طاها

نمشی

وجدان الحویزی •

کلج امل
 کلج خبر
 الدنیه تنشف لو بچینی
 و تکبر و تشمخ لو حچینی
 انت اعیون اللمیع
 انت اطيور الریغ
 بالسما و بالغاع
 انت
 و نو مطرتی
 و لو جریتی
 تفرح الودیان و الفتیان
 واحنه نمشی
 اویه الشطوط
 اویه النخیل
 اویه الیلب
 نمشی و نفتح اذراع
 للمزارع
 للشطوط
 و للکصب
 نمشی و نمشی و نمشی
 و نشتم من هوئ التاریخ

ابو نؤاس
 ابن معتوگ
 و الگيم و ابن هارون
 و نشتم العبير الجاي من كارون
 شاهد خيل
 و بقايا اسيوف
 و جماجم ناس
 من عسكر مكرم حتى عبادان
 منقوش الحزن فيها
 و اجيوش الزنوج الوصلت البغداد
 و اسواگ الحويزه
 ايفوح منها الهيل و الريحان
 نمشي و نمشي و نمشي
 بالحناجر بالخناجر
 نحمي الكيعان و النهران
 - الداستها بقايا الشر -
 و ايموسم العكيد و النيان
 نعدل ايوت الشعر
 اليه اللبن و الزبد و الكهوه
 و اهل الجفافي گاعده اويانه
 و نلعب امحييس
 و انسولف سولف ستر
 حتى بگضي الليل
 بگضي الليل

ادموع الوفه

محمدباقر آل مهدی *

گعد حبک ابگلی اسنن، حُب عبله ابگلب عتر
 و کلماردت احب غیرک اشوف الگلب یتبختر
 موبس آنه احبنک، هذا طبع بالعبر
 جمیع العارفه ابحه، حتی العود لو خضر
 لکن عتب عدی اویاک، گبل لا اعنب أنعدر
 اشگد عمر الصبر گلی، اشگد الگلب یتترمر
 تدری العرب عده امثال، و امثال العرب تنکرر
 والمضیع ولف یبگی، الذکت الباب یتنظر
 کل یوم و خذانی الشوگ، ساعة اکبر و ساعة أصغر
 بالجله أظن إیسی، بعدها اسبوع لو اکثر

* *

کنت الحرثه بر موشی خفت احذاک تتقدر
 و بدموع الوفه بخیت ذریک یا حلو المنظر
 و بعد هذا و ابد ماجیت و ضل الگلب یتحر
 و گمت انوب ادور اعلیک ادور اعلیک و تتر
 و مو ظلمه یبعد اجلای بگیت من امشی اتعر
 و چم مره سمعت الگال بعده یشر و یسر
 ثلین العمر خلص و آنه ابشوگک أنعطر
 و لو باقی العمر ظلیت، اظل الجیتک اتنظر

احبيه

جميل مباحي ▪

مره بزوف الدرب
 شفتج ورگ ينگط حنين
 و مره، دمه ابعين فصليه لگيتج
 شايله اسمال السنين
 نوبه دنه اتخايلتج، بيچ فحطان و حزين
 كتبه عل حايط گرينج
 نوبه يسه، نوبه اتلافت يمين
 و مره
 بين المستحه و شوگ المباع
 دنگينه امحرين

مره
 زفيتج شعر،
 يا مه حچنه اوياج يابه امشگين
 نوبه، بيد ابنه لقابه لگيتج
 "داده بهداي النعاوي"
 احبيه تبجي ايساع لو تسمع ونين
 و مره

عترنج بحر و شطوط
 كحليت الروي بدموع الجين
 نوبه بين الناس شفتج
 واحنه بيچ اموسلين
 شايله غيض الله كله
 و دم اوادمه السجين
 صادفيتج بين كتب اكبارنه

و کتب الصغار
 چن غریبه املبه "آبان و شرین"
 انصورتج، ضحچه بشفاه
 الغریب ایگول ماتت
 مادره و یانه انتی منّوه
 بالنفس و الخطوه عاشت
 واحنه و اللیل و نجمه
 و لوعة الوادم تشبه
 انرد علیج و یم کتبتج
 نکتب احروف و علیه امبمرین

ابیات ابوذیه

کاظم آل غزی*

اغدرت ذیج المضایف و الهدنه
 شجاعه و لکرم و اهل الحمیه *

من الفولاذ خلخاله و حيله
 خفاها و اصبحت تحت الوطیه *

المرض و الشیب یا صاحب شملها
 اترکتنی او ما بعد تنشد علیه *

ذلیل او لاله گعده و قومه
 ابتاع او مادرئی شنو القضیه *

اظعون الاهل عنی ابعد شان
 احترگن من زفیر الصاریه *

اجرحن گلبي سواف و الهدنه
 العرب بیت الثقافه و الهدنه *

الدهر و مکاربه اشیا بک و حيله
 الملوك اعجزت من مکره و حيله *

دم تجری دمع عینی شملها
 احباب الماتل منی شملها *

رجل الما یرید اسمه و قومه
 ابرخیص انحرالی موسم و قومه *

یگلی اشتتظر شترید شان
 ثلاثه ابگیض حرّ الصیف شان *

يجل الليل

عدنان آل غزى*

يجل الليل ودموعى تصب صب المطر و ياه لو چلچل الى ابظلمه
و اگول احاه يلحازن متنى يطلع اهلل الفرح الله او تنجلي الظلمه
يجل الليل اوكل دمعته تذكرنى ابالف دمعته التهل من كل طفل يتمان من امه
او يتعاون عليه الليل و احلامه بدت تظهر الى سوده و الى ظلمه
يجل الليل و انتظر صبح آخر لون اىكون احسن من صباح الماضى الغبله
ولكن شيتغيرو احنه كلنه انيام مثل ما ناموا اصحاب الكهف ظلمه
يجل الليل و اگولن يا شمس و هجى عليه ابنور بلجن تنجلي الظلمه
ظلام الليل ما يمجيه غير النور نور اربع تعش ليله
يجل الليل او كلام ايطر على بالى لاوين القدس محصور ما ينجه
و اول قبله الاسلام تنجى من الكفر و يهود و الظلمه.

ابوذية : سماها

توفيق آل غزى**

روحي ابرخص للصاحب سماها
تخلي النار بلحومه سرّيه *

او عليك الدمع يجرى و نهتاني
يصاح اجفاك عن او عمل به

وحك من واصل السبعه سماها
العرب آفات لو تنفض سماها *

امنعني الناس منك و نهتاني
جفيت او گمت اصيحن و نهتاني

* شاعر شمسى و طالب فرع الادب العربي في جامعة عبادان.

** شاعر شمسى من قرية الغزى في الامواز.

ابوذیات:

عبدالعباس بیت صیاح*

بدگ هاون مضایفها و ادله
او علمهم دوم یطرخ بالثیه
*

او عدوهم عیب بتوهم یمرهم
ولا عاصف یهزمهم جیدینه
*

ایوم الکون عدعینه وجدنه
الشهم حاتم ابو اچفوف السخیه
*

وابچی للبچه لجلک و رجلک
یردون الخصم بالموزیه
*

ولا یمنی ابچی الواشی منشر
وابطیه کل وکت تحچی البریه
*

او صرت ائبه الطیر التاه و ل شاه
شبه فرعون چانو عالبریه
*

هلی اهل الحچی الطیب و ادله
طبعهم یرشدو التایه و ادله
*

هلی نیران ما یطفه یمرهم
نخل عالی الما ینگص یمرهم
*

الصاحب لو گصد حینه وجدنه
اخبرک طی قبیلته وجدنه
*

ابگد اغطاگ مدایدک و رجلک
ایوم الکون لم گومک و رجلک
*

حلاة الرجل یتحفظ منشر
یسخلی بیرقه بالعز منشر
*

مره اریف او مره اصیح و ل شاه
ارویضی^۱ ظلّمه عیب اناه و ل شاه^۲
*

المیمر:

او حبکم هو، الا نظم شعر خلانی
او نارالهجر بگلیبی ظلت تسعر

روحي تحن الکم غدت خلانی
حادی الظنن یوم السر، خلانی

ابو ذيه يوماي

شرهان الزرگانی^۱

الك يوم التشف ابصير يوماي	اخلي چف عدوي ابفشل يوماي
الرشي اتراب بلعباس يوماي	ارثه ايماي يوم الموزيه
*	*

موال هملي

يا عين جودي دمع و اعلى الوجن هملي
من حيث اشوفن كثر من الوكت هملي
ناحل الحيل اصبحت ما من بعد هملي
لحباب گلي الجنة لهم اشد راحلي
تميت من بعدهم اصفك و دگ راحلي
اتله بس بالقبر ما من بعد راحلي
ادري احبابي المشو ما ظن ترد هملي

* *

مقطع من قصيده شعبيه

خالد مزروع^۲

مسعود ناطور العلم او حارس شيه التفاك
يا ماسهر گبض و شته عن الغمر لا يباگ

۱. شرهان السريد الزرگانی شاعر شمبي من قرية زرگان البوفاخل. ۲. شاعر شمبي من مدينة الخفاجيه.

شوق شباب اهل البلد او زاح مضم الحراگ
 کل دومي بيک آنه افتخر يا گوش ابحور اغماگ
 بلشافي اجروح اشکر و کلف جرح، جرح فراگ
 موبس شهاده واحده خله الشهادات اطباگ
 يفحص المرضه بهتته ما شفت اله خلگ انضاگ
 بوجوده سرور الشعب او روي تير باشواگ
 و اليوم روي الفاگده اتحن، حنين العشاگ
 او آخر عهد انعاهده إبتظر الگمر لا يباگ
 ابنظر الگمر لا يباگ

* *

ابوذية "وبعد"

علي الغنيجي^١

گلي ما يهد ابلطم و بعد
 علي ذاک العزيز الرحل و بعد
 و لا تحصل اهمومي ابکتب و بعد
 راح و راحت ايامه الزهيه

هوسات

ابوفهد*

هذه هوسات من شاعر غير معروف انشدها ضد القزاق بعد دخول قوات رضاخان للمنطقه و
 يذكر أن جندي القزاق كان يلبس لباس ازرق.

ابوزرگه بعد بالک تمر بينه
 تيلک هل صفی کل عواچينه
 إنکړهک من تحاچينه
 يزرگ وياک اتنا فينه

١. المرحوم ابو صالح علي الغنيجي شاعر شعبي من الشيعيه في مدينة شوشتر.

* المرسل، ابوفهد، معلم في مدينة البسين.

* * *

الزرگ صعد لجباله
میث ما شل حالي ائیل حاله
إخْمیر او ما یل ایلاله
وِیساك ابطیب فلیه

* * *

حزورات

صادق سبیلوی^١

* شِطِیْطَه بَطِیْطَه عُبرَتْ إِلَیَّ أَمَحِیْطَه^٢ * سوْدُ سوْدُ لَا یُثْرِنُ مَا یَ وَلَا یُکْثِرُنْ عود^٣ * صِبْیَه
زَرَنْدِیَه عَلَی الصَّوْتِیْنِ مَبِیْیَه^٤ * ایال خُضر حاوِیْهه خمر^٥ * طیر الطایر مِلْتَمْ و عَلَی عِشْتَه
مِیْهْتَمْ، اَتَدْبِیْحُه مَا تَلْکَه بَی دَم^٦

* *

حزورات

جواد فریسات^٧

* مفتاح حدید و نواطیر عبید^٨ * غموس الزاد امغطی الصُرْم^٩ * یزرب و یرعش^{١٠} * اَسْوَد
أَسْوَد مِثْل الْجَبْرِ یُطْفِر طَفْرَه الْخَنْزِیر^{١١}
* اَشْفُوْک الْمَضِیْف^{١٢} * إَشْبِلْ کُمر^{١٣} * إَشْبِلْ سَدَانَه^{١٤} * إِبْرُ عِیْکَکْ و مَا تَشْوَفَه^{١٥}

* *

کرر هذه الجملات کل واحده منهن عشر مرّات:

* حُوش خَزَعْل حُوش حُوش * سَمْجَه وَنَصْ چِیس طُرْشِی
* *

١. المرسل تلمیذ من الاهواز ٢. السمجه ٣. الصهاوي ٤. الشمس ٥. الرجبه

٦. النحل أو زنبور القتل ٧. المرسل تلمیذ من الاهواز ٨. الرجبه ٩. لبة الخروف ١٠. الإنخل

١١. البرغوث ١٢. کومة غراريف ١٣. چمب أخمر ١٤. واوي مگطوعه ذاته ١٥. النعاس

لعبه شعبیه

في هذه اللعبة الشعبه الرائجه بين اطفال العرب، تلم الاطفال و تشد هكذا:

سیاره حَمْرَة	طَگَت السَمْرَة
ارجع بماطور	جیب اَنَه دَختور
دختور هادي	لابس تراچي
تراچي اُمّا	تمشي و اُثغمه
غَبّاها الله	

شعر المراه العربيه

هوسات

سعيدة الجاسم العبد السيد

فجعته ابور عزنه الجان مَلّفانه
بِـهّامه كل عين انصابت *

شوف البين دَبر فعله و يّانه
حَطّ الهم وسط الكوض و ارمانه *

و خل نصب مقامه ابوسط ميدانه
خَلّ بينه يا حيد افراگک *

خله اترفوف الرايات حزّانه
روحي اِتذوب اشوفن خالي امچانه *

بناعي البين تا نيني لهونك ذاب دلّالي تانيني اُرد انشدك صِگدمات و مشي الغالي
يمن گوטר ضمن عمرک اُوابنک ما اله والي گطع ورده و بگنی البستان ذابل يا غصن عالي
دلالي يا خويه اتفطر

نعاوي

ثريا حمیدی

على ام العگل وام المعرفه
ترفه و لذیذه و ماي عیني

* *

اتلوگین یا شيله يترفه
تراشيلت أم البيت كلفه

ما اعرف عدوي من صديجي
على ريحة امي عاتيتك

امشي ابهيمه و نشف ريجي
تبميت خال ابني رفيجي

نعاوي

مجیده الياسين الجاسم

كل من عليها ضيم تركب

و يدفع ابمشحوفه امرگب
* *

موچپ على العلوی امنگب

دصبري يخته دربته ابعيد

و معارکه و غیظی شدید
* *

و دینله يید الرعيد

و صاحو على الفرسه اتفرج

و ازمور التفک بلیل تبرج
* *

اتعارکو و الگمر مشرج

شفتی الضعن من شال و أبعد

و لا تکحلین العين بأسود
* *

لا تضرین الراس مفرگ

اذکرن ظریف الطول و ابچن
* *

یا نایمات اللیل اگعدن

ینشد على من ماخذه ايناب

داير على الشارب انگاب
* *

خیال هل طر السراب

و عونہ اللگه ابن امه و حچاله

و یرى ترى ليله و نهاره
* *

گللی مثل حطب الشماله

صبايه و بلاها الموت بلوا

ایله عگله للغوی
* *

صیان تمشی بأرض شلوه

هله یخال ابني بهیوب

و بصایته لعب الهیوب

کل الهله بلیای مهفوف

اشعار و اغنيات من التراث الشعبي

د. سهيلا عزيزي

لاله و لاله و لاله

لاله و لاله و لاله - اولاله

من گذلتهه ابطير شرار
چنت اصبح بيهه كويني

جنتي السمره تغرف نار
والله لوماني خطار

*

ببت الثمر يا بيتج
جبت السوده عليه

يه السمره بيتج بيتج
دنت نفسي و حيتج

*

خلي الحلوا بهواها
و انه اتبذه و باقا

نعله اعلى امك بالشايب
و انتة تدخل للجنه

*

دك الوزوز برده
من لزگته عل فته

نعله اعلى امك يا لثايب
صبح يشتكى النفوف

*

هج احيره و طگيني
آخذ فصلي امن ابتيج

يم اثويب الحريري
والله لوايطيح ابيني

*

خلاتي ابذيج الجبحة
عله شان ام صديحه

ابتيج النصراني
و الزلف ينگط ريحه

*

خليني اجلب لونه
گليج عليه شلونه

يم اثويب الحريري
گلي عليج امعطب

*

لاله و لاله و لاله - اولاله

شجو بخلو عی الفاله هاذ العشک و افعاله
چانه اشگتلیج یمها حطی العشا و عشیه
من شفت ابوها امغندب اعرفت ما یطیهه

*

زمزم با زمزم زمزم والکحله ابعینج تلزم
والله لاکضر المحزم سکران و عایف دینه

*

مرن علیه کلهن سود الحبر بگذلهن
اتخیر الحلوه منهن و الباقي بیه اربه

*

مرن علیه و فاتن سبعة امن اضلو عی ماتن
حاجیتهن ماحاچن مدري اشردن علیه

*

شفته ایول بالتین سوده علی امتونی المن
عونه الکفاح و امن یفطر شهر رمضان

*

شفته یمشی بالیله یوز الحیلین بریله
یا ربی موت اریله بلچی ایحن علیه

*

هله و یا نور عینی و یا هلیه (وی هله)

بشرین چای مویه و سنیه انه المریت ما صاحن علیه
یه حقار الکبر حطته سویه طریجک فوگ لا مرتیت لبه

هله و یا نور عینی و یا هلیه

اريد اروح للعباس شاجي ايّيب كل عليل و كل لي شاجي
 ربعي صادت ابطوط و كراجي ابخط ابو الزعر، فرامن اديه
 هله و يا نور عيني و يا هليه

اخذني و طيريّه للدجي كُرت ناگتي استرهگ رنجي
 يوسفه خطوا الشايب شجي عيونه اركاك و الركبه حنيه
 هله و يا نور عيني و يا هليه

اخذني و طيريّه البيت دلهم آخذ من طجيج الصخر و آلهم
 ليش خالفتي بذرة العم غريب و كُتر المعضد بديه
 هله و يا نور عيني و يا هليه

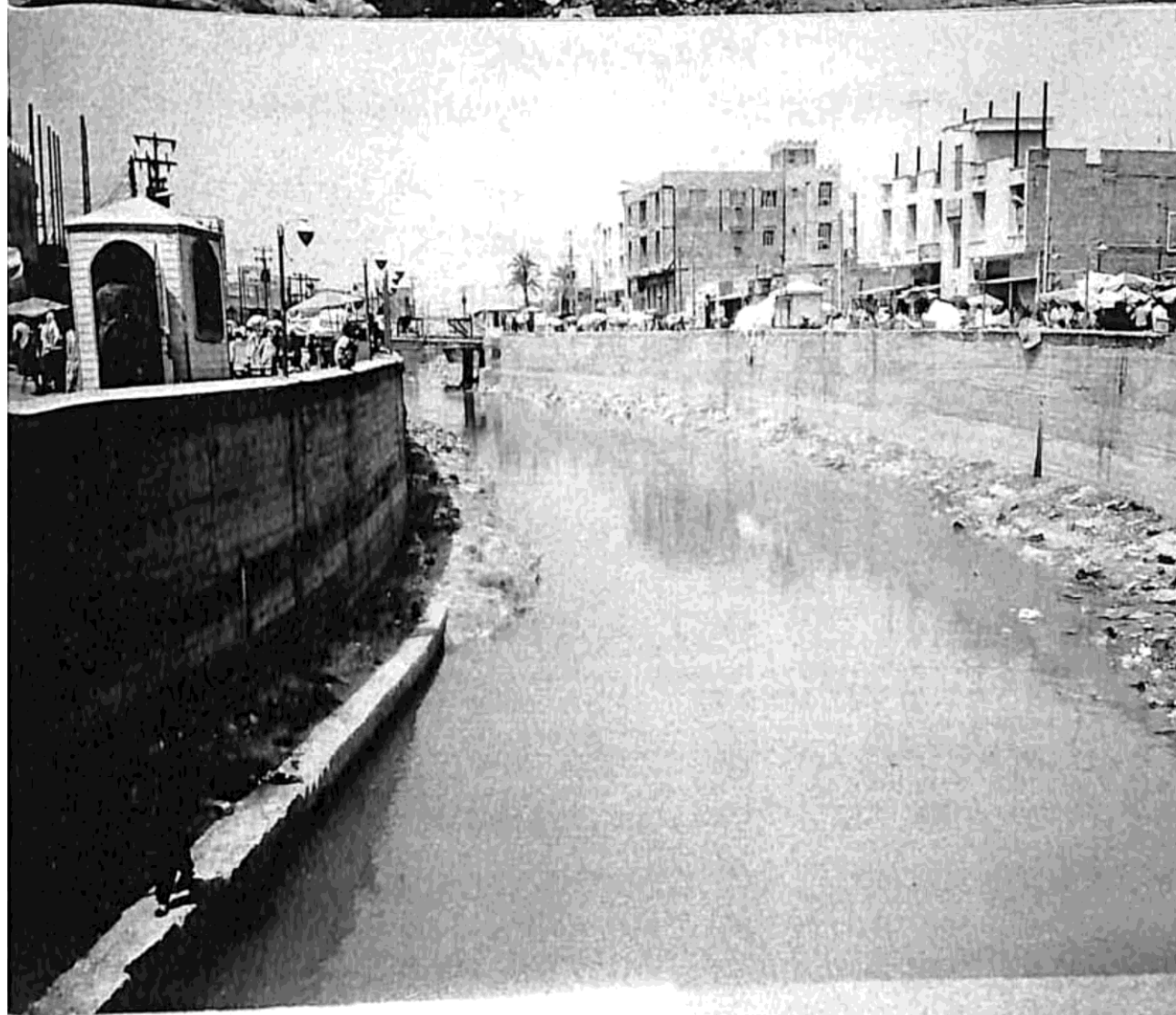
ذاك الصوب شرن لي يزهرن مغازلهن ذهب ليلو غزلهن
 ما عندي شريّه و اشري منهن فرداحمار ينهگ بالشته
 هله و يا نور عيني و يا هليه

شفت الزين جاعد عدخواله خلال ابريم يا بتمّ خلاه
 دنت نفسي و نكديته احباره ابخط ابو الزعر فرامنديه
 هله و يا نور عيني و يا هليه

اخذني و طيريّه فوگ لي فوگ حظني بمرتع الغزلان و النوگ
 يوسفه الماخذج حاجي بغرنوگ ايجلب بالزلف بضحك عليه
 هله و يا نور عيني و يا هليه

اخذني و طيريّه إلهم إلهم بهل عار اللحنكي كله منهم
 اهلي اشراف و آنه عابفتهم حتى البل مهد بنهد عليه
 هله و يا نور عيني و يا هليه

ذاك الصوب توميلي ابردنه و يا بطن الغزاله يا بطنه
 ترايه اجواد سومولي ثمنه سبع تالاف و رخيصه عليه
 هله و يا نور عيني و يا هليه



الشعر الفصيح

قال رسول الله (ص): احب العربية لانني عربي والقرآن عربي ولسان اهل الجنة عربي

من التراث الشعري الفصيح

على بن خلف بن مطلب المشعشمي

مازلت في طلب الكمال مشمرا
عاد الزمان واهله من ذا الوري
ما في الثريا خير من فوق الشرى
لورمت فخراً لم تجد لك مفخرا
لو قستها بالشمس كانت أظهرها
وبه افتخار سرافة و الشفري
قَسْ بن ساعدة الخطيب و عترا

مازلت حرباً للزمان و أهله
و اذا الفتى صحب المكارم و الشنا
فاشمخ بأنفك للثريا رفعة
أي المفاخر ما احتواها سؤددى
و كما علمت شمائلى و مناقبي
فخرا قريض بانني لهج به
و اذا انطقت فان لفظي مخرس

كرم عظمة السردار ارفع

عبدالمسيح الانطاكي*

مع الوجاهة في أُنْهَى مجالِها
و الجاه واطنْها و الجودُ آوِيْها
تِه العُفَاةُ فَيُوَلِّها تَرْجِيْها
هَمِّي السَّحَابِ وَقَدْ هَلَّتْ هَوَامِيْها
و للبعيدِ الدَّارِي مِنْ غَوَادِيْها
كَأَنَّهُ آخِذٌ مَا هَمُّ يُعْطِيْها
وَ يَلْتَفِيْها بَتَرْحَابِ و يقرِيْها
يقول من حَقَّها أُمُوالُ بارِيْها

و مَنْ أَرَادَ الْغِنَى عَفْوَاً بَلَا تَعِبْ
فَفِي مُحْتَرَمَةٍ و الْمَجْدُ سَاكِنُها
هُنَالِكَ الشَّيْخُ فِي دَسِّ الْإِمَارَةِ تَأْ
هُنَالِكَ الْمَالُ يَهْمِي مِنْ أَنَامِلِهِ
فَلِلْقَرِيبِ الْغَوَادِي مِنْ دَرَارِيْها
و الشَّيْخُ يَلْقَى الْعَوَافِي فِي تَلَطُّفِهِ
يُشِّسُ لِلنَّاسِ مَا تَغَشَّى مَنَازِلُهُ
ثَمَّتْ بِأَمْوَالِهِ الْكَثْرَى يُحَكِّمُها

* عبدالمسيح الانطاكي شاعر و صحفي مصري، له كتب بنسب فيها بالشيخ و هما "الرياض الخزرعية"، "دُرُرحان"، "الرياض المزهرة بين الكوت و المحمرة" و "القصيد العلوية". و انتخبنا هذا الشعر من كتاب "القصيد العلوية المباركة" أو "تاريخ شعري لصدر الاسلام" المطبوع سنة ١٩٢٠ م في مدينة القاهرة.

يَصْبِغُ مَعَ بَيْدِ الْاِخْتَانِ حَيْدَرُهُ
مَا كُنْتُ يَوْمًا بِصُفْرَاءٍ أَغْرُو وَيَضَاءٍ
أَشْرِي بِهَا مَرْتَضَى رَبِّي وَمَثْوِيَةَ الْأَ
نْعَمَ أَبَا جَانِبٍ جَدُّوَاكَ شَامِلَةٌ
كَسَبَتْ فِيهَا رِضَى طَهٍ وَأَخْتَدُوا لَوْ
فَالْعَرَبُ تُنْشِي عَلَى عَلِيَاكَ تَحْمَدُهَا
وَالْعَجَمُ تَبْتَلُ عَنْهَا مَا تُرَدِّدُهُ
وَقَضْلُ خَزَعْلٍ أُنْسَى فِي الْوَرَى مَثَلًا
وَلَسْتُ تَسْمَعُ فِي الْأَفْوَاهِ غَيْرَ ثَنَا
وَمَنْ يَكُنْ جُودُهُ جُودَ الْوَصِيِّ عَوَا *

أَذْكَانُ يُؤَلِّي عَطَايَاهُ عَوَافِيهَا
إِذَا اغْتَرَّ بِالْأَمْوَالِ قَائِنِيهَا
خَرَى أَلْبِي خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ شَارِبِيهَا
عَفَاتِكَ الْكَثْرَ دَانِيهَا وَنَائِيهَا
صَيِّ وَالْآلِ مَعَ شُكْرَانٍ عَاطِيهَا
حَمْدًا يُرَدِّدُ فِي مُشْجِي أَغَانِيهَا
مِنْ الشَّأْنِ فَيَقْفُو فِي مَآوِيهَا
يَهْ نَسَتْ مَعْنَاهَا السَّخِي وَطَائِيهَا
تِلْكَ الْآبَادِي بِلِيهِ قَوْلُ مُشْنِيهَا
فِيهِ لَقَدْ بَلَغْتَ أَقْصَى تَمْنِيهَا *

قصيدة الاهواز (ادامة)

جبار المصمان الطائي

فَكَانَ آخِرَ حَصْنٍ مِنْ بِهِ لَجِثُ
فَذَاكَ تَسْتَرُ لَمْ يَغْنِ لِمَسْتَرِ
وَالْهَرَمَزَانُ غَدَى فِي الْأَسْرِ مَرْتَهَنًا
بِزَالِ الْعُرُوبَةِ فِي الْأَهْوَازِ كَانَ لَهَا
فِيَا رَجَالًا لَدَيْنَ اللَّهِ جَاهِدُهُ
أَحْفَادُ قَحْطَانَ ثُمَّ عَدْنَانَ كَانَ لَكُمْ
جَهْدٌ كَبِيرٌ وَإِيْثَارٌ وَتَضْحِيَةٌ

عبادة النار في خوف من النقم
فاستملكها جنود الحق و الشم^١
لاكنه حاسر من شدة اللمم^٢
في النصر دوراً و عزماً غير منهمد
رعاكم الله باريء الذرو النسم
عند الجهاد و في المنجور و العلم^٣
لها الكرامة عند اللوح و القلم

١. الشم: المنفران و الملر و الارتفاع. ٢. اللمم: المصيبة العظيمة.

٣. العلم: الجبل الطويل و هو تشبيه للجبل الذي وقعت فيه معركة المنجور و الذي سُمي بعد المعركة بجبل الجهاد و هذه المعركة وقعت بين عرب المنطقة و جيش الانجليز يوم الثاني من آذار ١٩١٥ ميلادي.

اذقتم الكفر ذلاً من عزيزتكم
 لتا رضاخان، خان الدين عن جنف^٢
 كشف الحجاب عتوا^٣ كان يقصده
 ناجز تموا^٤ الرجز في حزم و مقدرة
 يا شعب اهواز لا تغضي على مضفر^٥
 في ذمة الله جدالير معتقاً
 و صمم العزم لا تشنيك عارضة
 لا تخضعن على ظلم و مجحفة^٦
 واستغن بالله لا تخضع الى احد

و الأنجليز تهاوت عن ذرى النسم^١
 و قد توغل في الاثام و اللسم^٣
 للمسلمين نراه غير محترم
 و عاد يضلح في الخسران و الندم
 فالحاكم الله لا متحدث النعم
 حبل المتين و ركن الله فاعتصم
 و كن لنيل الاماني واثق القدم
 الصمت اثم فقم لله و انتقم
 سوى الالاه لما اولاك من نعم

أنشودة الصَّبر

عباس عباسي

جودي بدمعك هذا اليوم يا مُقَلَّ
 ناديت ركبهم و الدمع منهل
 هذي الديار تُنادي أهلها ألباً
 لو كان يُجدي بكاء في مودتهم
 هذي القوافي أتت حمراء دامية
 تبكيهم و صدى الاطلال يُرجعها
 هذي قصائدهم غراء قد بقيت
 لا خير في الشعر ما لم يتي ضرراً
 و الشعر كالغيث تخضر الحياة به
 يداعب الروح حتى ترتوي أملاً

إنَّ الأَجَبَّةَ عن ارواحنا رحلوا
 بالله يا سادتي مهلاً فما عدلوا
 و هل يُفيد نداء أبها الطلل
 أقاد للثمر دمع دائم قطل
 يداؤها من دم الأجفان ينهل
 رجع الثنين يناب الدهر يُجمل
 تحارب الجهل، و هي السيف و الأسل
 و للجراح علاج منه تُندبل
 فيغفل الأرض و الاجواء تغتدل
 و يترك النفس هذا اليأس و التلل

١. النسم و السنام: اعلى نقطة في كل شي و الذرى هي النقطة التي تكون اعلى لارتفاعاً لكل شي ايضاً.

٢. الجنف: الميل عن الحق نحو الباطل. ٣. اللسم: صغار الذنوب. ٤. عتوا: استكباراً. ٥. المناجزة: المحاربة

٦. المضفر: الظلم. ٧. المجحفة: المظلمة و الجحفت هو التمسك و الظلم.

■ الغيت بمناسبة وفاة الدكتور مسعود عزيزي رحمة الله عليه.

يَسْتَأْصِلُ الْجَهْلُ وَالْعَاهَاتِ يَفْقَتُلَهَا
*

حِينَ الْخِرَافَاتِ بَيْنَ النَّاسِ تُفْقَتُلُ
*

فَالشَّعْرُ مَدْرَسَةٌ تَنْمُو بِهَا
فِتَارَةٌ يَزْتَدِي لِلْحَرْبِ لِأَمَتِهَا
وَنَارَةٌ يَدْخُلُ الْإِحْزَانَ مُزْتَدِيًا
يَا شَعْرُ، هَذَا أَوَانُ الْقَذِيفَانِ شَدْنَا
فَالثَّيْفُ يَا شَعْرُ أَذْمَى الْعِظَمِ وَاشْتَعَلَتْ
عُذْنَا يُغَارُ عَلَيْنَا مِنْ عَمُومِنَا
فَالْجَاهِلِيَّةُ وَلَتْ لَا رَجُوعَ لَهَا
مَالِي أَرَى الْيَوْمَ بَغْضَ النَّاسِ غَرُّهُمْ
رَابَاتٍ شَرًّا، بِهَا الْآيَاتُ مَا نَزَلَتْ
صَوَّبَ سِلَاحَكَ نَحْوَ الْكُفْرِ تَدَحَّرُهُ
تِلْكَمُ فِلَسْطِينُ تَدْعُو كُلَّ ذِي شَرَفٍ
لِأَشْيَاءٍ يَتَّقُنَا فِي حِلِّ مَحْيَتِنَا
فَانْهَضْ مَعِي يَا أَخِي وَاللَّهِ نَاصِرُنَا
وَلَسْتُ رَكِي الْفَرِّ وَالْبَغْضَاءُ مَا بَقِيََا

أُمَمٌ مِنْهَا سَمَتْ يَلْعَلُنِي أَجْيَالُنَا الْأَوَّلُ
تَخْشَى السَّلَاطِينُ خَزَبَ الشَّعْرِ وَالِدَوْلُ
تَوْبَ الْحَدَادِ إِذَا مَا الْخَطْبُ يَغْتَمِلُ
أَنْشُودَةُ الصَّبْرِ إِنَّ الْخَطْبَ مُشْتَمِلُ
مَنْهُ الْقُلُوبُ وَقَدْ ضَاقَتْ بِنَا الشُّبُلُ
وَهَلْ تُغَيِّرُ كَمَا غَارُوا وَمَا فَعَلُوا
مَنْ أَجَلَ هَذَا أَتَى الْإِسْلَامُ وَالرَّسُلُ
حَمَلُ السِّلَاحِ عَلَى إِخْوَانِهِمْ حَمَلُوا -
كَأَنَّ "فَصْلًا" وَالتَّهْوَةَ الشَّتَاءُ وَتَشْتَعِلُ
لَا مِنْ صَدُورِ ذَوِي الْأَرْحَامِ يَتَّصِلُ
فَاذْهَبْ هُنَاكَ وَقَاتِلْ أَيُّهَا الْبَطْلُ!!
أَلَا السِّلَاحُ، ... سِلَاحُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ
بِالْعِلْمِ وَالِدِينِ وَالْإِيمَانِ نَعْتَدِلُ
فَبِنَا نَحِلُ بِنَا الْوَيْلَاتُ وَالْعِلَلُ

أَحِبَّائِي

عباس عباسي

أَرْقَ مِنْ النَّسِيمِ عَلَى الْخُرَاصِي
لَيْلِ الْحَقِّ مَا عَرَفَ الْمَلَامَا
سَعَى لِلْعِلْمِ وَاسْتَمَعَ الْكَلَامَا
بِكُمْ تُخَيَّرُ أَلْبَلَادُ لَنْ تَنَامَا
وَكُنْتُمْ أَنْتُمْ الْعَمَدُ الْمُقَامَا
وَكُنْتُمْ أَنْتُمْ الثَّيْفُ الْحَمَامَا

أَحِبَّائِي لَكُمْ أَهْدِي سَلَامَا
أُخَيَّرُ فِي سَلَامِي كُلَّ شَهْمَا
أُخَيَّرُ كُلَّ تَلْمِيذٍ شَجَاعَا
أَلَا هُبُوا لِنَمُوحِ الْجَهْلَ جَمْعَا
فَمَا قَامَتْ صُرُوحُ الْمَجِيدِ إِلَّا
وَمَا طَاحَتْ عُرُوشُ الظُّلَمِ إِلَّا

عبادان

وجدان الحويزي

عبادان
 اراك في سمائي الملبد بالغيوم
 في عباءة لها عيون
 تفحكين
 كالبرق الآتي من النجوم
 و تبكين
 كالنهر الهادر من الشجون
 و أنا اشتاق إلى تلك العيون

عبادان
 يا سماء و غيوم و نجوم
 كيف اراك؟

تشتلين في الدموع
 تحترقين كالفتيق
 في العباءة و العيون
 و تقتلينني كالمجنون

عبادان
 يا ليلتي و ليلاي
 كيف اراك بليلي
 و سمائي الملبد بالدموع
 لم يمطر منذ سنين

لم يعد

احمد عادل احمد

لم يعد
 لم يعد مرة أخرى
 ذلك الطير الذي عشقناه
 فبكينا طويلاً
 عندما فتر كباقي الاصدقاء!
 و مازلنا نأل الأجراس و قطعان الشب
 نأل الأقواس و زهر الجلتار
 نأل الذي يأل و لا يأل:
 في أي كهف بنام المسيح
 في أي صحراء يموت الحمام
 و أسراب القطا؟!
 و لا جدوى من هذا النحيب على الانقراض قط
 لا جدوى منك و من باقي الاغنيات
 سوى الاصداء في منتصف الليل
 و ذكريات حلم
 مر كالخيال
 و غاب!

حاضرنا و ماضينا

عادل السخزاني

فَأَيْنَ مَنْ قَالَ إِنَّ الصَّبْرَ يُجَدِّدُنَا
 هَلْ يُوقِفُ الصَّبْرَ نَهْرًا قَدْ جَرَى فِينَا
 سُهْدٌ أَطَالَ بِلاَ طَوِيلِ لَيَالِينَا
 مَا عَادَ دَمْعُ مَا قِينَا يُرْوِينَا

فِينَا مِنَ التَّوَجِدِ مَا لَا يَسْتَهِي فِينَا
 هَلْ يَنْفَعُ الصَّبْرَ قَوْماً يَنْزِفُونَ جَوَى
 تُكَادُ أَلَاكُمُ الْقَتَالُ يَضْحَكُهُ
 يَا بَقْعَةَ التَّوَجِدِ لَنَا رَوْنُكَ بَارِقَهُ

يَا بُقْعَةَ الْوَجْدِ إِنَّا مَعْتَرُ لَعْنُوا
 جِنًا يَحُومُ عَلَيْنَا الْحَيْنُ حَائِثُهُ
 لَمْ يَبْقَ مِنَّا عَلَى الْأَيْتَامِ غَيْرُ ضَنَى
 وَمَنْ نُكَلِّفُهُ أَوْجَاعَنَا أَبَدًا
 يَكَادُنَابُضُهُ أَنْ يَسْحِلَ رَوْيَ
 قَائِنٍ مَنْ قَالَ إِنَّ الصَّبْرَ يَنْتَفَعُنَا
 إِلَّا إِذَا تَهَجُّوا تَهْجَ الَّذِينَ مَضَوْا
 مَاضٍ لَنَا كُلُّهُ مَجْدٌ وَمَفْخَرَةٌ
 مَاضٍ لَهُ اخْضَوْضَرَتْ أَمْنَا قَدَائِدُنَا
 مَاضٍ أَسَلْنَا دِمَاءَ قَوْقٍ تُزِيهِ
 مَاضٍ فَتَحْتَابِيهِ الدُّنْيَا بِرُحْمَتِهَا
 مَاضٍ عَرَبِيٌّ كَمَا كَانَتْ قَضَائِدُنَا
 ذَالِدِينَ دِينَكَ يَا عَلِيَاءَ أَمْنًا
 فَقَدْ تَحَمَّلَتْ فِي تَبْلِيغِهِ وَرِعًا
 أَجَلَ صَبَرَتْ لِهَذَا الدِّينِ مُجْتَهِدًا
 وَنَحْنُ بَعْدَهُ فِي أَسْوَاقِ ذَلَّتْنَا
 يَا سَيِّدَ الشَّرْقِ عُدْرًا لَيْسَ فِي قَلْبِي
 هَا نَحْنُ نَزَكُحُ لِلطَّاغُوتِ نَائِيَةً
 يَا سَيِّدَ الشَّرْقِ إِنَّ الْعَرَبَ يَجْرَحُنَا
 وَتَدْعِي كَذِبًا إِنَّا أَسْوَدُ شَرِيٍّ
 فِي عَيْنِ مِلَادِكَ الْمَيْمُونِ عَفْوَكُ إِنْ
 فَالشُّعْرُ يَعْكِسُ كَالْمِرْآةِ وَاقِعْنَا
 جَدَّ الْحُسَيْنِ تَعِينْنَا مِنْ مَذَلَّتْنَا
 جَدَّ الْحُسَيْنِ سَيِّمْنَا عَيْثَهُ بِرَمٍ
 فِي عَيْنِ مِلَادِكَ الْمَيْمُونِ مَعْدِرَةٌ
 قَائِنًا يَابْنَ عَبْدَ اللَّهِ لَيْسَ لَنَا
 فِينَا مِنَ الْحُزَنِ مَالًا يَسْتَهِي فِينَا

آمَالُنَا عَيْنًا تَلُوْ أَمَانَتَنَا
 وَبُخْبِدُ الْبَاسِ أَنْفَاسًا لَنَا جِنًا
 نُكِيهِ مِنْ وَجَعِ بِنَا فَيَكِينَا
 وَهَلْ نُحَمِّلُهُ قَرَأَ مَا بِنَا
 وَبَسْمَجِي نَمْرَ بِنَجِينَا وَبُنِينَا
 لَنَا يَنْفَعُ الصَّبْرُ عُنَاقًا مُجِينَا
 يُشِيدُونَ بِرُوحِ الصَّبْرِ مَاضِينَا
 دِينَ لَنَا اتَّخَذَ الْجُلَى لَهُ دِينًا
 دِينَ لَهُ اغْتَوَشَبَتْ عَذْلًا بِوَادِينَا
 دِينَ وَهَبْنَا أَرْوَاحًا قَرَابِينَا
 دِينَ بِعُلَيَّاهُ أَذَلَّتْنَا السَّلَاطِينَا
 دِينَ مُبِينٌ كَمَا كَانَتْ مَوَاضِينَا
 ذَالِدِينَ دِينَكَ يَا مَعْنَى مَعَالِينَا
 يَا هَادِي الْخَلْقِ أَرْزَاءَ أَفَاقِينَا
 لَكِنِّي نَظَّلَ كِرَامًا فِي أَوَابِينَا
 وَابْنَا عَنَا دُونَنَا جَهْدُ أَغَادِينَا
 بِوَيِ الْهُمُومِ فَهَآكَ الْهَمُّ نَبِينَا
 هَا نَحْنُ نَزْدُ عَمَّا كَانَ بِعُلَيْنَا
 يَا سَيِّدَ الشَّرْقِ إِنَّ الْعَرَبَ بُدِينَا
 وَتَدْعِي الْبَاسَ بُهْتَانًا ضَوَارِينَا
 جَاءَتْ مُحَمَّلَةٌ حُزْنًا قَوَائِينَا
 وَ الشُّعْرُ خَيْرُ رُسُولٍ مِنْ شُكَاوِينَا
 مَنْ صَنَعْنَا الْوَعْدَ هَذَا مَنْ مَخَازِينَا
 مِنْ عُدْرِنَا مِنْ هَوَانٍ دَائِمٍ فِينَا
 أَبَامُهَا بِرَمٍ فِينَا لَبَائِينَا
 إِنْ لَمْ تُزَفْ وَقَدْ رُفَّتْ تَهَاتِينَا
 بِوَيِ الْهُمُومِ بِدَيْلًا عَنْ أَغَانِينَا
 قَائِنٍ مَنْ قَالَ إِنَّ الصَّبْرَ يُجِدِينَا

آثاری از همین قلم

الف: داستان

تاریخ نشر

۱- حته، شط و مرداب

۱۳۷۰

ب: پژوهش اجتماعی

۲- درباره اعراب خوزستان (متن سخنرانی در دانشکده نفت آبادان) ۱۳۵۸

۳- قبایل و عشایر عرب خوزستان، چاپ اول تابستان ۷۲، چاپ دوم پاییز ۱۳۷۲

ج: ترجمه

۴- برگ های زیتون (مجموعه شعر) از محمود درویش ۱۳۵۶

۵- گزیده شعر معاصر عرب از درویش، البیاتی و الفیتوری ۱۳۵۷

۶- آوازخوان خون (مجموعه شعر) از درویش، البیاتی و الفیتوری ۱۳۵۷

۷- پسرک فلسطینی (مجموعه داستان) از چند نویسنده عرب ۱۳۵۷

۸- تحلیلی از اوضاع ویتنام از فونگوین جیاب ۱۳۵۷

۹- دستاوردهای انقلاب یمن از عبدالفتاح اسماعیل ۱۳۶۰

۱۰- فراماسونری در جهان عرب از نجده فتحی صفوت، چاپ اول ۱۳۶۶

چاپ دوم ۱۳۶۹

۱۱- روز قتل رئیس جمهور از نجیب محفوظ ۱۳۶۹

۱۲- بازگشت به حیفا از غسان کنفانی ۱۳۷۰

۱۳- نبرد مردم فلسطین پیش از ۱۹۴۸ از دکتر عبدالقادر یاسین ۱۳۷۰

۱۴- کابوس کوچ از حنامینه ۱۳۷۰

د: آماده چاپ

۱۵- چشمان شربت (مجموعه داستان)

۱۶- افسانه های مردم عرب خوزستان

نسیم کارون

۲

کتاب دوری عربی - فارسی یهتم بالتقافه و الادب والتراث
الشعبی لعرب خوزستان باشراف ی.ع. بنی طرف

NASSIM KAROUN

Periodical Book about Iranian Arabs

Culture, Literature & Folklore

Chemnitzerstr.13 , 44139 Dortmund , Deutschland

